

كتاب في حفظ الصحة وكتاب الخواص في الطب

١٧

حدث خبت

اندر شناختن







# الفن الاول

اند زنگاه داشتن تن درستی

**مقاله اول** **مقاله دوم**  
اندرداشتن نكبه هوا و فعل هر يك و احوال <sup>مستكنها</sup> اندر شناختن نك  
نك و بذا بهاء و مضرت و منفعت آن **مقاله سوم** اندر  
شناختن نك و بذا بهاء و انواع آن و خاصيت هر يك **مقاله**  
**چهارم** اندر شناختن طبع و خاصيت حيوانات و فواكه و علوات  
و غيرها **الفن الثاني** اندر احوال زهرها و دفع آن مضرت

**مقاله اول** **مقاله دوم**  
اندراحيثا ط کردن تا اگر زهری <sup>اندرا نكه چه گونه تواند دانست</sup>  
دهند نش نكند كه زهر کدام نوع داذه اند

**مقاله سوم** **مقاله چهارم**  
اندر ياد کردن داروها و مضرت <sup>اندر ياد کردن انواع زهرها و افعتك</sup>  
زهرها را دفع کند و نبات و كرم و سرب

**مقاله پنجم** **مقاله ششم**  
اندر ياد کردن زهرهای حیوانی <sup>اندر ياد کردن داروهای بزخوشين</sup>  
و كزبين ممالان و جانوران و غزاك <sup>طلي كند تا جانوران بپايد كار دور باشند</sup>

# الفن الثالث

اندر علم جواهر و احجار

**مقاله اول** **مقاله دوم**  
اندر شناختن در و معدن <sup>اندر شناختن اجناس با قوت معدن</sup>  
آن و جلی داذنش <sup>آن و خاصيت و قيمت هر يك و اصلاح</sup>

**مقاله سوم** **مقاله چهارم**  
اندر شناختن نفرد و معدن آن <sup>اندر شناختن بیرون و جاش</sup>

**مقاله پنجم** **مقاله ششم**  
اندر شناختن بجا ده و بدخشان <sup>اندر شناختن انواع احجار</sup>  
و عقيق <sup>و خاصيت هر يك</sup>

# الفن الرابع

اندر علم فلاحه





مَقَالَتِ اَوَّلُ مَقَالَتِ دُوُمِ

اندر شناختن هنگام اندر آنکه چه کند  
زراعت و تدبیر این کی تاخذ ای یقیناً نه  
ایزد تقای زرع را نگاه دارد از آن بسیار دهند

مَقَالَتِ سَوُفِ مَقَالَتِ جِهَارِ

اندر شناختن زمین نیک و بد اندر آنکه چون کنند  
و میان و علامت آن زمین تا کشتها و باغنها  
کی بیش شور بود نانه در جاه و بستانها زود برسند

مَقَالَتِ بَخْمِ مَقَالَتِ ششم

اندر حیل آن کی ایزد اندر جاه کردن  
تعالی غلها را در جابهها غله را تا از آنج در اینها  
از افت نگاه دارد کرده باشند زیادت شود

الفن الخامس

اندر خواص و منافع

مَقَالَتِ اَوَّلُ مَقَالَتِ دُوُمِ

اندر طبایع و منافع مردم اندر منافع و حوش و سیاه

مَقَالَتِ سَوُفِ مَقَالَتِ جِهَارِ

اندر منافع طيور اندر منافع هوام و حشرات

مَقَالَتِ بَخْمِ مَقَالَتِ ششم

اندر منافع اشجار و اثمار اندر منافع نبات و ازهار

الفن السادس

اندر چند نوع افوايد

مَقَالَتِ اَوَّلُ مَقَالَتِ دُوُمِ

اندر برداشتن نشانها اندر آب دادن تیغها



الفن  
مقاله اول  
اول  
آند نگاه شایسته

اندر ساختن نیک و بد هوا و فعل هر یک و احوال مسکنها باید دانست  
که هوای نیک مایه است ز جمله مایه های چهارگانه که تن مردم از آن شر  
است و این هوا که ببرد مانند آینه است بقیاس مزاج روح و حرارت  
غریزی سخت سرد است و هرگاه که مردم از آن بقیاس بگیرد و حرارت غریزی  
رسد و با روح بیامیزد گرم کرد و هرگاه که بد بیک نفس از هوا گرم گشته  
بیرون شود هوای تان حرارت غریزی سرد و مدد روح کرد و نگذارد  
که روح سوخته گردد پس روح را از هوا منفعتی نزدیک است و این منفعت  
از هوای تان است اگر چه هوا کیفیت خاصه است و آن گرمی و نری  
است این هوا که مردم اند مانند آینه است و بد و نزدیکی هوا بی  
نیست و هوای صافی و خالص است که هیچ چیز غریب با وی آمیخته نباشد  
چون بخار و آب و آنها و خندقها و پیشها و بخار بالینها و آتش چون  
گرم و سرد باقی و مانند آن و بوی اهل و بوی کلخانه ها و وندها و عفو

و کرد ها و اندر میان رخشان بنوم و دیوارها و سقفها بسیار بلند  
نباشد و کز سرد رخنها زیان کار ندارد چون درخت بخیر و کونوبید  
انجیر و ان سوی شمال بله کشاده باشد و زمین او بلند باشد این هوا نیک باشد  
و سبب رستی باشد و هر چه بر خلاف آن باشد سبب بیماری باشد طبع فصل  
بهار معتدل ترین فصلها است ندر که ما و سرما و هلم ندر تری و خشکی  
و فصل تابستان گرم و خشک است طبع فصل خزان بمجون طبع بهار  
باشد اما تری و مستان ندر فصل بهار بیکر مای بهاری معتدل شود و خشکی  
تابستان ندر فصل خزان بر مای خزان معتدل نشود و طبع فصل  
زمستان سرد و تر باشد و باید دانست که هوای معتدل تن معتدل را  
سود دارد و تن بیمار را هوای سود دارد که ضد مزاج بیماری او باشد  
و سال معتدل سالی باشد که فصل خزان ندر گرمی و سردی معتدل ندر  
باشد و بارندگی یکبار بار و بار باشد و سرمای فصل زمستان میانه باشد  
و فصل بهار معتدل باشد و بارندگی یکبار رود و بار باشد و فصل  
تابستان هیچ باران و خشک نباشد و کرمای نیز از حد بیرون نباشد و بارها  
خوش آمدن هر سالی که برین گونه باشد اندران سال بیمارها اندک باشد  
و آنج باشد سلیم گذرد و هر سالی که همه فصلهای او مانند یکدیگر باشد  
چنانکه ندر همه فصلها باران بسیار آید یا ندر هیچ فصل باران نیاید



بایمه فصلها کرم باشد بایمه فصلها سرد باشد چنین سال بد باشد  
وبیماریهای آن بسیار افتد **حاله های اهل مسکنهای گرم** بد باشد  
سیاه پوست و جعد موی و بد دل باشند و زود بیر شوند حالهای  
اهل مسکنهای سرد قوی و دیر باشند و مردم آن قریه و سید پوست  
و تان باشند **و حالهای اهل مسکنهای تر** نیکورنگ و نازک و نرم  
پوست باشند و اندک کارها روزه ست شوند **و حالهای اهل مسکنهای**  
**خشک** خشک اندام و درشت پوست و خشک مزاج باشند **و حالهای**  
**اهل مسکنهای کوهستانی** بد باشد **و حالهای اهل مسکنهای**  
**شمالی** نیکو باشد و مردم در آن عمر بسیار باشد **و حالهای اهل مسکنهای**  
**جنوبی** بد باشد و بیماریها بسیار بود **و حالهای اهل مسکنهای**  
**مشرقی و مغربی** همچون حال بلادهای مشرق و مغرب باشد **و حالهای**  
**مسکنهای جنوبی** مسکن جزوی خانها را کوند و مردم آن در  
شهری مقام کنند که نهاده و هوای آن بد باشد اگر نهاده را  
برشکلی نیک نهند مضرت آن هوا کمتر باشد و این جنان باشد  
که اسمانه خانه را بلند کنند و نشیتهای روی سوی مشرق سازند  
و درونهای خانها فراخ کنند و جنان سازند که بیدار کی افتاب بر آید  
اندر نشتهای آن در تابانهاوار لطیف کند و الله اعلم و احکم

**مقاله دوم** **اندر شناختن نیک و بدیهای و منفعت و مضرت**  
**آن** ساند آنست که آب خالص سرد و ترست و باشد که گرمی سردی و غریبی  
بسبب نزدیکی آنش و گرمی سردی هوا و هرگز خشکی نباشد **اما اگر بد**  
**ترین** آبها آب چشمه باشد که از زمین با کثرت یا از سنگ بیرون آید  
و هیچ چیزی غریب با وی آمیخته نباشد و هیچ طعم و بوی در آن ندارد و آنچه  
از زمین نیکوید را آید بهتر از آن باشد که از سنگ بیرون آید **و آب کی**  
**روی سوی مشرق** دارد سخت نیک باشد و بدین نزدیک آنست که روی  
سوی شمال دارد **و آنکه** روی سوی مغرب دارد با سوی جنوبی باشد  
و آنکه از بلندی فرو افتد کزین باشد **و آبهای نیک** سبکی باشد و زود سرد  
شود و زود گرم شود و چیزی که در رویند زود بخشد شود و زود روشن  
گردد و بیمانه را از آبی ترکند و برگشند و هم این بهمانه را از آبی دیگر کنند  
و برگشند آنچه سبکی تر باشد وزن او کمتر آید **و تدبیرها** کی آبهای بد را  
بصلاح آرد و مضرت از آن بازدارد آنست که او را در سفالها آویزند  
**و اما** پسند و اگر با خاک با کثرت نهند بهتر باشد **و اگر** بارهای غنیه با کثرت یا بستم  
با کثرت اندر آب فکند تا تر شود پس بپاشند تا آب نیک شود **و آب شور را**  
با سرکه یا با سکنجبین باید خورد **و آب طلع را** با چیزهای جرب و شیرین باید  
خورد **و در بایق همه** آبهای مختلف بیارست خاصه آنکه سرکه پرورد باشد



**بر سر** طعام آب بسیار خوردن نیک نباشد و صواب آنست که صبر کنند  
تا طعام لختی از معدن فرو رود آنکه آب خورند و **صبر کردن** مطوب را  
سوز دارد و **محرور** را زبان دارد و **آب جآه** و آب روز بهام میخفتن نشاید  
و **آب** خوردن از بس مایضت و از بس آنکه زکریا به بد را بید سخت زبان  
دارد و از **بس** طعام کرم آب سرد زبان دارد و اگر جابو نباشد آب لختی اندر  
دهان نگاه باید داشت پس فرو بردن و **آب** را اندک اندک باید خورد و ناکا  
بیک بار معدن فرو نباید ریخت و الله اعلم **حقالت سیم** **اندر شناختن**  
**نیک و بد غذاها و انواع آن و خاصیت هر یک** باید دانست که تن آدمی  
ادمی مرکب است از چهار اصل که هر یک ضد یکدیگر اند و با یکدیگر ناسازنده و نا  
کجند و از یکدیگر کردن و اندر یکدیگر اثر کنند و از یکدیگر اثر پذیرند  
بدین سبب تن مردم همیشه اندر گذارش و کاهش است از بهر آنکه حد  
او در طوبی و در بخاری گرداند و تحلیل خرج می کند و هر حرکتی بدنی  
و فسادانی براند روی اثر می کند لاجرم همیشه اندر گذارش و کاهش  
باشد و بدین سبب حاجتمند کرد زبان آوردن عوض آنج از تن کاهیدن  
و تحلیل خرج شدن باشد و کسکی این باشد که تن را بدان عوض حاجت  
آید و آن عوض غذا باشد و **غذا های نیک** گوشت مرغ و مرغ بچه و مرغ غاله  
و نیز باهاکی ازین گوشتها سازند و ماهی تان کوچک اندام و خایه مرغ نیم

برشت و شیر بزغله کی از فاذن او مدتی گذشته باشد و جگر کویسند  
و **غدهای لطیف** مغزانی است که کمندم نوشسته بزند و ذراج  
و پال مرغ و کدو و ماش پوست کند و این غذاها کسی را شاید که مایضت  
و حرکت کمتر کند و شلغم و ترب و میان و کزرم از جبر غذا های لطیفست  
و عسل و انجیر و خربزه نزدیک باشد لطافت خوردن و سرد کند و اگر کرم  
و سقر و سذاب و زیره و کروی و کبر این همه آنست که بلغم را بسوزد و سر  
بکشد و ازین نوع بسیار بکار نشانداشت و **غدهای میان** نان خشک  
و گوشت کوبیده حنظل و انکور رسید و انجیر تر و خیار است و **غدها**  
بدن آن که اندر و سوسر بسیار باشد یا از کمندم کهنفت رسیده و گوشت  
بز و گوشت کاه و گوشت شتر و گوشت خوک و گوشت کاه و کوهی  
و گوشت مرغ و مرغ و سیر زنده حیوانات و گوشت میش و مرغ همه  
حیوانات و تمام و رسته تری نماید و شکنجه بد باشد و خانه  
مرغ نسکی بران کرده و بیزر خاکی فرایند و کاه و برنج و ماهی تان بزرگ  
بلغم فرایند و شور و سوراخ آید و سیب و لیمو و ققام نارسیده و خیار  
و خیار باریک خلطهای خام فرایند و ترها همه بد باشد از بهر آنکه  
غذا کمتر دهنده و ادما علم و **غدهای تن مردم از آن غذا**  
**بیشتر باید** همه طعمهای مذکورده آمد کسی را که نگوارد تن



اوزان غذا بسیار باید و غذاهای لطیف نیز که باید کرده شد غذا  
 بیشتر دهنده نیمه بیشتر از گوشت جانوران چون کردن و سینه  
 و دست بهتر و غذا دهند تر و دوز کوان نواز نیمه بشاین باشند  
 و گوشت نیمه راست هم بهتر از نیمه چپ باشند و گوشت پشت که  
 پشت مازده گویند بهتر از جای دیگر باشد و زود تر کوار و الله اعلم  
**اندر شناختن طبع و خاصیت حیوانات و فواید و ملوات و غیره**  
**کندم** کرم است بدرجه اول و اندر تری و خشکی معتدل است تن مردم  
 را غذا بیش از جمله حیوانات **هشکار** سودا فزاید **نان مد**  
 نذر از آن باشد و اینها اگر با سعید ناها می جریب و شرنها و شیر و روغن  
 کا و سال خورده شود مغز تشنه اندکی باشد **نان فطیر** باز ناک باشد **نان**  
**کماج** سخت بد باشد **جوسرد** و خشک است **باقلی سرد** و تر و باز ناک باشد  
 و خشک آن سرد و خشک باشد قوق مفکر را ضعیف کند **نخود** کرم  
 و ترست بیک درجه **کاورس** سرد است بیک درجه و خشک است  
 بدرجه سیم دیگر کوار و دار کند **عدس** اندک کرم و سردی معتدل است  
 و اندر خشکی بدرجه دوم و باز ناک است و سودا فزاید **لوبیا** کرم  
 و ترست بدرجه اول و باز ناک است و سرخش بهتر از سپید باشد  
**ماش** سرد و خشک است و احوال و باحوال با قلی نند بیک است **کغند**

کرم و ترست بدرجه اول و معدله را ضعیف کند **شهدانه** کرم و خشک  
 است بدرجه دوم و خشکی او فزون از کرمی است و در سرارد  
 و دیگر کوار و معدله را زبان دارد **تخم خشخاش** سرد است بدرجه اول  
 و خشک است بدرجه دوم و این سیاه است سرد است بدرجه  
 چهارم و خشک است تا باخرد درجه چهارم و شیر را می توانست **تخم**  
**کان** کرم است و درجه اول و اندر تری و خشکی معتدل است **کنده**  
 تان می دهند یا گویند سرد و ترست بدرجه اول و اگر خشک کنند شایسته  
 بدرجه اول و سردی و تری بوستانی بیش از دشتی باشد **کرمن**  
 کومی و دشتی بوستانی باشد کرم است بیک درجه و خشک  
 است بدرجه دوم **کنده** کرم است بیک درجه و خشک است  
 بدرجه دوم و دشتی کرم تر و خشک تر است و زبان کارست **کشین**  
 گفته اند سرد است بدرجه اول و خشک است بدرجه دوم  
**نغناغ** کرم است بدرجه دوم قی بلغمی را باز دارد **طرحون** ظاهر  
 است که کرم و خشک است بدرجه دوم و گفته اند نیست  
 عاقل و حایج طرحون کومی است **برک چکند** رجزی مرکب است  
 و اندر روی مویست لطیف کننده **ویج** او بلغم فزاید و باز ناک  
 باشد و معدله را زبان دارد **اسفناخ** سرد و ترست بدرجه دوم



سینه را سوز دارد و شمه‌ه طعام را ضعیف کند **تریب** کرم ترست  
 بدرجه اول و تخم او کرم است بدرجه سیم و از وی تخم قوی ترست پس  
 بوست پس یک کرم **شلعغم** کرم است بدرجه دوم و ترست  
 بدرجه اول و با ذناک است و از وی خلط خام حذر سینه را نرم کند  
 و کرده را و بشت را کرم کند **کیت** کرم و خشک است بدرجه اول  
 اب و طبع را نرم کند و جرم او طبع را خشک کند **بیان** کرم است بدرجه  
 سیم و ترست بدرجه دوم و هر چه دارد از تر باشد تیز تر باشد و بیان  
 سرخ تیز تر از سید باشد و اب او لطیف تر از وی آنست **سیرک** کرم خشک  
 است با جرد رجه سیم و اول درجه چهارم و سیرد شتی کرم و ترست  
**کرز** کرم خشک است بدرجه دوم و ترست بدرجه اول و با ذناک است  
**و شقاق** کرم با یابی است به را و قوت بیشتر کند **حماض** سرد و خشک  
 است بدرجه دوم **هلیون** او را مار جوبه گویند جالبینوس می گویند  
 معتدل است **کنکر** بعضی گفته اند معتدل است اندر کرم و سرد بی  
 و ترست بدرجه دوم **زیر** کرم است بدرجه دوم و خشک است  
 بدرجه سوم **کرواک** کرم و خشک است بدرجه سیم **سخت** کرم و  
 خشک است بدرجه سیم **بوزنه** دشتی کرم و خشک است بدرجه  
 سیم **پارچینی** کرم خشک است بدرجه سیم **پیلپل** کرم خشک است

بدرجه چهارم و پیلپل سپید قوی تر از سیاه است و پیلپل شکوفه  
 پیلپل است و خشکی او کمتر از خشکی پیلپل است بدرجه دوم و کرم است  
 بدرجه سیم **قرنفل** کرم و خشک است بدرجه سیم **شونز** کرم و خشک  
 بدرجه سیم **ربخیل** کرم است بدرجه سوم و خشک بدرجه دوم  
 و اندوی طوبی مغزی است **رغفران** کرم است بدرجه دوم  
 و خشک بدرجه اول **رطب** کرم ترست بدرجه اول و هر چه شیرین  
 ترست کرم ترست **اتکور** کرم ترست بدرجه اول فکر می او با ذناک  
 شیرینی باشد **عقور** سرد و خشک است **انجیر** کرم و خشک  
 تر است بدرجه اول **زرد الو** سرد و ترست بدرجه دوم **شفنا الو**  
 سرد است بدرجه دوم و ترست بدرجه اول **الوس** سرد است با ذناک  
 دوم و ترست با جرد رجه دوم و هر چه شیرین باشد اسهال کند  
 و هر چه ترش باشد سرد تر و غلیظ تر باشد و اسهال نکند **سیب**  
 سرد و ترست بدرجه اول و سبب ترش اندر سردی با ذناک رجه  
 دوم است را قوی کند و معدی را از وی قوی باشد **امروند**  
 سرد و خشک است بدرجه اول و امروند ترش لطیف تر و سرد تر  
 باشد و جمله امروند با ذناک باشد **انی** سرد است با جرد رجه  
 اول و خشک با ذناک رجه دوم **انار** شیرین کرم و ترست معتدل است



و اندر ترش سرد و خشکست **تود** شیرینیش کرم و با ذناک باشد و ترش  
سرد و ترست و خام از جای سحاق است **خرین** ترست بدرجه  
دوم و سرد است و سردی او با ندان طبع او باشد کاهذ و فراند  
و آنج شیرین باشد سردی و کمتر باشد و خربزه بهر خلطی که در تن  
باشد یار شود **خرین هند** و اندر سردی و تری از خربزه قویست  
**کدو** سرد و ترست بدرجه دوم **باد بخان** چیزی مرکب است اندر وی  
مادتی باشد تیز و برنده و سوزان خون را بشوزد و سودا کند **ترنج**  
بوست او کرم و خشک است بدرجه دوم و تخم او کرم و خشکست  
بدرجه دوم **سحاق** سرد است بدرجه اول و خشک است بدرجه  
دوم **زرشک** سرد و خشکست بدرجه دوم **غنا ب** سرد است  
بدرجه اول و اندر تری و خشکی معتدل است و اندکی بتر و کداید  
**خرما** منفعت و مضرت و قوی تر از رطب باشد **زبیب** حرارت  
او قوی تر از انکور باشد و اندر تری معتدل باشد **جوز** گرم است  
بدرجه دوم و خشکست بدرجه اول **بازام** گرم است بدرجه  
اول با ذام طالع کرم و خشکست بدرجه دوم **بندق** سرد است  
بدرجه اول و غلیظ است **حبه الخضر** گرم است بدرجه دوم  
و خشک بدرجه اول **جوز هند** و گرم است بدرجه دوم و ترست

بدرجه اول **شکر** اندر کرم و تری معتدل است و کرمی شکر بدرجه  
اولست **عسل** گرم و خشکست بدرجه دوم **فالودج** آنج  
از شکر و روغن با ذام سازند بطبع شکر باشد و آنج بعسل سازند  
محرور باشد **فصل اندر کیفیت گوشتها** بایزد است  
که گوشت طعامی قوی است و از وی خونی قوی و درست خیزد  
**و گوشت** جانوران دشتی و وحشی خشک تر از جانوران اهلی  
باشد و گوشت جانوران کرمی خشکتر از گوشت جانوران دشتی باشد  
**گوشت کوسبند** گوشت او غذا تمام دهد و تن مردم را گرم دارد  
**گوشت بز** بس ستوده نیست بد باشد **گوشت گاو** از وی  
غذای تمام خیزد و خون غلیظ و سودا تولید کند **گوشت شتر**  
گرم باشد و غلیظ خون را گرم کند **گوشت آهو** از صیدها آهو  
بهتر است و گوشت او خوشتر و زود کوار تر و سکن است **گوشت**  
**خرگوش** بدست از وی خون سودای خیزد **گوشت اسب**  
گرم باشد و غلیظ **گوشت گاو کومی** غلیظ باشد و از وی خلط  
بذ تولید کند **گوشت بطل** و مرغ ای غلیظ و بسیار مقبول و زهوت  
بال بود **گوشت کبوتر** بجه گرم باشد و گوشت کبوتر دشتی  
و مرغانی که از جستر است کرم خشکست **گوشت کبچشک**



**دستی و کوهی و خانگی خشک باشد گوشت کبک نیک باشد**  
**و اندون و فصل خریف فربه تر و نازک تر باشد گوشت قطا**  
 این مرغ دو نوع است یک نوع بزرگتر است و دیگر نوع خوردر تر  
 گوشت هر دو سخت باشد و سخت کرم نباشد **گوشت سمانه**  
 پسندین نباشد از بهر آنکه خنوق بسیار خورد **گوشت مرغ خاکی**  
 تن مردم را غذای نیک دهد و فربه کند و تری معتدل فزاید و مزاج  
 معتدل را سازند **باشد گوشت قدید و نمکسوز نمکسوز کرم**  
 و خشکست بسبب نمک و قدید کرم و ترست بسبب توابل که  
 بروی کرده باشد **برای غلای بسیار** هذ و قوه فزاید و معده قوی  
 را شاید **کباب** یک کواند و خاصیت کباب است که اگر آب و بنزد  
 روز غذا کرد و از بس کباب بیان روز آب سرد شاید خورد  
 والله اعلم **اندراحوال زهرها و دفع مضرت آن**  
**مقاله اول** **اندراحتیاط کردن تا اگر زهری دهند**  
**اثر نکند کسی را که ازین کار اندیشه باشد احتیاط است که طعمی**  
 که طعم آن قوی باشد نخورند مثلا طعام که سخت ترش یا سخت  
 شیرین یا سخت شور یا سخت تیز باشد نخورند از بهر آنکه چیزهای  
 زاین کار بختین طعامها دهند و اگر ضرورت افتد چنان جائی

کرسنه و تشنه حاضر نبایند شد از بهر آنکه بسبب ریاست طعام  
 و شراب بغیر طعام و نوبی آن طعام و شراب که در وی زیان کان  
 باشد بر مردم پوشیدن کرد و مهم اندر حال کرسنی و تشنگی زهر  
 زود تر راه یابد و اندر دردها بگذرد و بدل رسد و اگر طعام خور  
 باشند قوت زهر بخت بران طعام آید و رگها مبتلی باشد  
 زهر اندران کند و نباید و بدل رسد و باشد که اندران طعام کی پیش  
 خورده باشد قوتی بود که با آن زهر باز گوشتن باید بدان بود و تخم  
 شلغم مقدار پنج در مسک با شراب مطبوع خوردن و انجیر یا بند  
 و کون یا بند و انجیر خوردن و معجون مشر و دیطوس و تریاق الطین  
 خوردن مضرب همه زهرها را دفع کرد اند و نکند از آن که **صفت**  
 تریاق الطین بکیرند کل محموم و حب الغار را ستارست بکوبند و بر عن  
 بمالند چرب کنند و با نکیس سرشند **صفت** داروی دیگر مغز  
 کوز شش در مسک سذاب و نمک از هر یکی یک در مسک و انجیر چند  
 دیگرها و بدان سرشند **صفت** داروی دیگر بکیرند سذاب  
 خشک پنج جزو همه بکوبند و سرشند والله اعلم **مقاله**  
**دوم** **اندرا نکه چه کونه توان دانست که زهر کدام نوع داده**  
**اند** نخست بوی دهان و بوی اندامها گاه باید کرد که بعضی ازوها

که در این کتاب مذکور است و در این کتاب مذکور است



است که بوی هان و بوی اندامها نگاه بایست کرد که بعضی اروها  
است که بوی هان از آن جنود هذ چون افیون که بوی بتوان است  
و چون ریش بخری که شش را تپا کند و عفن کرد و بوی عفونت  
از هان بدیده آید و اگر از بوی معلوم نشود قی باید فرمود و آنچه  
برآید تا ممل کرد و بایست که آن دارو را بتواند بیداید چون مرغ  
مرکب و آنچه بدین ماند و اگر بدین طریق معلوم نکرد تا حوال مرد  
نگاه بایزد کرد اگر را خشا سوزشی و بیجشی هم بایزد بایزد است  
که اروی تیز و برنده است چون زرنیج و زنبق و اگر چشمها سرخ  
شده باشد و رگها بر خاسته و حرارتی عظیم و تشنگی و تاسه  
بدیده آید بایزد است که اروی سخت گرم است چون فرنیون  
و اگر اندامها و اطراف سرد باشد بایزد است که اروی سرد است  
چون افیون و اگر بینند که قوت ضعیفی می شود و غشی می افتد  
و عرق سرد هم بایزد است که اروی سخت گرم است  
چون فرنیون و اگر اندامها و اطراف سرد باشد بایزد است  
که اروی سرد است چون افیون و اگر بینند که قوت ضعیف  
می شود و غشی می افتد و عرق سرد هم بایزد است که  
داروی سخت بدست کی کوهران صد کوهر مردم است و این

ترین زهرها بود و علامتهای بیدار است که غشی افتد و چشمها  
در می گردد و سیاهی چشم نابیدای می شود هیچ امید نباشد و اگر  
چشمهای سرخ شود و زبان از دهان بیرون افتد و نفس  
ساقط شود و عرق سرد آمدن گیرد حالی سخت بد باشد

### مقاله سیم **از بایزد کردن داروهای مضرت زهرها**

**دفع کند اصل اندرین بایست که** چون حشر آن نیابند که  
زهری اذ در حال قی کنند پیش از آنکه وقت آن درین بر آید شود  
و آب گرم و دو غن بشیر بسیار می خورند و قی می کنند چند تا که  
توانند و چون قی تمام کرده شد شیر تان خورند بسیار با مضرت  
زهر را تمام بشکند و اگر شیرین قی افتد بیک باشد و اگر طعام خورند  
هم بسیار بایزد خورد تا اگر قی سفید بسیار بی نهارها باز گوشه  
و بروی غلبه کند و اگر در حال تپاق الطین دهند زهر را بقی دفع  
کند و قوی گفته اند بلیذی خورند و حال بایزد داد زهر را بلی  
برازد و بایزد که اشت که در خواب شود و نکند از آن کی فرود آمد  
لکن بیدار بایزد داشت و چیزی بر هم می نهند چنانکه او از آن  
اورا بیدار داند و هرگاه که معلوم شود که هزار کند ام جنس است  
یا از کدام نوع است علاج آن کنند و معلوم شدن آن جنات



باشد که بدانند که هر از جمله زهرها برنده است و نیز است علاج  
ان از برنج بشیر مسکه و بالوده کی بر روغن بادام یا بر روغن کاه کرده  
باشند یا اگر بدانند که زهر از جمله زهرهای گرم کننده است و برافروزا  
نند علاج بایستد و کلاب و کافور و کشنیز تر کنند و دونه کاه و سرخ  
کرده سوز دارند و اگر بدانند که زهرها خنک کننده است  
علاج بتریاق بنفشه کنند و اگر بدانند که از جمله زهرهاست که کوه  
مند کوه را می است علاج بهر رو بطور کنند و ما و اللهیم دهند  
و اندر دهان و باز اندر دهند و نگاه دارند تا در جواب نشود و  
گاه که معلوم کرد که کی کند ام زهر داده اند علاج خاصه ان زهر  
کنند چنانکه یاد کرده اند از شاه الله و حد **مقاله چهارم**  
**اند ریاضه کردن انواع زهرها از معدنی و نباتی و گرم و سرد**  
داروهای معدنی که مردم را در میان دارند اینست **حجر الاحمر**  
می گویند سنگی است همچون بسن زون و آنکی از روی کشنده است  
و زیق و صرتک و براده رصاص و اسفیداج و شنکرف  
و زنجار و محاله الحديد و حبشه و نوده و زندیخ و زاج و شب  
و ابصابون آب سرد از بر کوبیده و ریاضت و جماع و هم  
مزاج را تباه کند و داروهای نباتی که کوه را بدست اینست

نیش قرون سنبل و داروهای زیان کار و گرم اینست  
فرغون بتوج ستمونیا و قلی بلادن کیک سداب شقی  
کنس و خربق سیاه و عرطنیثا و غاریقون سیاه و تر بذر  
و چند بیدستر و عنصل بذر و اذاد درخت و بنید خوردن  
بناشتا و انکیس بذر و داروهای زیان کار و سرد اینست افیون  
جوزماتل و بروج البیخ شوکران عین الثعلب لردی و زقطون  
**فصل مقالات پنجم اند ریاضه کردن زهرهای حیوانی**  
**و کزیدن ماکران جانوران زهرناک جانوران کی گوشت**  
ایشان زیان کار است اینست زارح اربن بجرى حرا صفدع  
زرد گرم کاند رجوب صنوبر بوز کلب الما طرفه بنه کابل  
عرق الدواب بیض الحبار شیر تباه شدن ماهی سرد یعنی شب روی  
کد شده و گوشت برانی که از شور بدرا رند و سر سوشند و گوشت  
تباه شود و داروهای که از بهر کزیدن جانوران و کزیدن ماران  
نکار دارند مقدار و مثقال تخم ترنج صد همه زهرها است  
و حی البلسان و روغن بلسان و کوننا الخیر و بندق و جاشین  
بازداوند و دارچینی نافع است و سرکین بر سوخته تمام  
کردن و خوردن و شونید مانند و سیر و بلبل و طبع بوز نه کوهی



خوردن و ضما کردن و داروهای که بر جای کنیزکی جانوران زهرناک  
طلی کنند **نقطه سید** و **نقطه ازرق** و **شرخنده** و **خام** یا **روغن کاه**  
یا **جندبید** ستر یا **روغن زیت** یا **عصاره کندنا** و **مرغ خانگی** یا  
خروس زنده سینه او بشکافند و بر آن موضع نهند یا خاکستر جوی  
انجیر یا **سیر و نمک** و سر کین بزهرمه کنیزکی جانوران را سوزد  
دارد مغز خرگوش یا سر که <sup>زین</sup> و زیت کذا خنثه و میعه اندر روغن زیت  
حل کرده اندر همه تن مالیدن سود دارد و حشرات و جانوران  
زهرناک زود و را باشند و الله اعلم **مقاله ششم**  
**اندر یاز کردن داروهای که بر خویشانی طلی کنند تا جانوران**  
**زبان کاره و را باشند** پنج سوسن و عاقر قرحا و کوکرد ماران را یک  
تراند و خردل مار را بکشند اگر آب تری برک و برکنده اند ازند  
میرد اگر حنظل را اندر آب کنند و آن آب را اندر خانه ببر آکنند کیکان  
میرند و بکر بزنند اگر سوسن حریب صنوبر و نرگه آن دوز کنند  
بشه بکر بزنند از بوی سداب یا سو بکر بزد **مرد استک** و خنثی  
موثر را بکشند از مغناطیس سود بکر بزد **زرنیخ** اندر شیر کنند  
و بنهند مکران روی میرند از دوز کوکود و سیر زنبور  
بکر بزد آنج حشرات را کل براند و دوز بوی نارست و پنج سوسن

خریقین یا مار بوی یا میزند و بار بوسن تر کنند و در گوش نهند  
سمع باطل باز بقرار خویش اندازد **شالله تعالی الف**  
**اندر علم جواهر و احجار** **مقاله اول** **اندر شناختن**  
**در معدن آن و جلی از نش فضل این فن** چنان گفتند اندکی  
در عتباتی بهتر بود از فلز می بر آگهی عتباتی خوشتر است بود و فلز می را  
سوروی روی بود و شناختن مر و اریز کوشی از مر و اریز صد  
بان باشد که هر چه کوشی بود بلون و بصورت روشن و مستوی  
بود و وقت آن عتبات غوص کنند اول ماه نیسان باشد تا آخر  
ایلول و جایگاه مر و اریز در میان صدق بود پس آنجا  
بود که کوشت سیاه بود مر و اریز می بود بهن و آن روی که  
بکوشت پیوسته باشد سیاه بود و آنج بزرگ دکان بود  
مر و اریز می باشد کرد و روشن و سید و این در اطور خوانند  
و بیشترین وزن وی مثقالی و دانگی بود و قیمتش هزار دینار  
گفته اند و آنج کرد بود و یک دانه و مثقال بر آید و صافی  
و روشن باشد بهایی آن دوزاد دینار گفته اند خبر دانه  
الیتیمه گویند که از فلز می بود و وزن سه مثقال بود کم هفت  
حبه و آنرا یتیمه از بهر آن گویند که وجهان مانند وی کس



نند است و نشیند آنکه در کمال و بلای افشاده بود و یک ساله  
 و در مداین بمصر و گویند که قیمت آن در خراج همه روی زمین  
 بود یک ساله و اصلاح سروارید چنان بود که اگر روی که در وقت  
 تغییر و زردی بود چنان باشد که بار دانه تان بگیرند  
 و آنک باز کنند و سروارند در میان می بچند و ازاد رمیان خیز  
 نهند و در کون آتش نهند تا اینک گرم شود صافی و روشن  
 و نیکو کرد **دفعه دیگر** خون در باغستان با آب خنجره باری  
 علاج کنند صافی شود و هر یک هفتاده اگر در کافور بچیر کنند صافی  
 شود **خاصیت و آنست که** بطوبی لای چشم باشد سر زود لا  
 شاد کرد اند و چشم را روشن کند و غم و اندوه از دل ببرد و خون را  
 لطیف کند و جگر گرم را با غندال و زده فم را قوی کرد اند و آب شست  
 زیادت کند و از جمله جواهر بطبع مردم بهتر سازد بسبب حیوانی  
 که هم جنس مردمست **مقاله دوم** اندر شناختن  
 اجناس با قوت و معدن آن و خاصیت و قیمت هر یک و اصلا  
**حشر** معدن با قوت جزیره است از آن سوی سر تدیب بجهل فرست  
 و در آن جزیره کوهیست که از راهون خوانند پس وقتی که سیلابی  
 بیاید با قوت فروزند و بر بلای این کوه کس راه نیست و با قوت

دوان بود که ران وادی در میان خاک بیابند و با قوت چهار گونه  
 بود سرخ و زرد و اسما تگون و سپید اما سرخ چهار گونه بود  
 بهترین آنست که بهر مایه گویند پس آنکه مورد گویند پس آنکه صغیری  
 گویند پس آنکه صغیری گویند و بعضی مردم صغیری بهتر گیرند از مردم  
 و قسم پنجم بود که فراوردی گویند و اسما تگون هم چهار قسم است  
 یکی ازرق و دوم بکم لا زور دی و این سیر تر بود از ازرق و یکی سیلی و این  
 سیر تر بود از لا زور دی و یکی کلی اما اینج زرد بود یکی آن بود که تیک  
 بود و آنکه مایه زردی دارد و شعاعی نیک از وی بچیزد و یکی  
 خلوتی این سیر تر بود و یکی کلناری و این سیر تر بود از خلوتی و روشن  
 تر و آب از تر و بهتر اما **سپید** یکی با مایه و یکی گویند و این سخت  
 صافی روشن بود و یکی را مدکر گویند و این کمتر مایه و بی باشد  
 بشعاع و روشنی و سخت تر است از وی و **عنبه ای با قوت** که  
**اصلی بود آنست** که ابلق بود یا استکهای سیاه با وی آمیخته  
 باشد با چون کل با وی آمیخته باشد یا سوراخها باشد روی  
 مایه کافی در **جلاد** با قوت چنانست که کل معدن و بی  
 بتانند و خرد بستانند و با آب میزنند و در با قوت مالند  
 و یکدارند تا خشک شود پس در کون نهند و آتش کنند بمقدار



ان اشك پناه شغال زنگار در سر دارند و با قوت لاد رنگ  
و بد تفاوت بیشتر از جمله جواهر باشد و شناختن با قوت  
خالص از با قوت معمول معمول به چیز بود بسختی و سنگی  
و سردی و جهان **با قوت بهر کافی صافی** چون نیم شغال بود  
قیمت وی سه هزار دینار **خاصیت با قوت است** که مضرت  
زهرها را دفع کند و اگر بر جای نهند کی خون هم آید و راستند  
و اگر زیر زبان گیرند تشنگی نباشد و اگر بر شکم بهند درد را ساکن  
گرداند و چون با معجون های بیا میزند نفس را شادمان گرداند  
و چون با دارو بیا میزند بصیر را بیفزاید و با قوت بزرگتر و باریک  
تر جوهرها است و بیغامبری نماید علیه السلام من اخذ خائفاً  
من الباقوت نفی عنه الفقر صدق رسول الله **مقاله سوم**  
**اندر شناختن زمره و معدن آن** معدن زمره بشهرهای  
سیاه است زان سوی مصر و کوبند که کوهیست انجاد ران  
کشید آن کوه را بکنند و بکاه زمره در زیر زمین بیا بند و آن  
نیکتر و بهتر بود و باشد که ران کوه را بیا بند چون سرمد  
سبزی باشد بسیار زندان را زمره تلخ گویند و نیز بیا بند  
مانند نمک و انرا سبزی کمتر بود و زمره از همه جواهر سبکتر

و در آتش هیچ ثبات نتواند کردن و شناختن زبرجد معمول  
اندر زبرجد نیک همچنان باشد که شناختن با قوت است و هم سنگ  
تر و بدوق کرم بود و زبرجد صافی پاکیزه و روشن چون بکیان  
نیم شغال بر آید صددینار را بدزد و گفته اند زمره تا این مبلغ  
نرسد و **خاصیت زمره** پنج معروفست پیش خاص و عام آنست  
که قوت بصیر را بیفزاید و در آتش پاکیزد و خاطر را تیز گرداند  
و چون بر آید بر افغی در آید چشم افغی بر آید و چون زمره را  
ببسانند و بر جراحتها و محضوهای آتش سوخته اندارد  
روز در رست کند و چون با خیشش در آید بشت از یادش  
کند اگر بوقت جماع با هم در آید مولود نرینه آید و موش چون  
زمره را ببیند رفیق کند چندانکه زبر را بر او باشد و خاصیت  
انگشتی پیش خورده و مقالات دوم از فن هفتم یاد کرده آید  
ان شاء الله و من مقالات چهارم **اندر شناختن بیرون**  
**و جایش معدن بیرون** کوهیست بنشیند و این سنگی باشد  
از ذوق سخت و قوی و در زمین و خاک آن کوه بایند و بهترین  
آن بود سخت و پاکیزه و صافی و براق و اندرین وقت هر چه کهن  
تر باشد بهتر بود و پنج نوع بود بیشتر آن بود که بمدتی سیر



تغیر بنیزد و جندان تفاوت بزرگ کی پیروده هیچ سنگی بکند از  
و این سنگ را مانند بدل مردم کرده اند بتغیر و از حال حال کشنی  
و بهترین بیرون بجای بود و اینجاست و غایت بود از آتش و از آب  
کم تغیر بنیزد و اصلاح بیرون بمغز استخوان بود **و خاصیت**  
**سیروز** اینجاست مشهور است است که مبارک و خجسته است  
و دل را شادمان گرداند و چشم را روشن کند و الله اعلم و احکم  
**مقاله پنجم** **اندر شناختن بیجاده و بدخشان عقیق**  
بدخشان از ناحیه بلخ است این سنگی بود سخت سرخ و برآق و صافی  
و شعاع و می مانند شعاع یا قوت بود و فعلش نه چون فعل یا قوت  
بود **و بیجاده** هم از جنس وی بود و جایگاه وی بکوه رهون  
باشد که یاد کرده شد و بیجاده بقیمت و رونق بدخشان نباشد  
و بهترین بیجاده آن باشد که از خراسان آیند و چون وزن وی  
دو مثقال برآید قیمت آن بیست دینار باشد بیجاده چون با هم  
دارد خوابها اشفته بسیار بیند **عقیق** دو گونه بود یکی مینی  
دوم هندی مینی نند باشد و هیچ گونه سرخ روی نباشد  
و صافی بود و پاکیزه و آنج زرد بود که با وی سرخی بسیار بود از آن  
عقیق سرخ گویند و عرب را زرد و ستی از د و بیها بیشتر گیرند

و گویند بهترین آن باشد که از آن دیده آرند که زمین است و از آن معوی  
خوانند و پس از آن دیده که از آن معوی خوانند و پس از آن دیده که از آن  
هایم خوانند و پس از آن دیده که از آن ساس خوانند و گفته اند عقیق  
از چند گونه بود نوعی که می گویند نوعی را بقرن گویند و نوعی حبشی  
گویند و نوعی را خمری گویند و از همه بقرنی بقیمت باشد **جلا**  
**عقیق** آن بود که بلور را بسوزانند و خرد بایند و باب میا میزنند  
تا معجون شود پس در آن مالند و با آتش گرم کنند و اینجاست و نیک و فایز  
بود و دینار باید دینار را زد **اما عقیق هندی** از شهرهای  
ارند که از ایران می گویند و بهترین آن از هندی یک دینار قیمت  
بود و اینجاست که هم نزدیک باشد این **و خاصیت عقیق**  
**است** که همه متقدمان مبارک داشته اند و پیغامبر فرمود  
است علیه السلام تخموا بالعقیق فانه مبارک و الله اعلم  
**مقاله ششم** **اندر شناختن انواع احجار و خاصیت**  
**هر یک** که را خداوند بران با هم از منفعت گذرن است و در  
میان بنده بجه را نکه دارد **شبه** هر که با خود شتی از چشم بدو  
نرسد و ضعیفی چشم را بیفزاید اگر رزیر باشد از درد خواب  
نرسد **جن** چون بستانند و بیا قوت و زرجلی دهند



روشن شوند و هر که با خویشان دارد و دو میان مردم نشیند  
 خصوصیت آنند **شاذ** نه این را حجر الدم خوانند هر که با خود دارد  
 او را خواب نبرد **مقناطیس** نزد يك قفل بسته دارند برهار  
 در هم آورد جناظک فی مفتاح بتوان کشادن و اگر زن آبستن  
 بوقت زادن در دست گیرد زادن بر وی آسان شود این قدر بر  
 سبیل اختصار اینجا گفته شد قامت منافع اجمار و مقامات  
 ششم از فروع هم یاد کرد و شود ان شاء الله **الفصل الرابع**  
**اندر علم فلاحه اندر زشتا خاش و هکام در اعنت و تدبیران**  
**ایزد تعالی نزع را نکاه و دارا زافت** بهترین و گزین ترین هکام  
 در اعنت است که مازده و روزان مرد از ماه گذشته باشد و اما  
 سیزده روز از آن سبب که با د جنونی خوش در آن روزها ابتدا  
 می کنند بوزیدن و کشت کار تخم نیکنند و روزی که بدان روز  
 با د شمال بود از بهر آنکه با د شمال چون بر زمین رسد تخم را بر  
 اندازد نکند از آنکه تخم در زمین فرو شود و بی گیرد اما بنا بد که  
 کشت کار همه تخم خویش را بیک نوبت در یک ماه بکار دالا  
 سه بخش کند بخشی را اول بکار دکی وقت تخم کاشتن بود و بخش  
 در میانه کارند و سید بکار د آخری که کشت یک وقت بزبان

فصل

آید و وقت سلامت بود و نباید که تخم کندم را بشورد بچون شسته  
 افکند دانه باریک بود کشت را آنکه کشتن که قهر زاید نور و سیرج  
 السیر بود تا کشت نیکو شود و دانه افزون تر آید بفرمان باری  
 تعالی و در نقصانی ماه نشاید کشت کردن و تخم می باید که درست  
 دانه بود و سخت بود و طعمش خوش بود و سنگی بود و علامتش  
 آنست تا نش نیکو بود و خمیرش باریک باشد و بهترین تخم آن  
 بود که به وقت پیش از سالی نکند شسته باشد و آنکه چهار سال  
 بدو نگشته باشد تخم را نشاید ایسته الا که در س و پنج اما **تدبیر**  
**آنکه ایزد تعالی از ازا فاق نگاه دارد و تخمش سلامت بماند**  
 است که سیر عمر هست از سیرانی هیلاوم گویند و بیاری  
 بستان افزون گویند آن بنا نیست که رگوها روید همچون  
 زکس بود لیکن کاش خیری بود از اباستاند و بگویند و بیفتانند  
 و بکن بر هر تخمی که بسجند از تخم از افتها سلامت ماند و مو  
 و مورچه زبان نکند و مرغ نخورد و اگر باب این سیر عمر کی کفیم  
 خرقه یا میزند و آن خرقه را در میان تخم اندازند هیچ  
 مرغ از آن کشت نخورد و زبان نکند و اگر خرقه کی بکنند  
 و اندرانی افکنند در خنوری چنانکه اب خرچک را بپوشند



و هفت روز بگذرانند تا از کسکی ران بپیمیزد و آن را بستانند  
و بر کشتهها و رختهها افشارند هر کس مرغ زیان نرساند و نخورد  
ولا که با نه چند از تخم بستانند و خربوبان بپایمیزند و اگر  
دکشت بکارند هر مرغی که از آن بخورد از جایگاه برنجیزد بمیزد بسل  
مرغان رسد و باید دارند و بر جوی بپندند و در میان آن کشت  
بنهند هیچ مرغ در آن کشت نشیند هرگز و اگر بوی نان بلد را  
اغازند پس آن را بر تخم زنند و بپوشانند بجزئی خشک شود  
آنکه بکارند ایند تعالی آن کشت را انفتکاه دارد از آنک تلخ شود  
و خوش کرد و اگر در هر تخمی که باشد بان مرغی افکند هر آفتی که آید  
مرجور رسد و کشت سلامت ماند اگر آینه روشن برابر دارند بایست  
ما را فغی بکافد و آلت شکم و بیرون کنند و بیرون بیه بگردانند و هم  
انجا بنهند بایست سگای بزمینها و دیه بگردانند و از جای بلند  
بیاورند تا آله در آن دیه بنشینند اگر سر و جیک و را بر آتش و زید  
کنند ملخ و کرم بمیزند و بکیر بزنند و اگر موش را بکیرند و از میان برش  
بان بویست بردارند و یک نیمه دنیا لش بپزند و بکند از آن چون  
دیکران بپسند بکیر بزنند اگر خاکستر بلوط را در سق موش  
کنند کور شود اگر موش نهد بکیر ندها بکنند و دنیا و کوش

ببرند و درها کنند هر موشی که از ایند از آنجا دور شود بروز مقالت  
**دوم** اند آنک چه کند تا خدای تعالی آن بسیار دهد  
ایخ در زمینها و مفاک کار از آن تخم کشتهها کوهری کار تا خدای تعالی آن  
بسیار دهد اگر سر کس و مرغی که باشد ما هر تخمی که بود بپایمیزند خاصه  
سر کس که بوی ترکی خدای تعالی آن را از آن کشت نهاده است لیکن  
بختی می باید که بر آید از آن کس زمین ترا فکند و اگر در زمین خشک  
باشد نوزد و از تخم کی بکارند هیچ نشاید که آن در سر و های کا و  
بیشند چون بر سر و های کا و افند پس زمین افند تا فقر شود و بپای  
آید و اگر بویست کس را بکیرند و از آن بپایزند تا در آن بی سوراخ  
باشد هر سوراخی چند اکل آن کشتی و روشود و تخم بان غرابی بپزند  
آن کشت با کز آن تخم بود ایند تعالی آن بسیار دهد و الله اعلم  
**مقالت سوم** اند شناختن زمین نیک و بد و میان  
**و علامت آن زمین که آبش شور بود یا نه در جاه علامت زمین**  
**نیک آنست** چون بارانها بیوسته بر آن ببارد آبش را فرو خورد  
و بشکافد و نباتش بسیار بود و درخت بلند شود و بوقد یک  
بدانستن زمین نیک است که بقدر و کنایه کن بکنند پس  
از آن گلش و باران یاسه بار بردارند و درختوری بکنند کیر بکنند



و آب باران بدان کل فرو ریزد چند نل آن جل را باز پوشد و از بالای  
 آن براند و ساعتی بگذارد تا آب صافی شود پس از آن بچشد اگر  
 طعم آب خوش بود زمین خوش بود و اگر شور بود زمین بد و شو  
 رستان بود و علامت زمین میان آن بود که نباتش نیک بود و برهم  
 بخفته نشود و علامت زمین بدان بود که نباتش نیک و ضعیف  
 بود **طریق دیگر** زمین را بر کنند آن قدر که خواهد پس آن کل را یکی  
 از آن کند بدیلمن باشد باز آن از نل آن کل از کند افزون شود  
 زمین نیک است و اگر راست بگذرد زمین میانه است و اگر کم شود  
 زمین بد است **علامت** زمین که آبش خوش باشد است که  
 بدان فی بسته باشد یا بانیك یا شترخار و آب خوش در زمینی باشد که  
 بدان زمین ازین چهار گونه گیاه رسته باشد و نامهای ایشان  
 برومی آیند که گفتیم گیاه هیست که انالوس گویند و گیاه است  
 که انالاکس گویند و گیاهی که انابریوس گویند و گیاهی که اناکر باطوس  
 گویند و الله اعلم بالغیوب **مقاله چهارم** **اند رانک**  
**چون کنند تا کشتنها و باغها و بستن آنها روز برسد اگر برون**  
 بکینند و بشغل انکور اعی بوست انکور زاده بهم بیامینند و هر  
 دارو آبگویند و از آن بار در کند تا که ناکند چون می کارند

۱۹  
 نفع برسانند و اگر باده برون نان بستانند و آبش بسوزانند  
 پس در آب کنند و خنوری نگاه دارند تا سطریر کرد و پس سرهای  
 تاک را بدان مالند بوقت میو بریدن که تا انکور روز برسد و اگر سر  
 خرا اهل در میان تره زار یا خیار زار برافرانند روز رسد و اگر خاک  
 سر کین در رو میخند باشد همچنان که در خیار زارها بود بستانند  
 و در خنوری در سبوی و آب بروی بزنند تا تر شود پس تخم خربزه  
 و خیار و هر نوعی که باشد در رو فشانند پس چون روزی که افتاب  
 سازه و روشن بوزان خنور را در افتاب بنهد چون از افتاب  
 بردارد در خانه بنهد و چون بیند که کاران نرم می آید از خنور را  
 بیرون آورد و در زیر باران بنهد و چون بیند که حاجتمند است  
 هر وقت آب بروی نند که آنکه کی بروید و سر ماه بهار یا خرداد  
 انابریکیند و پیش آن زمین بروی که خواهد کاشت و هر تخمی را بجای  
 خویشش نشاید چون بکیند و شاخهایش بروید و سخت کردن  
 سرهای آن شاخها را پس چون چنین کنند نیکو بود و زود تر  
 رسد و الله اعلم **مقاله پنجم** **اند حیل**  
 آن که بزند تقای علیها را در جاها از افت نگاه دارد گیاهی را که  
 آن را که نرا بروی سطریر گویند بکینند و بگویند و بایغایانند



يك شبان و زير از آب بهر سوي سنجاه كني تخم برينيدان  
هر تخمى كه باشد و اگر تخم شد و سنجاه كني نباشد هم بدین حساب برزند  
بس آن كندم بماند بسیار سالها و از افتن عین بود **طریق دیگر اسر**  
عنم را کی ساری بند کوبند بستانند و بستان افزون را خشک کنند  
و بر هم میزند پس بر سر سدی كني كندم يك كني ازین افکنند بسلامت  
ماند آن كندم از آفتها و هر آنکس كه كندم در جاه كند می باید کی در جاه  
تا حد يك كن بگاه كندم بپناز بس كندم بران ریزد و بران منشا از دیوارها  
جاه همچنان كند اگر تا حد يك كن بپناز بگاه كندم می پناز و كندم دران  
میان می بیند بپناز بر آورده و هر گاه کی قدر و كن بپناز كندم آن كندم  
در میان گاه این چنین كه كندم بر آورده بود مردان را فرادارند تا آن  
را سا بپناز كنند و بپناز تا نزد يك سر جاه رسد چنانك از سر كندم  
تا بروی زمین و كن بود بپناز كن بود و سا فر و كوند كوفتی سخت  
وس ازان كل بالا نش بر كنند و بپناز شد چون چنین كنند این كندم  
سر آن جاه بپناز سال بماند كه هیچ آفت بپناز نپايد و الله اعلم  
**مقاله ششم اند خاه كرد غلصا نا از آنج در انبارها**  
**كرده باشند زیادت شود** اگر پوره روی را کی از اسنادی كوند  
ماش بسیارند بس با خاك نرم و خوش بسیار میزند و بدان انبار كندم

آن كندم بوقت باز كیل كردن افزون آید بعد از آن كه هیچ آفت  
بپناز نپايد و الله اعلم **الفن اندر خواص و منافع**  
**مقاله اول** **اندر طبایع و منافع مردم هیچ موجودی**  
نیست از جمله موجودات ممكنات الاوی را منفعتی و خاصیتی  
و تأثیری هست و آنج حكما و فیلسوفان دریافته اند و در  
مصنفات بسیار جایگاه یاد کرده بودند اختیار كرد و درین  
كتاب لا یقود **بنا كند** هر چیزی كه حكما در كیت ورده اند همه  
راست است لا شك فیه و اما آنج بسازند و نشوفان از تفصیری  
خوانند باشد كه تحقیق دریافته باشد و اما از بدی الت  
و ادویه کی نیکو و خالص نباشد و اما از ناموافق بودن وقت  
کی احوال عالم سفلی تأثیر و تدبیر عالم <sup>علی</sup> با تمام می رسد چنانك باری  
عز اسم می فرماید **فالمديرات من و هم** این حکایت در جهان  
مشهور است كه یکی از ولایت مصر هوس افنازه است كه در جهان  
سیر كند و عجایبها بیند بران هوس سفر کرده است و زیبطاتی رسیده  
است و در صورتها بسیار تراشیدن بوده اند و دران میان  
صورتی كو سفندی می بین است و پراخوش آمدن بقدری موم  
بر آن صورت نهاده است و صورت بعینه دلا ن موم نقش



بذرفته است و آن موم را با هم ستنه است و رفته بهر کجای  
کوسبندی و برادین است روی بوی نهاده است و در زنی و همی  
آمنه و شبانان چند آنکی می نوزده اند و راند هیچ جان نبوده است  
تا از حد گذشته است و بسیار شدن شبانان فزاید بر آورده اند  
و بوی کفنه کی فزاید و بی ساخته کی این کوسبندان را چنین مسخی  
خود کرد ایند بوی سو کند ها خورده است که مرا ازین علم معرفی  
نیست و من نیز بدین کار و تحقیق افتاده ام و نمی دانم کی را چیست  
غیر ازین قدر موم چیزی را هم ندارم و این موم را بدست مالیده است  
در حال جمله کوسبندان بازگشته اند و بعد از آن شخص بدفات  
بذ آن طاق رفته است موم را بدین صورت نهاده هیچ تایش  
نکرده است پس تحقیق کشت که وقتی اثری بندگست **و هرگاه**  
که این شرط و قیود را نگاه دارند قطعا هر چه سازند نشود آن  
شاء الله و حد این دعا بی همه جانوران یا در میان سینه  
آفرین است و دل مردم سوی دست جبهه یزدیرا که سردی  
سوی دست جبهه بیشتر باشد از آن سبب اعتدال یزدیرا **طول**  
هر شخص هشت بدست باشد بدست سرست خویش و عرض نیز همچنان  
باشد و اگر گوش ناکوش یک بدست و دیگری بوزد و آنچه نافرست سر همچنان

طول قدم یک بدست و در بی باشد از زیر قدم با بدست پای همچنان  
بوزد **مرد** بر آبی و در دندان باشد و دندان خورد بعد از بدست  
مال بر آید و زن را سی دندان بود مرد غرقه در آب بویشت نماید  
و زن بر روی زهره تا هفتاد سالگی فزندانند و از زن تا پنجاه  
سالگی را غلبه طایع بسیار مردم باشد که بزد و سست کار کند  
و زن هیچ نتواند کف مردم بردست است و مرغ را بر آبی هر که  
از بس کوشش کی است از آنجا فصد کند از و فزندانید و جانوری  
که کی حصی کند بویشت خوش کند اما مردم را چون حصی کنند  
بویشت بکر کون و بد شود و استخوان را زو بهن کرد و آنکشتا  
کش شود و موی پراکنده شود و اشک چشم بسیار شوند از روی  
طعام بیشتر زیرا شهوت نکاح بشهوت طعام باز پیوند  
زن حایض و نفسا مکسر انگیزد از این دارد اگر بتر و از دستا  
در آید ممتد تلخ کردند و اگر باینه نکرد تار یک شود و اگر مرد  
بوی مجامعت کند ننگ و تار یک شود و نشاطش کمتر کرد  
**اما منافع موی مردم** را با سر که بر زخم سکت پیوانده نهند  
سوفه کند **عرق** کی در حمام پیایند بر دمل مالند فایده دهد  
و بخنده گردانند **استخوان مرد** در کوی خفته و خداوند



تب ریح با هم دارن و زایل شود و برای منقرض شدن سود کند  
**دندان** بر محیفه سیم بر زن بندند آستان نشود **دندان** کی  
از در بکند باشند در زیر آتش کسی نهند کی خواب از دهند  
ساکن کرد **دندان** مرد با دهد در زیر آتش خفته نهند از خواب  
بیدار نشود تا از آستانند **ناف** اینج از ناف کوزه برند و بر ماه  
واند کی در زیر کین بر جده نهند هر که با جوشان دارد از قویج این  
شود **خون** مرد را با اندکی آب بیا میند و بر شکم کزدم کزین مالند  
ساکن کرد **دکین** مرد در زیر درختان کنند نیکو بود و چون آتش شک  
بجوشانند و بر جای سر بر نهند منفعت کند **منی** مرد و آب شبت  
خویش را با شکوفه عیار باند و خلشکی کند و بر زخم هذکی بخورد  
بلان مرد شفته کرد **دخیر** آهن بد و ترکند سنگ مقناطیس  
انرا زاید **سرکین** چون کوزه از ماد رجده شود اول سرکین  
کی از دای جدا بیا ند سپیدی چشم بیا بد و شب که روی را  
سود دارد مرد را چون بته قاید و عرق کند بلیدی خویش را  
بدست جب بگرد و بسوزاند و در کوی کوزه بندد و بر یازوی  
جب بندد ریح ساکن کرد و الله اعلم **مقاقت**  
اند **منافع** و جوش و سیاه و بهایم **منافع** شیر پوست

شیر چون خذ و ند بواسیر بروی نشیند ساکن کرد و چون از پوست  
شیر هلی سازند و بنزند و ابی که اولان دهل بشنود بیمار شود **بیه**  
بیه شیر با کن برت و روی مالند و دام بنز با کنس نیاید و موش  
و کزدم از بوی این بکر بنزد و از جای که بوی آن باشد چهار پا یا آب بخورند  
اگر بر برو مالند میان خلق بهیبت باشد و قویج جماع را بیهزاید و دل  
را نرم و بخندد **زهره** او علت خوک را کی بر کردن باشد **خون**  
او بر سرطان کی بر تن بر آید باشد با لند زایل کرد **موی** و اگر دود  
کنند هیچ دود و دام انجا نماند **دندان** و بر کوزه بندد و بیخ بر آید  
**سرکین** و اندکی رسیکی بکبی دهند چون بخورد سیکری را دشمن کبی  
**منافع** **بیل** سرکین او را اگر از دخت بیا و بنزدان سال با رنبار  
و اگر با نکین زن بردارد ایست نشود و شیر بوی و دان بکر بند  
**پوست** و باره او بر خذ و ند بت بر زن بندد ساکن کرد **منافع**  
**کر کردن** زهره او را بر آتش اندازند همه جادوی باطل کند **منافع**  
**پلنگ** زهره او سه قطره با قطران و آب کرم بخورند و در سبزه  
و یرقان و اسود دارد **کوش** و **بیه** او را با بون بنزد و شهاب  
و دمل را سود کند و بخندد کرد **منافع** **کرک** پوست و اگر از دهل  
سازند و باد هله آ و دیگر کی از پوست دیگر جانورانی ساخته باشند



بریند هلهها و از ندهند درین کرد و هر که پیوسته بر پوست کمر  
 نشیند قولنج نکیر **چشم راست** و بر کوزک بندید بشت نرسند  
**دندان** و هر که با خویشین از از کمر نرسد و اگر بر اسب بندند  
 ماند نشود و دونه کرد و اگر برین بندند آنکس هیبت نماید و اگر  
 بسوزانند و بر دندان رد مند زنده ساکن کرد **سر کمر** و بر ج کبوتر  
 بیاویند که به انجان رود و در جای کوسبندد فن کنند بیشتر برینند  
**زهره** و اگر برابر و مانند بر چشم نماند نیکو شوند و اگر بر آن بندند  
 قوت مجامعت را بیفزاید و اگر مرد بر قضیب مالند و باز نردکی کند لذت  
 نماند بسیار بود **کعبه** و همچون خاصیت دندان است **سر کین** و  
 در پوست کوسبندد نهند کی کرک گرفته باشد و بر کمر گاه قولنج گرفته  
 بندد بکشاید و اگر قولنج سخت گیرد سر کین کرک خورده در حال بکشاید  
**استخوان** و خورد کنند و پیرامن جای کوسبندد بیفشاند و در کراخا  
 نیاید **خایه** و چون بیازد با هم از دانه نشود **چشم دندان**  
 و با هم با خویشین از ندهیت و قوت و بها بیفزاید **منافع خوک**  
 زهره و در خشک کنند و بر بوسیر نهند فایده است **استخوان** و  
 در کوی کتان بر غذا و ندرت ربع بندند زایل شود **بیه** و بکازند  
 و بر دست و پای برف زده نهند نیک شود **سر کین** و در زیر خست

سیب افکنند ز کفش سرخ شود و گرم در نیند **سم** و بسوزانند  
 و بان کسر دهند کی ریسر بکیر کندان علت زو برود **منافع خوس**  
**زهره** و با بلبل بیاویند و بر جای التعلب نهند موی برارزد و اگر  
 بر لادن راست بندند قوت مجامعت زیادت کند **بیه** و با بیه کلاغ  
 سیاه بیاویند و بر اصل موی که سپید خواهد شد نهند سیاه  
 نگاه دارد **چشم جبهه** و در کوی کتان بندند و بر بازوی غذاوند  
 تب ربع بندند تب ایل شود **چشم راست** و بر کوزک بندند دندان  
 و پنج براند **خون** و چون موی بر کنند آنکه خون او بندد ایندیگر  
 موی بر نیاید **منافع یون** **زهره** و با انگبین و غلک بر جراحت نهند  
 کی خون بسیار آید باز بندد و اگر با سرکه بر قدم غذاوند نفور آیند  
 راحت یابد **منافع اسب عرف** و از جمله زهرهاست چون چهل  
 روز بر زهار کوزکان مانند موی بیاورد **دندان** و کرم بیش از آنک  
 بر زمین افتد بستانند و در زیر بالشی کسی نهند در خواب سخن گویند  
 ساکن گردد **سر کین** و بریند و د کنند بجه با سانی نهد و کرم مرد  
 باشد بزودی سوکند و خشک کرده بکوند و بر جای کاهی کند کی  
 خون هم آید باز کیرد خاصه خون بینی را و اگر ترستانند و بیفشازند  
 تا قطر چند بار سیاه و از آب در کوشم رد مند بکانشان کین کرد



**منافع استرمغز** و اگر زن استن بخورد فرزندی که از ابد  
و بخورد باشد **مکین** و اگر زن استن بخورد زود بر آید **سرکین** و  
مرد کی نکام شدن باشد نزد یک ستر و زنی که حیو بر سرکین  
افکند و پروذ هر کی بخارند و حیو بر آن سرکین افکند ز کام بند و باز  
روذ و آن مرد اول نیک شود **سم** و پنج در مسنک از خاک ترش را روغن  
مورد بر سر بمالند موی بکزد و التعلیل سوز کند و اگر در خانه  
سرکین و سم استرید و نکند موشان بگریزند و اگر خشک کنند  
و بچهار رابندند ماند کی نداند و برفاق قوه دهد **منافع حرق خون** و  
کسی را کی موی کشد و بید چون نکند و خون خرسیند بر آن جایگاه کند  
راست بویند و اگر سه چهار رکت بر سوا سیر طلی کنند نیک شود  
**جگر** و تر یا خشک کرده بایب بایند و بر اندام خذ و نیت چهارم  
بندند سوز کند و الله اعلم **بیه** و نکهدارند و بر آن جراحتها  
طلی کنند نیک باشد و اگر قدیمی و سولاخ قضیب مرد نهند  
شهووت و جماع بیفزاید **سبز** و خشک کنند و بسایند و بر سنان  
زنان کنند شیر بسیار شود **شیر** و بکوزد کی دهند کی بسیار کنند  
خوش خوی شود و کم کرید و در خانه نهند یک بسیار جمع شود  
**مغز** و بازیت بر سر نهند موی بسیار شود و سیاه پوست

قدیمی بکوزد که بندند و رشبته تر سوز **سم** و از خاک ترش بر جراحت  
و رشبته نیک شود زن چون بچه خواهد آورد بسم خرد و نکند  
بزودی بار نهند و مشیمه بیفکند و چون بسوزانند و نیک بسایند  
و بازیت بر سر کنند و موی ریندند در بعد سه روز بشویند موی  
جف و نیکو شود **سرکین** و گرم بگیرند و بیفشانند و از آن آب بکوزد  
دهند که سنک در خایه و بی افشاده باشد بایان با کمیزد و آید  
و خشک کرده را در بینی نهند که از خون همی آید باز استند و سرکین  
اول که که بیفکند مقدار یک با قلی خذ او ندیرقان بخورد بمدت  
هشت روز بچهار رتوبت نیک شود **منافع کاو** و **زهر** و با فدر  
کوگرد زرد خوشک کنند و باجا و باجک شیر هر سه بوزن راست  
و از آن نادق سازند زن کی سحر از اید با بچه مرد در شکم باشد  
بیرون آید **سرو** و رندش سرود و بیتی کسی نهند کی از خون می  
آید باز گیرد راست و راست و جب و جب **کعب** و بسوزانند  
و بکوبند و بردندان بمالند سپید کرد **سرکین** و چون خشک  
باشد با کلاب سر که بسایند و بر جای ختم زینور نهند ساکن  
که ماند و بر سبزی دست بای نهند که از سر مابد نیا آمدن باشد  
نیک شود و اگر بر آتش نهند از دود آن نشه و ماران بگیرند کین



سرکین خشک بریزند بستان بر دارند با سانی نریزند و اگر سورخ مورخه  
لاسر کین کاود را فکند همه بگریزند و در جای عنکبوت بسوزانند بگریزند  
**و خون** و بران زن مالند شهوت و غلبه کند و شیفته کرد و ازین یکی  
از گوشت بیاید چون بر آتش نهی سرد شدن در گوش کنند گرم بپزند و آید  
**منافع کا و کوهی سر و او** در خانه کی و نه کند مار و حشرات بگریزند  
و اگر بسوزانند و بر دندان مالند در دینش اند **د نیال** و بسوزانند  
و با سکی بپایند و مرد بر قضیب مالند شهوت و جماع بیند **سرکین**  
**او** در خانه دوز کند همه حشرات بگریزند و اگر رویان فم کند قوی تر  
باشد **کعبه** و بر بازو بنداند از مایه بشوند **منافع کا و میش و منافع**  
**کوسبند زهره** او بویوست بستانند و هم چند لای آب گرم و انگبین  
با هم بپایند و حق کنند نیک و در گوش رد مند نهند نیک شود  
و اگر با شربسانند و در گوش بیش کشته بر کنند نیک شود **بشم او**  
بسوزانند و خاکسترش را بر یک مورد نیک سخو کنند و بر جراحتها  
نهند صلاح بدرد و نیکو شود و اگر بجای گاهی نهند که از بازو یا  
بستد با بشم شتر با هم سوخته خون را باز بندد و اگر بجای گاه انگبین  
بشمینه سد بپوشانند و رجه برانجا نرود **سر و او** درین دخت  
انجیر نهند زود بخندد کرد و بدیش بسیار بود **کین او** اگر زن کین

کا و میش خور را بستان نشود **استخوان** و جو بکند کان بسوزانند  
و خاکسترش را بر روغن کل و موم صافی مرهمی سازند و بر موضع کشته  
از قنادن طلی کنند سوز کند **منافع بر منی و هر که** خورد شهوتش بفراید  
**بویست او** در آن وقت که باز کنند بر زخم افغی و حسد کان بپای نهند  
سوز دارد **زهره او** در گوش کر شدن نهند سوز کند **کین او** چون بجه  
آورده باشد بستانند چهار پنج دفعه جمع کنند و بر آتش نهند با لحو  
شد بعد از آن بجای گاهی که آتش سوخته باشد نهند نیک سوز بدرد  
**بشک او** بپایند کهن بپزند تا بقوام آید چنانکه انگبین و چند دفعه  
بر درمل مالند منفعت کند چند عدد در زیر بالش کوز کند نهند خاموش  
شود و نکیف **سبز زهره او** که رسبزد در د کند خون سبز بپزند بر آتش  
نهند و بسوزانند سبز روی نیک شود **ریش او** بر خداوند بچهارم  
بندند نیک شود **منافع بز کوهی زهره او** نیم درم چون افتاب  
بجمل آید بایه آلود شتی بخورند و هر کجا کی خواهند بروند و هر کجا کی  
خواهند بختند از مایه هیچ اندیشه نباشد تا سال دیگر **بویست او**  
**اوسقن** سازند و خوردنی درش نهند هیچ ما و موش بگریزد و بگریزد  
**سر نیال او** بکجا بسوزانند و بپایند و بر روغن بپایند و بر زیر  
قدم مالند چندانکه بروند مانند نشوند و نشاط بیند **بیه او**



کزدن و زینور را چون بوی آن برسد **بیکین** او یا انگین بامیزند  
و بقولنجی هند کشاده کرد **بوسه لایوا** و تازانده سازند و هر اسب را  
که بدان بزنند خم نشود و دهنه کرد **منافع شتر استخوان ساق**  
او خورد بگویند و در آب کنند و در سولاخ موش نهند همه بگریزند  
**مکین** و بگویند تا بسته کرد و در ناسور نهند فایده **هند لایا**  
**او باول ماه** هر که بخورد دیوانه و شیفته کرد و اگر زن بخورد آبستن  
نشود **زهره** و قدری با شب علی در سر کنند بعد از حق کردن موی  
سیاه کند **موی** و تایی چند در خانه بندد بشود در آنجا نشود و اگر  
بر آن جگه که در شب مکین کنند آن علت زو برود **منافع اهو سراو**  
و بر آنش بپزند لایا بران بپزند و زدنشان لایا بران دارند و همه حید  
کان زمین بگریزند **موی** و بسوزانند و یکسوی هند کی مکین اش گرفته  
شده باشد بکشاید **زهره** و یک قطره در گوش زد و مندی چکانند نیک  
شود **دنبال** و باد بیا کوهی بگویند و با سکی که بر قضیب مرد مالند  
نشاط بفرزند و در جماعت قوه دهد **بشک** او در میان طعام بکودک  
دهند زبانش کشاده کرد و قوه تحافظه اش قوی کرد **منافع خرگوش**  
**موی** و بر آنش نهند و در دست و پای سبزی کینه نهند نیک شود  
**سراو** بسوزانند و بخاکستنیش بر دندان مالند سپید کرد و انداختن **خول**

کاو

بر بهق سیاه کنند رنگ بگرداند و کلف ببرد **سکین** و زن با خوشی  
دارد آبستن نشود **دندان** و بر جانب دندان در دندان نهند  
کرد **زهره** او در شراب یکسوی هند تا بخورد همی حسید تا آنکه کی  
سرکه در گوش کنند **بیزه لایا** او با هم جندان مشک و زعفران بپزند  
و زن خوشی بگریزد و بعد چهار ساعت مرد با وی نزدیکی کند  
آبستن شود **سبزی** و خشک کنند و بگویند و با شکر خدایند و  
خورد بهتر کرد **پای** و بر زن بندند آبستن نشوند **منافع رویا**  
**سراو** و بر جگه که بر پیا و بزنند همه کبوتران بروند **زهره** او  
بر شاخ درخت یا بر چیزی دیگر کنند و در خانه نهند یک یک برو  
جمع شود **دندان** و بر کوهی بپزند و خواب بر سر بند و بر خداوند  
دندان درد مندند ساکن کرد **خایه** او یک درم سنگ  
از بود و درم **زهره** خروس بر کوی بشینه زن هفت و زبر بگوید  
و از سر آن مرد با وی نزدیکی کند آبستن شود **سکین** و خشک  
کرده بار و عن کل بر قضیب مالند و قوه و لذت جماعت ملد  
عظیم باشد **دنبال** او سرد نبال او را مرد اگر با خوشی دارد  
وقت جماعت قوه دهد **منافع شغال** **زهره** او طحال را سود  
دارد و اگر با یک گرم بر قوه بخورند مغز او با بون در سر که کنند



و بر نشان بسی نهند ببرد **منافع سگ** دندان بیش سگ با بر سگ  
کنند بندند ساکن کرد و اگر بر کوفت بندند دندانش بر رد بد  
آید و اگر بر کسی بندند که خواب سخن گوید خاموش شود **سرکین**  
**او سرکین** پسید را با آب کشیز بشایند و بر دمل نهند سوز دارد  
**کین** و اعنی از سگ سیاه ماکند روزی با سگ برگیرد فرزند نگاه  
دارد و اگر روز چهارشنبه از آن خاک بستانند که بر و کین کرده  
باشد و مقدار فندق بر خذاوند بستانند زایل شود **موی سگ**  
**سیاه** بر مصرع بندند ساکن کرد **زبان سگ سیاه** هر که با  
خویشان در ارد دیگر کا و روی بجهند و بانگ نکند **چشم**  
**سگ سیاه** در دیوار خاتنه پنهان کنند نوزد ویران شود **منافع**  
**کره** و اگر به سیاه را با کند و بسوزانند یو بگززد و جادوی  
کا نکند و خذاوند حدام سوز دارد **منافع خارش**  
ناخن راست و بر خذاوند بستانند دندان زایل شود **زهره او در**  
موم کنند و ننگ بمالند و رفتی را که بجه دشکم مرده باشد  
دهند تا برگیرد بیرون آید و پسیدی چشم ببرد **منافع موش**  
سر او را در رکوی نهند و بر کسی بندند که سرش در می کند  
ساکن کرد **چشم او** بر خذاوند بستانند ساکن کرد **دای او**

موش ماده بر زن ایستن بندند بجه بیفکند **خایه او** بکنند  
و بر مرد او نزنند و در شانه را سوز دارد **خون او** موی که در  
چشم بر آید بکنند و بخون موش طلی کنند دیگر بر نیاید **کین**  
**او بر** به طلی کنند سیاهی ببرد و پاک کند و حیلست و گرفت **کین**  
موش آنت که را بکنند کند و کینه بد و نمایند و حال **کین**  
کنند **منافع موش** **شتی سیه** او را بکنند آرد و باندام یاز  
کرفته بمالند در زایل شود **موش کور** خون او کوی اندیش  
بباید بر خنا ز بر نهند نیک شود **دندان او** بر کوفت کنند  
دندانش در رنج بر آید و بیش خواب تر سذاب **زیرین**  
بر مصرع بندند نیک شود و تب چهارم را باز بزد و اگر سوز  
و خاکستر شرب بر سر نهند صداع ببرد **منافع خفاش** **بر او**  
اگر در زیر بالش کسی نهند یا برو بندند هیچ نخسبند و خوابش  
نبرد **خون او** بر جایگاه نهند که موی بر آمد باشد و بکنند  
دیگر بر نیاید **پلیدی او** در سوراخ مورچه نهند و در روند  
**منافع** **راسوبیه او** خذاوندان زرق و حیلست از بستانند  
و بر سر تا زایه مالند و چون یکی را دندان در کند سر تا زایه را  
بند و بایان نهند دندان با سانی بیفتند و جنان نماید که با فسون



و غنیمت می سازند و اگر بر جای ندان کوفه کان نهند ندان بر آکنه  
و کشفه سلان **کسل** و زن ناحق بستاند از ذی ابدان نشود  
**خایه** او و همچنان بود و اگر هر دو را با هم آرد قوی تر باشد **سرکین**  
او بر جراحت نهند خون از کیز **مفاکات سور** اند **منافع**  
**طیور** **منافع** **کرکس** زهره او هفت بار در چشم کشند شب کوری  
را سود کند **سیه** او اگر بینند و قتل او قتل شده سازند و در گوش  
کن نهند فایده دهد **منافع** **شتر مرغ** پوست خایه او در دیک  
نکنند باند کاش بپوشد و گفته اند که آتش از بدین آید **منافع**  
جغد جون و لا بکشند یک چشم باز کند و باشد و یک چشم بر هم  
نهاد و اگر در زیر انگشتی نهند همان فعل کند پس اگر خوره که  
کدام بخواباند و کدام خواب نبرد و آب بکنند باخ بر زیر آمدنی  
خوابی باشد و باخ بر زیر آید خواب باشد **حرف** او بار و غنیمت  
سر کنند شبش را بپرانند و بکرا و را بخوشا سد و در آب یکی  
دهند و قولنجش کبر عظیم دشوار **سرکین** او بر آتش اندازند زنی  
بکریزد و الله اعلم **منافع** **کلاغ** زهره او بر سر نهند موی سیاه  
کند زهره کلاغ باز زهره خروس بوزن راست و جند هر دو  
انکبین صافی بهم میزنند و شنای چشم را سود کند **سرکین** او

در سر که کنند هر که در دماغ حال بود فایده دهد و اگر کوفه کرا  
بند ندان سعالش باشد منفعیت کند **و چشم کلاغ** و دو چشم  
جغد پیش و تن بر آتش اندازند تا بپوشان بر سر هر دو و با یکدیگر  
دشمن شوند سخت **بجربیه** او کسی را که موی در وقت بسیند شود  
کلاغ را با سداب بگویند و بر موی نهند سیاه کرد **دل** و خشک  
کرده بگویند و یکی دهند و تموز تا بخورند آب بخورند این  
خاصیت از است که کلاغ سیاه در تموز آب بخورد **منافع** **طاول**  
**سیه** او اگر بر جای مالند که سر را بسیند باشد نیک شود **خون**  
**او** با غنیمت و سر که بر درشها نهند فایده دهد و کسی که  
خون او بخورد و با نش کار نکند **زهر** او با سدابین و آب  
گرم هر که اشکم برود فایده دهد و اگر زهره همچنان بخورد دیو  
کرد **فاسخون** او بر آتش اندازند نزدیک زنی که فرزندان  
زادن بروی اسان بود **منافع** **عفتق** یعنی سقسن خایه  
او بسیند که چشم افتاده باشد ببرد **خون** او سیاه خشک  
کنند و بر جای چشم و بیدیه آبکینه نهند رست شود و اگر  
سوزانند و در خانه مورچه نهند همه بگریزند **مغز** او با غنیمت  
بیا میزند و بدینی کسی بر داند عطسه برافند **منافع** **هدهد**



چشم او در زیر بالش و جامه خواب کسی نهند اگر چه رخنه باشد و اگر  
 بر کسی بنهد که چیزی فناموش کرده باشد یا دشمن آید **استخوان او بر آشتی**  
 نهند و صدگان بکن بزنند و چند سال از نیایند **پیر راست و در زیر بالش**  
 کس نهند میذار نشود و اگر چه در رخ کبوتر بسوزانند همه بروند  
 و اگر يك راود رکوش نهند و یا کسی مخاصمت کند بروی مظهر گردند  
**زبان او** هر کس بر آن زوی خوش بندد هیچ کس با وی مقاومت و مخالفت  
 نتواند کردن و همه خلق او را دوست دارند **او کرم از شکم بیرون**  
 آرند و بر خویش تن بندند یا نج خواهند کردن و نیت کرده باشد  
 در خیال بنهند اگر بر آن کنند و یا شکر بگویند و زبان نشانند و دوتن  
 هر يك يك نیمه بخورند دوست یکدیگر شوند **خون او بر دست مالند**  
 خوابها اشفته بیند بجه گشته بر علت سرطان نهند نیک شود  
**منافع قطا خون او** بکن بزنند و بر دال الثعلب نهند موی بسیار بر آرد  
**منافع کبوتر خون او** با باریک سداب بر تن لونه گرفته کنند نیاید  
 شود و ساکن گرداند **زهر او** شب کور روی تاریکی چشم را منفعت  
 کند و زهر يك يك زهر کبوتر قوی تر و بهتر است **استخوان سر سوسنة**  
 با آب یاز بر مل نهند و نیک بر آید فایده دهد **سر کین او**  
 بر زن حامله بندند و زهر بار نهند و شبیه بیفکند و اگر بر دمل

سخت نهند نرم و بخته شود **منافع کبک زهر او** سر کین بکشد  
 و موی ریزد ناسفته هر چند یکدیگر خورد بسایند مانند سره و در  
 چشم کشند سپیدی را که رافنازه باشد فایده دهد **جگر او**  
 بر آبی کرده کوزک خورد و خورقان صرع ایمن شود **منافع خروس ناخن**  
 او بر ناخن خور و بر ناخن خاربشت هر بیست روز زیر سر کین بقر  
 تر پوشیند کنند بر روی روغن کل خالص نهند و بدان روغن دست  
 و پای شیران کس بام شود و منقاد وی گردد **زهر او** يك زهر خروس  
 و نیم درم خایه رو یا به هم سحق کنند و بر چشم باری نهند و زن شش  
 روز خوشتر بر آید و نه هفتم چون مرد با وی نزدیکی کند باستان  
 شود و اگر بر کینه مار نهند فایده دهد **خایه او** چون از شکم بیرون  
 آید با خون و در زیر بالش نهند هر که سر بر آن بالش نهند جماع نتواند  
 کردن و اگر بر خروس بکن بزنند زهر خروس که با آن جنگ کند بکن بزنند  
 و با او بر نیاید خون خروس چشم کشند سپیده را سوزد دارد و اگر آن اندک  
 آکبیر و بر آشتی کرم کشند و سر بر قضیب مالند شهوت بیفزاید و زن  
 وزن لذت بسیار یابد **عوج او** زهر یوانه بر آشتی نهند فایده دهد  
**منافع حطاط زهر او** و بر موی نهند سیاه گرداند **زهر او**  
**او بر دمل نهند نیک شود** و اگر بزنند دهند شهوت مجامعت را از او



**مغنا** و باید جبهه مشک یا زبرخا ص بر سر نهند موی نگاه دارد  
و در سپید شود **منافع بخشک** او را بگیرند و موی از وی باز کنند و از  
جای بیاورند تا زینور بران نشیند و پیش زدن آنکه بروغن بپایان کنند  
و قدری بر آتش بگذارند و از آن روغن بوقت مجامعت بر زیر قدم  
مالند تا قوی و شهوت بسیار حاصل شود و اگر بخشک زینور کشته را در  
روغن نهند و یک روز را آفتاب بپاویزند قوی تر باشد **خاتمه او**  
بخورند با بشت را زیادت کنند **خون او** برارد عدد سر برزد و بر آرد  
سازند و بوقت جماع بگویند و بر قضیب مالند و بای بر زمین نهند در  
قوت مجامعت بفرزند و زهره او همین فعل کند **منافع طوطی زبان**  
او هر که بخورد دیر قوی گردد **گوشت او** هر که بخورد سخت دل  
گردد **زهره او** هر که بخورد سکنه زبان گردد **مقاله چهارم**  
**اند** **منافع هوام و حشرات** **منافع زدها** دلا و هر که بخورد  
او از مرغ و چهارپا شناسد و آن اندکی اندر پوست آهون نهند و بر  
عاشق شیفند بنهند ساکن گردد **سرا او** اگر در خانه بنهند بکوی  
بیدار گردد و مال پیدا شود **منافع مارا** فنی پوست او بسوزانند  
و با سیکو یا میزند و بر بالا شعلب طلی کنند فایده دهنده **بیه او** در  
اکینه بگذارند و میل چشم کنند تا یکی چشم را و در آمدن

اب را باز دارد **دال او** برخداوندت چهارم بنند تیک شود **منافع**  
**مالان** زن بای بر مار نهند یا بر نشان و بروغن بپسند و اگر بوقت  
زادن مار زاده بیدند بجه برودنی باید **بوست مارا** اگر بسوزانند  
و خاکسترش را در چشم کشند روشنی بای با بقیلید و اگر زن بوقت  
زادن با هم دوز بجه زود دارد و اگر از روغن بر آتش نهند تا گرم شود  
و در گوش مرد منند نهند تیک شود و اگر بیاضه یا خوشی است دارد  
ماندگی اندکی باشد و اگر را سیاهه بخشک نهند همه برودند و اگر  
در میان جامه بپوشند نهند بوجه نیفتد **دندان او** از دندان  
جدا کنند و خداوندت چهارم یا خوشی است دارد زایل شود **بیه او**  
کذاخته یا آنکه نمک بر بوا سیر نهند سوز دارد ظاهر و باطن  
و بیه افنی قوی تر باشد **سکین او** کوفته و بچینه بر مقعد نهند  
و آن خون آید گرفته سوز و خشک گردد **منافع ماهی زهره او** اگر  
در چشم کشند بایه را مدن را باز دارد و اگر بر شاخی بنده اند از  
دوخت بر بسیار دارد و اگر با زهره یک و کلیک بهم دارند روشنی بای  
چشم را زیادت کند و اگر بر چیزی مالند و بجای گاهی نهند مکن  
بلان جمیع شود گوشت سفت شود چون بخورند قوت مجامعت را  
بیشتر کند و این قوت را آن وقت از آن وقت همچنان گیرند



**منافع خرنجك** درخت جون میوه تیار از سیما درخت انجیر  
يك خرنجك با خوب بودنه بران بندند بر بسیار آرد و انج دارد  
نیفتند **خرنجك** خوردن مارگزید و زهر خورده را نيك و سود  
کنند بود **خرنجك** که راب خوش باشد بسوزانند و بس  
خاکستر بر آب کنند و رو شکر بگویند و بر زخم سک و بوانه نهند  
سوز کند و اگر و لا بستر که و تمك نیکو بزنند و بر بستر است  
نهند نيك سود و گزندن کزدم را و در دندان را سود دارد  
**چشم اوهر** که با خولیشتر از چند نيك خواهد بخشید تا  
آنکه که از انزوی جدا کنند و اگر در پوست کاه و کوهی نهند قوی تر باشد  
و اگر بکنند و با حب الغار بر کوز که بپزند بنزد ساکن کرد و اگر  
بر کسی بنهند که چشم مشر و کند نيك شود **منافع بنج** برخداوند  
تب چهارم بنند نيك شود و اگر با خورده یکسی هند شکش با  
گیرند و مناجش بنسازند و اگر و ملا در شیشه کنند با روغن  
نابق چند نيك بزدان با زافند و بکنارند تا بپزند و از ان روغن  
بر هر کجا که مالند موی سپید کرد اند **منافع سوسمار** گوشت  
گوشت سوسمار خورده زنده گانی مراد بیه و جگر و طحال او همان  
عصا را سود دارد و اگر بکنند بر بند و در کلو اسب که غریب بزنند

۲۱  
فریه کرد **بیه اوهر** بر قضیب مالند در مجامعت قوی باشد  
و اگر موی سرد را با بیه او الوذه کنند بیفتند **لال او** در کوی سیاه  
کنند و خندا و تدب چهارم بر بندن منفعت کند چشم را ستاد  
اگر مرد با آب سداب بخورد آب شش برین کرد **خون او** با ارد  
نخود بر بهق و سیوسه نهند نيك شود مهرن بشت و با خولیشتر  
دارند قوت مجامعت با یاری هند **خایه او** بر روی مالند بر حضم  
غالب شوند و اگر بر پیشانی آب بنده هیچ اسب و بوند  
**منافع کرایسه** سر او با آب بخوشانند و خشک کنند و در کوی  
کشان نهند تب سوم را و تب هر روز را زایل کند چون با هم دارند  
و اگر بر کوه لاله کردند بنند و بکنند و اگر بر کس بنند  
و اگر بر کوز که خورده بندند و دانش در بر آید **زهر او**  
بازیت بخوشانند و بجای زخم کزدم بمالند نيك شود **خون او**  
او بر دال الثعلب و سر کل نهند موی برارد **منافع حرا** دوشیان  
روز در زیر آتش نهند روز سوم بر ارتد و بر مصرع بنند  
سوم دارد **الات شکم او** در کوی نهند تا خشک شود و یکی  
کلو با بسته باشد یا جاذوی کرده باشد بپوید سود کند **منافع**  
**کودم** بر جای زخم کزدم حجامت کنند نيك شود و اگر کزدم را بریان



کنند و بر آنجا نهند و در ساکن کرد و اگر مرد کزدم کزید بر حسن  
 نشیند و روی روی بنال خرن کند و در خورد و در مرد ساکن  
 کرد و هر که قند قی دست بر شلوار بند بند کزدم او را نکند اگر  
 کزدم در جای کند از سقال و سن کل بندد و در تنور کرم نهند  
 تا مانند خاکستر گردد و از آن مقدار نیم دانگ بگوید که دهند  
 کی سنگ در مثانه دارد با کین بیرون آید و دیگر اعضا از این بکند  
 اگر باخن سک و ناخن کشت و نیش کزدم در پوست شتر نهند  
 و بر مصرع بندند نیک شود اگر نیش کزدم بجای گاهی که مرد  
 یازت کمین کند فرو برند آنکس بهار شود از در مثانه تا انگاه  
 کز نیش از آنجا بیرون آرند کزدم را در آتش اندازند هر کزدم کی  
 در آن نواحی باشد بگویند کزدم سیاه بزرگ خشک بگویند و در  
 لکه و بیسی نهند پاک شود و کزنی با فرزند دنیا نید از شکم برود کزنی  
 در رکوی نهند و باخویشتن از دجه نیفکند **منافع عنکبوت**  
 بای جبه و بت چهارم بیوز جنسی هست از عنکبوت که هر که  
 از ابد است حبیب بگوید و در رکوی گمان بمالند و برق فاء خداوند  
 بت چهارم بندد از بود **منافع زنبور** زنبور هنوز بر نیامد  
 در نیت فکند و یا سداب کرم باخورد و قوت مجامعت زیادت

کند و بجان راج و تند و بخورد قوی گردد و گفته اند که  
 هر که بنان خویشتن را بداند از خویش بگیرد زنبور روی نکند  
 و اگر روی سداب زنبور سداب زخم شود **منافع علق**  
 در آب کینه کنند و بکند از آنجا بهینند آنکه خورد کنند و هر که کالی  
 موی بر کنند و بران مالند و بگویند **منافع ملخ** در از پای  
 بر خند او تدبیر چهارم بندد زایل شود خایه او بدست بقیشا  
 تا کذاخته شود و سه روز بر کف کنند پاک شود و هیچ اثرش  
 نماند **منافع مورچه** خایه او سپید بر اندام مالند موی بر نیاید  
 و اگر کسی خورد یا زنی و زمان و روان شود و اگر موجه کورستان را  
 با بنید کردن بسیار بند تا چون مرده شود و بر علت خنار نهند  
 سود کند و **منافع کیک** اگر جای گاهی را بکنند و خون برزد و  
 کنند با آب کنند با همه انجا جمع شوند برک و فلی نهند همه است  
 شوند و بهینند بر سیه خاریشت و شربت جمع شوند آب  
 زیتون با برک قشالهارد و خانه برزند جمله بروند **منافع**  
**خراطین** این کرم را بسوزانند و با روغن کل بر سر کنند موی  
 برارد و الله اعلم **مقاله پنجم** **اندر منافع استخوان**  
**و اثمار و رخت حنما** اگر بر نیازد یکی بر روی دست گیرد



و چنان نماید که خواهند کند دیگر یک سال دیگر بر بسیار از  
کند نادیشتی بگویند و با شیر زنان برد رخت مانند طعم خرما  
و بوی خوش شود **انگور آب** که شاخ زنبیر من آید بوقت بریدن  
بگیرند و با سکی میزنند و در کوزه کنند و در میان زن نهند  
ملخ انجانیاید **سیب** در دی سکی با شک کوستد درین  
درخت ریزند شکوفه و بر نیک از و اگر با کل سرخ درین درخت  
نشانید سیب سرخ گردد و نیک طعم شود و چون درخت پخته شود  
سر کین خود را بکنند و درین درخت ریزند شش روز روز  
هفتم نیک شود **اب سیب** بر نقر نهند در د ساکن گردد  
**انار** اگر انگبین درین درخت انار ترش ریزند شیرین گردد و اگر  
سر کین خفک با کین مردم درین درخت ترش ریزند همان بغل  
کند که صورت کرد می از سر بساخته در زیران پنهان کنند بر  
درست از دانه یک انار بشمار خورد یا بزرگ همه دانه انار درخت  
چندان بود بر سر انار خند بتری باشد عدد بهار و هاشم  
چندانست اگر جفت باشد دانه جفت باشد و اگر طاق باشد  
دانه طاق باشد شاخ انار را کندم رازبان دارد و اگر دانه  
غله نهند در بوجه و شش رنیفتند **ای** زن باستان چون ای

بسیار خورد که در نیک و فهم باشد و خوش حوی کردی  
جای که به باشد انگور نهند تباہ گردد و در انار بهم نباید  
نهاده زن را چون شیر درستان سخت شود ای را نیک برزند  
و با انگبین بروی نهند نیک شود **امروز** چون درخت اصل  
انرا بزهن کاود رگیرند زانی نهند **الود شفا** الود چون خواهند  
که استخوان بنشانند در میان پوست نهند و بنشانند با بر سر  
ارد و اگر در راند و در استخوان بکار نقش کنند و بر هم نهند  
و ببندند و بنشانند هم بران نقش بر الود باشد و بسیار نام  
وزد الوهمین فعل می توان کرد و اگر ریشه درخت و آب  
خور کوی در میان باشد مانند شمش از بوی من کنند و ببندند  
و بنشانند چون بر اندازی استخوان باشد **الوسیاه** در دی خرد  
زیر درختش کنند خوش و شیرین بود و اگر درخت را بزهن  
کا و ببندند کرم در نیفتد **انجیر** اگر جنانک درین درختش  
سر و کوبند نهند جنانک نشخ و انگشت بر زیر باشد و آب  
و باران رو باشد شکو برارد و هیچ نیفتد و اگر زیر  
درخت یک خانه مرغ نهند آنه بر زک گرداند و اگر در  
جنکی با قدری غل در زیر درخت نهند و چهار برنگاه



دارد **زیتون** و اگر نان را در آب زیتون فکند و چون موش بخورد  
 میرد میخی چند از رخت بلوط سیامی و رخت زیتون در زمین  
 زنند بر بسیار از صمغ زیتون شقی ندان حوزده را سوز دارد  
 و کین باز رخت کشاید و خون ببرد و جراحی بهم آید و بواسیر را  
 سوز دارد **کوزاک** خواهی که پوستش نازک شود پیش از آنکه خواهی  
 نشاندت ببنخ روزی یک کوزاک را سیده نهند و چون نشانند  
 خاکستر بروی نشانند پوست نازک سوز کوز دهند پی اگر بر  
 بواسیر مالند نیک شود و اگر بخورند کدو دانه را رسک سازد  
**با نام** اگر مغز از پوست جدا کنند و بنشانند دست سکن باشد  
 و اگر با نام را بر کین تریمالند ما د آب انگبین نهند رخت نکوا  
 باشد **بندق** فندق درست هر که با خویشتن از کرم ازوی  
 دور شود و این خاصیت پیش ازین گفته شد **ترنج** سیکی کرم  
 بر ترنج ریزی و دعهن کرد و بر سزدانه ترنج سوزده بر زخم  
 کرم نهند سوز آرد و اگر رخت ترنج را بر کد پیوشانند  
 از سر مانگاه دارد **مورد** دانه مورد و چند ماز و یکدیگر  
 بسایند خورد و بر وزن پیا میزند و بر سر مالند موی نگاه دارد  
 و اگر نازد یک مورد بنشانند و نیک شود **کل** اگر بینی

کریه را بر وزن کل جرب کنند میزد کنند کل و سرین چند یک  
 دیگر خشک کنند و بکوبند و باب بر بغل مالند کند پسر  
**مقاله ششم اندر منافع نبات و ازهار و زکس**  
 بیا از زکس بر جراحی نهند فرا هم آرد و اگر بر دال الثعلب  
 نهند موی بلزد **سوس** اصل سوس با نیک خورد کنند  
 و بر سیکی کین بر بغل مالند موی بغل ببرد و اگر با سر که بسایند  
 و بر جای نفوس نهند سوز آرد اگر سوس آسمان کون و زیر  
 بای خفته نهند همه شب بخن کویذ از هر گونه و اگر زن  
 ابسان بر کین بجه بیفکند **هلیون** هر که بخورد آب شیش  
 زیاده شود و در مجامعت قوت دهد **کندنا** بکوبند و بر زخم  
 کرم و زیتون نهند سوز کند هر که زیر خشک بخاید بس کندنا  
 بخورد بوی کندنا از دهانش نیاید **سذاب** هر که بخورد قوه  
 مجامعتش ضعیف گردد و اگر در برج کبوتر نهند کربه اجزا  
 نود هر که دست خورش نبدان نیک سالاندها نینزد یک  
 وی نیاید اگر سذاب بکوبند و با انگبین بر زخم سک دیوانه  
 نهند فایده دهد اگر زن آبسان سذاب بخورد بجه  
 بیفکند اگر مجوس سذاب زیر زدن آبسان و زد کند بجه در



در سگم بمیرد **کرش** زن کی شیرد از داکر بخورد بحه راصرع  
ارد وزن را شهوت جماع بیندیزاند و بوی هان را خوش  
کند **کاسینی** با خرما و اول شاخی که بیند بکیرند و بوی ماه  
کنند و سوکند خورند کی کاسینی و کوشش است بخورد از ماه  
دندانش رد نکند و هر ماه همان فعل کند تا از درد دندان  
ایمان بود **سعد** اگر کسی بخورد زخم کند دم را سوز کند  
عود **صلیب** اگر مصروع یا خوشی است از صرع از زایل  
شود و اگر از یوجوب مثالی یا صورتی برآشند و در کردن  
کوسند و نرند در آن رمد آفت نباشد هرگز **حماض**  
اگر تخم او را در رکوی نهند و بر باروی حب زن بیندند  
استن نشود **الفن** اندر چند نوع از فوائد  
مقاله **قلب** اندر برداشتن نشانها اگر جامه کتان را  
روغن رسد یا زایل بکوبند و در سرکه افکنند و بد را زایل  
کرم بر جامه مانند آنکه بصایون بشویند **اگر** جامه بشماید  
روغن رسد زود خور ما همانند بر از آن بصایون بشویند  
**اگر** جامه جریو و روغن رسد را زهره کا و و کین چند  
بشویند برون **اگر** اهلک و فک را بوزن راست بکوبند

و بر جامه روغن رسد نهند و بافتاب نهند روغن بخوشتن  
کرد جامه را مال شود **اگر** اگر بکوبد و دوز کند بر باب بوس  
جوشانند کرم بشویند پاک شود **اگر** استخوان سوخته پسند  
بکوبند و کرم بر جامه فشانند روغن را بخوشتن کشند **اگر**  
کلی را کی بشهر فارسی است روایت اصفهان را آب کنند و بر  
جامه روغن رسد مانند بکلی را کین کرد و اند جانک هیچ  
اثرش ندارد فقط را باب قلی بشویند **حیر و مداد** چون زماره  
و زاج باشد و جامه رسد بتمک و شیر نان و اشنان و سرکه  
بشویند و اشنان سبز قوی تر باشد **دیکر** حذر را بکوبند  
و در آب کنند و بر جامه مانند و بکند از داکر بخوشتن کشند نگاه  
بدست بماند پاکیز شود **دیکر** مغذیان بخامد و باب کرم  
بر جامه کنند و بصایون بشویند سیاهی برون و پاکیز کرد  
**دیکر** آب قلیه و ترشی تیج وارد برنج خمیر کنند و بر جامه  
فکنند سیاهی را برون و چون تا کو کرد و دوز کنند پسند کرد  
**دیکر** اگر رنگ حنا باشد سرخ سبز کو کرد و دوز کنند پسند  
کرد اند و اگر سیاه شد باشد روز تر ترشی تیج و اشنان  
و آب قلیه و بصایون باید شستن آنکه بکوبد و دوز دادن



**اگر دست** و یا یکی از سرها سبز شود سرکن کا و کرم چند کوفت  
 برو نهند رنگ ببرد اند و پاک کند **اگر** رنگ نعفران باشد  
 اول صابون شویند تا ایشان و شب بایستی بایب برون جوشانند  
 بشویند یکس پس بگویند آنکه ما صابون کردیم **اگر** رنگ سرخ  
 جامه رسد ایشان شب بمانند پس بگویند و دوزخ دهند  
**اگر** رنگ شد باب برون بشویند پسید کردن **اگر** آنکون  
 پسید جامه رسد یا آنکون سیاه پاک شود و اگر آنکون سیاه  
 هم یا آنکون پسید پاک شود **و اگر** باب برون بشویند پاک  
 شود **و همچنان** تود سیاه و تود پسید **و اگر** ستار تود  
 سیاه کرد و بترک نیک بماند پاک شود **شراب** را بصابون  
 و روف و سرکن خروایب کرم شویند **و اگر** باب ترکند و بگو  
 کرد و دوزخ دهند سرخی شراب را برون و **رنگ** مویرا بکین خرد  
 آهک بناید شستن **اگر** پوست تار رسد ایشان و صمغ عربی  
**اگر** قطران شران و ایشان باید شستن **اگر** خون رسد  
 باب بخیر و صابون شویند تا بخود کوفته و پاک و صابون  
**اگر** موم بر جامه زکین و بشمین سود معرفه اهنان پاک و رو  
 و تقیر باشد بشت بر آمن کرم کنند و کاغذ بر جای موم نهند

و معرفه کرم را بر کاغذ می نهند تا موم نرم نرم بکند از دوزخ کاغذ  
 بخورد و جامه پاکین کرد و کاغذ جریک شدن و دست مال این  
 کار را بهتر بود **مقاله** **در** **راندن آب** **و اذن تیغها**  
 تیغ را پاکارد و اگر باب نوشاد را بدهند برند شود و زخمی  
 کی زوی ند صلاح نبند **رنگ** اگر بکیمیز جناب دهند همچنان  
 باشد **دیکر** اگر باب سم خروسم اسب کی برقع و انیسو گرفته  
 باشند باب دهند سخت برند کرد **دیکر** کرم کی از گوشت  
 بیرون می آید اگر تیغ را مان آید دهند آهن ببرند **دیکر** اگر  
 بروغن شیره آب دهند آهن بر باد همجون سنگ مقطیس







صاحبنا والله  
مصطفى مودنا  
الميتلى يكونان عفى عما  
المنان حيت عز الافا  
والعلا وان



مردمان بران نقش می‌کنند و سندان **جستجو** می‌کنند  
 میاز سرخ و سببنا کراژ و به قدح سازند و از شراب  
 خوردن مست نگرددند و اگر پارها و حمسه و قدح افکنند  
 همین فعل کنند و اگر در زیر بالین بگذارند خوبها و نیکو بینند  
 و هرگز نیکو جستجو سازند و بران صورت مردی کنند نیزه  
 در دست و سپری در دیگر دست و خودی بر سر و این  
 نیکو بر حلقه زرین نشاند بهر حری که روز ظفر یا بند و این  
 نیکو بر روز سه شنبه سازند که قمر ناظر بود بر رخ و تا  
 این نیکو از از سندان مرده و زنده حذر کنند و در **عجایب**  
**المخلوقات بحسب الدین مهدانی** آورده است که کهر با  
 انش و زرد در کینزد و چون بدست بالند و گرم کنند که را  
 بر بایند و علت آن فریاد کار داند که قوت جذب و بی از  
 چیست و هر که کهر با بخورد از از برقان این بود و بجه را  
 در شکم نگاه دارد و اگر بر آبسایند و باز در آن بدمند  
 و در انش اندازند بر افروزد و بوی خوش دهد بطبع  
 لرسته و معجز کنند در انشاز کنند و خفته از این بود و در  
 و به شفاعی است جوهر روح را سود دارد و اگر باندازند

کهر با

کهر با



چون دروغن کرد **دزد و سنگ مر قشیتا** حجر روشنای خوانند  
اگر در چشم کنند روشنای دهد اگر نیک سوخته بود و اگر نه  
عمل نکند و اگر بر کردن مصرع بنده نترسند **در زاد**  
**المسافرین** آورده است اگر مر قشیتا را بر کردن ذکر در  
او نرند در خواب نترسند از آن نکی کنند و بر آن ماهی  
برستوح کنند و در زیر نکی صورت عقر بکنند و بر خطاف  
در زیر بروی نهند و بر سیم نشاند هیچ جنبنده بروی  
کار نکند و کشتیها را ساکن کند **و هم در عجایب** المخلوقات  
آورده است که سنگیست علون بر شکل قاطول البربر از نقش  
کنند صورت امردی در دست است جوی بر سر از سیبی  
و بر پشت نکی این حرف کند **ع** مرکب با خود دارد عزیز باشد  
و در خواب عجایبها بیند و بایده این نکی را در وقت کند  
که عطار در قوی حال باشد نه راجع و نه هابط و نه در  
و بال و نه در احتراق و نه در تربیع و نه در مقابله  
و نه در مقارنه و ی باشد بر پستاند این نکی را که  
ذکر کرده شد و عمل کنند چنانکه گفته آمد بسحر را نکشت  
کنند که بهر خوابی بیند در سبب شد و بهر خیر و شر

عزیز

در آن سال خواهد بود از آن بیشتر از آن خواب بیند **و سنگ**  
**لاژورد** در چشم کشید و خورد از چشم زدگی را نیک سوز  
دارد و در اعمال خوابیم **ابراهم بن و صف** گفته است  
که مرکب نکی از آن بکنند بوقتی که زهره قوی حال باشد  
نه راجع و نه هابط و نه در و بال و نه در احتراق و نه  
در تربیع و نه در مقابله و نه در تربیع و نه در مقارنه او چون  
اول ساعت از روز آذینه باشد یا هشتم ساعت و ماه در  
برج ثور بود یا برج میزان و او مسعود باشد و نظر  
میکنند بر زهره نظر سعد بر پستان سنگی که از قسم  
و یست و از سنگ لاژورد است و نقش نکی بر روی صورت  
زهره و از صورت زنیست استاده بر جایگاه مرتفع  
در زیر بروی بر زنی و در دست سیبی و در روز نکی  
این و حرف و نقش **ن ط ع** بر پستاند این نکی را در  
انکشتن بر از مسرک از خاصیت و یست که مرکب این با خود  
دارد عزیز دارند او را ملوک و اکابر و زنان و وی را  
مسخر شوند بر بایده که مرکب این نکی را در انکشتند  
و با خود دارد باز آن از چو نیم جمع نشود تا مراد وی



تمام حاصل کرد انشاء الله تعالى **در عجایب المخلوقات**  
**نجیب الدین محمدانی** گفته است که سنگی هستند در ترکستان  
که آنرا سنگ تقدع میخوانند و بدان سنگ استمطار میکنند  
این سنگ را آری نشناسد مگر وحوش **ابو العباس** ابن  
محمد المورزی گوید که صفت این سنگ شنیده بودم که  
بماورالنهر ترکان دارند و بدان باران میبارانند مگر بوزم  
تا بپرسیدم از ملک ترکان یا القیق بن حیویه گفت یکی کوهی  
مستبصری که افتاب از سر آن بر می آید و در آن ولایت  
کرمانی است بوزم مردم در سردابها باشند و اجاسباع  
و وحوش از تشنگی و کرمان مجبور باشند از نیکو کار الهام  
دازه استند و وحوش را که از سنگها شناسند و بیابان  
بدم بردارند و سر بر آسمان کنند و بانگی بکنند حاجی باران  
بیاید یا القیق گفت بعد من قصد کرد که آنرا ببینم بوزگار  
در ازان وحش را بدید و از بسوی بدوانید و پیرامانده کرد  
و از سنگ را از وی بستند و اکنون از در دست پادشاه  
ماست هر وقت که آنرا بر افتاب درازد ابر بر آید و باران  
ببارد و این معروفست **در نوامیس افلاطون** گفته است

دردی که باریدن را بازدارد بوقتی که می بارند و اهل هند  
و بیشتر مردم از عامه من و خاصه سکا سکا که ایشان  
مشهورند بدان بستن بنج درخت چراغ قطرب  
و درختی که آنرا مقرتوسر خوانند و درخت مشکطامشیر  
جمله را بهم فراز از در و مغده روز در زیر بل باز گذارد  
تا بزیان آید پس در آرد و خشک کند و بگوید آنرا نوم و پیر  
و بادیه بیامیزد چند ربع در زانند عفران پس جویانها  
امدن گیرد بخور کن بدان در مجمره کل سیاه و میان باران  
دارد که وی در ساعت مرتفع کرد در از جای که دوز کردی  
اگر کشاده کرد و این پس شکفت است **و گفته اند** که در  
مصر سنگی است هر کس آنرا بدست گیرد قی کند مادام که آن  
سنگ در دست وی باشد **صاحب شامل** بامی شکفت  
آورده است بچون یکی بردارد سنگی از زمین بنام مهر خوانند  
و نام ما در شرع بروی خوانند قوله تعالی انا عرضنا الامانة  
على السموات والارض والارض تا اخر السوره و بشویند این  
عنایتند ابروی قال هاروت و ماروت هاتین و یوم  
هاتین هوریا هوریا سمندوز عجل عجل من الجور الجاریات



ومن عظم الفارسات ودر نسخه دیگر و یا مالک بر عرب  
و در نسخه دیگر آورده است من الحجر الزاخرات و من عظم  
الفارسیات و یا مالک بر عرب فاذا كان قائما او قاعدا  
فاجل و لا نورث و لا ترث و لا ترث فلان بن فلان و در  
اتش عظیم نه که دایم افروخته باشد و اما سنگی  
مست معروف بحجر شقیق و مردم بر آن داثقند که آن  
شفای دهد مرزخم نیش کزدم را و سنگ مرد است چون  
در عجز کنند و موش را ندانند تا غور در حالی میرد و اگر  
کسی نمک و نوشادر در دهان گیرد و در دهان مار در آب  
دهان خود بیند از در ساعت از مار میرد و اگر خانه را  
دزد کند بکبریت هر روزی ماران بگریزند رصاص را چون  
بر زخم نیش کزدم و تنین بخوی مالند سود دارد و **جالیوس**  
**حکیم** گفت مرا خبر کرد مردی صادق که سود میدارد  
سنگ مار را از حق بر کسی ویرا افی کزیده باشد و اگر  
کسی سنگ مر را بسوزد حق کند و هر کس چکاند در  
کوش فرزندانشان **و جالیوس** گفته است که سنگ عاچی را  
اگر کسی بچکاند و بر آن جایگاه باشد که خون میروند

خون رقت را قطع کند و **در زاد السافرن** آورده است  
که در باسقورید سرگفت هر که بنوشند از سنگها که در درون  
اسفنج یابند و ز یک در مسنگ بحق کند و طلی کند باب گرم  
سنگ نزه را که در مثانه باشد ببرد و هم در زاد السافرن  
گفته است اگر کسی بستاند سنگی خشک بر آن زانو نهد  
بار اسان نهد و بستاند پنج از آن رو که بخور مریم خواشد  
انرا بر بر آن زانو نهد که آن سهل گردد و لذت سود  
دارد مر سوخته را طلی کند خبث فضه امیخته بروغن کل  
**و جالیوس حکیم** گفته است که اگر نظر و ز باز ممره بر  
بر ناف طلی کنند اسهال از بسرازان باید باب گرم  
شستن و اگر نوشادر باز ممره بر عجز کنند و بر جایگاه  
مالند که نخواهند که موپ بر آنجا روید نیز نوید البقم  
**و بورق** نیکو کند رنگ فقره را و یاری دهد بر سبک کرد  
ان و باز دارد روپ سوختن اش را و در زاد السافرن  
گفته است که بولس که هر که بورق را بیا شامد معده و برا  
محد بر یاز آورد و اگر بر جرب مالند ببرد و اگر بحق کنند  
و بر موپ درشت مالند نرم کند و اگر کبریت را در زیر زنی

سنگ نزه را که در مثانه باشد ببرد و هم در زاد السافرن

جا



چنین را ببیند از ذواکر شب یانی را سحر کنند و عجز کنند  
 بروغن کل و طلی کنند بر آنجا که سوخته باشد سوزد و از ذواکر  
 در لبابین بابلطنای و السهابی و ذاین موخر معجز دراز  
 باز کشند و از مطلوب مرغوب و از وصل اصل باز ما تم و ما  
 بعد ازین در بیان کن سوم آغاز کنیم و در تبیان از شرح  
 فنون خواص مختلفه در باز کنیم ان شاء الله تعالی  
**الركن الثالث في فنون الخواص والنواميس والظلمات**  
**والاعمال الشريفة العظيمة الكريمة النقوش البديعة**  
 بدان ای عالم فطن و ای محقق متقن که افرید کار عز وجل  
 بنی آدم را مختلف افرید چنانکه فرمود قوله تعالی و اخلاق  
 السننکم و النواکم کویند از ان سوئی مکران کوهیست  
 که انرا کوه بلنکا خوانند در کل و ی همیشه صورت  
 آری باشد اگر مردی باره کل برگیرد و انرا بشکافد  
 صورت آری بیند در ان و این تا دره است و در کتاب بابی  
 یاد کرده اند که در ان کل اندر روز آری بود مصور و اگر ان  
 کل را جمع کنند و باب بلند از ندانند که و بشکافند در  
 اندرون آن چو شکل آری صورتی بینند و این نزدیکیست

الرفیعه

بذین

بذین آینه که **خلقکم من طین** و کویند از دست راست دهند  
 در پای استه را یام ربیع بحر شرانید و سرها را دی و دستها  
 و پایها با ساهل اندازد و سر سالی بوقتی معلوم و کسند اند  
 که ان چیست و در ان ناحیت ازین معنی بسی شکفتهها باشد  
 و در ناحیت حیلان کلی مستلزان کل و باه و موشر کنند  
 و خرگوش و بستریشند و در آفتاب نهند زمانی در حرکت  
 آید و بدود و آنکه برجا بماند و افرید کار در کل لطیفه ای  
 اندازد افرید و فرمود قوله تعالی **خلق الانسان من عجل**  
 و عجل کل باشد قال الله تعالی **و از خلق من الطین کیمیه الطیر**  
**بازی** و عیسی علیه السلام کل بر گرفت و از ان کل مرغی  
 کردی و باز در در میزدی در وی از کل میریدی و هر سه  
 باره سغال از کل فخار که آب نرسیده باشد بستاند بوقتی  
 که آفتاب در شرف خورشید باشد و ماه در برج شرف خود  
 بود و **خواجه امام فخر الدین رازی** در سر مکتوم گفته  
 است هر که خواهد بنویسد نور پیر ابو علی سینا گفته است  
 این شکل را بر سه باره سغال آب نرسیده هر که که زنی را  
 در درزه گیرد از سغالها بوی نمایند تا چشم بران افکند

الظلمه  
کیلان



بس هر يك جدا گانه زیر کف پای او نهند چنانکه نبشته  
بر کف پای او نهاده بود در حال عجه جدا شود یکی از آن  
سفال در زیر زانو و راسته نهند و یکی در زیر زانو و  
جب و یکبار بر جشم او بدارند خصوصاً که این شکل را  
در نهم ساعت از اول طلق نویسند و کوز کز نه ماهه بود  
کوز کز و در جدا شود و صحت این تجربه معلومست و اینست

۶	۷	۲
۱	۵	۹
۸	۳	۴

شکل سه در سه و باید که  
زن بر آن سفالها قوت کند  
تا شکسته گردد و به وی  
باسانی بار نهند و در جمله  
انرا تاثیر بسته در تشهیل

باخراج مهر مجبوس و برای اینست که زندانیان بدان  
اتقاع میلینند و استعانت میجویند **فخر الدین را زی**  
در سر مکتوم گفته است که روزا دینه در ساعت اول یا  
در ساعت هشتم بستاند کوزه سفالین و غرق کند در  
وی از آب جوی روان بستاند چنانکه آب میرود و این را  
اختطاف میخوانند و باید که ماه متصل بود بر مهره

و یاد داری خانه از خانه از مهره باشد و اگر چنان باشد  
و او متصل بود بر مهره نیکوتر بود و باید که طالع از برج  
بود که ز مهره در وی باشد پس از آب را ببرد و منتر را  
خورد و او نهی او امده کرده باشد بجمعه در و جمعه ها  
بسیار باشد و بسته باشد از مقل از رزق و کند و قسط  
وز عفران شعر و خرد را بر بر سر نهند از وی بر آتش  
چون دوز بکند بنهند آب را در پیش خویشتن را از لوزه  
و این عزیمت را خوانند: **الوهاسکوثا نوعه الویوعه**  
**لاستیایث دعا یا صهییا موسیاله الوهو برعاه وصلسا**  
**کعثوث لئلا کما فلانه بنت فلانه وهیلیا و سحاله یوعاه**  
**لولا هی الوهو کعوفلانه بنت فلانه الی فلان بن فلانه**  
**صاثوا جیو ابقد رتکم الی فلان بن فلانه** و تکرار کند  
اجیبوا صفت بار و اگر بیشتر گویند بهتر و نیکوتر بود  
و چند انگ دوز فرو و نشیند بر آن بری افروز را تا  
عزیمت خواند و نهایتند سند و کلام تمام میباشد میخواند  
و تکرار کند خواندن آنرا سه بار پس و باید خورد را در آن  
انای سفالین بشویند پس آنرا نقل کنند جیره دیگر و بدان



خواهد بدهند که ویرادوستند از آن آب را  
بنوشانند و اگر که اصل اینست اگر از آنکه نتواند بر روی  
وی بنشانند بر روی از آن آب تا بر جامها روی باشد که  
او معطر گردد بر روی و دوست دارد ویرا و الله اعلم  
**و گفته اند** که آب از جنس هوا است و هر یکی از آن مستحیل  
میشود آب به هوا و هوا آب بذاخ میان ایشان است  
از مناسبت ایشان را الوئی نیست و امیر المومنین علی ابن  
ای طالب کرم الله وجهه گفته است چون در سائیدای  
تامل کنی راز راز که اندر آن جلا بیناست و از تیاج هم  
و بکر مه طبع است تسکین صداع و **بقراط** گویند هر گرا  
بهیچ نیارد در بیهوشی و استراحت نیابد با نوار بدیع ویرا  
حسن نباشد و یا نفس روی بیمار بود **و گفته اند** لذتها  
در چهار چیز است شراب خوش که در روی نکار و نوا  
عود و او از نیک غم کسار و شاعر این معانی را بنظم باز  
گفت و چون در شاعران شریف است **شعر**  
و حذت اللذات فی اربع بهن ازجی شروف الذمن  
شراب صحیح و درجه بسیج و عود نضیح و صورت حسن

و این رباعی رفیع در ربیع بدیع منیع آمد **بیت**  
از بوی بهار عشق زنی دارد **مرمر** مرغ بزرگ چنگی دارد  
انگس که بیست سنگ عشق برد **در** و موسم کلان در که سنگی دارد  
**و گفته اند** بر هر جانبی از کعبه که باران رسد از زانی در آن  
سال در ناحیت آن جانب باشد **و گفته اند** که در مدینه  
رسول علیه السلام طاعون در نیاید و نه دجال و نباشد  
در آنجا هرگز مجذوم **و گفته اند** که چون اهل بصره خوا  
ستند که سرای زیادی را خراب کنند و مال ویرا بغارت ببرند  
چون رضی الله عنه گفت مرا ایشانرا که کم شهریه باشند که  
سرای را خراب کنند که نه بنای از شهر بران نهاده باشد  
که از شهر خراب نگردد **و اگر کسی** مربع شش رخ رشتن را  
چون در حل و میرا نباشد در شرف خویش بنویسد بر  
خشتی بعد از بس نگاه دارد تا نقل کند از حل بدی باید  
بسر بکار برد آنرا در بناها از بناها تا روز کار دراز  
و از شکل صورت این است **بود اطیس** در طلسمات  
آورده است جهت عمارت و زرع را چون در حل شود کند  
در یکی ازین بروج از شور **اد و یا برسط** که از جوار **خط**

در این کتاب  
در این کتاب  
در این کتاب







و اگر چه جهد کنند در خراب آن بختی جهد از خواب نگرند  
**و حکیمی گفت** آتشها چهار است آتشی است که میخورد و آشامد  
و از آتش معده است و آتشی میخورد و نمی آشامد و از آتش  
افروخته است و آتشی که آشامد و نمی خورد و از آتش درخت  
است و آتشی که خورد و نمی آشامد و از آتش سنگ است **و گفته**  
اند مرا آتش را در زمستان پنج خصلتست سرما را بردارد  
و روی را نیکو کند و طعام را مضم کند و مانند کبریا ببرد  
و مو نسوزد مستوحش را **و گفته اند** که ضغاد ع چون  
آتش را ببینند متحیر شوند و هیچ بانگ نکنند و سمند  
مرغی است که در آتش را یزد و نسوزد او را هیچ بری و طلب  
که بر روی آبست چون آنرا در سایه خشک کنند در آتش  
بند نسوزد و هم چنین فلغل ببیند **و افلاطون در کتاب**  
نوامیس را آورده است که هر که خواهد که با آتش بازی کند  
و نسوزد تا بستاند خطی بسپزد و آنرا عجیز کند بسپاید  
خایه و طلی کند بد از دست خود را و بگذارد که خشک شود  
بسر بستاند چیزی از خایه و طلی کند بر روی آن لبریت  
و برافروزد در روی آتش که افروخته گردد و نسوزد

و اگر خواهد خوب طلی کند و در آتش اندازد و نسوزد  
بسیارند تا شید از خوب و بستانند از سر ششم ماسی جزوی  
و از شب مثل روی و از عصاره عویج مثل از بیامیزد جمله  
و بریزد بر روی سر که خمر و عجیز کند بد از سر بر خوب بداند  
و در آتش اندازد و نسوزد **و افلاطون** در نوامیس گفته  
است و زی که اندر میوایبدا او در شکفتهها جزا فرادود  
کنند بر سر کوهی یا در صحرا یا جزا از مردم افتد یا سرخ  
بینند و مو را آتش و در روی اسبان ببیند و سیاه بران  
سوارانی از آتش در دستها ایشان جزو بها آتشین بعضی  
بر بعضی را می زنند که کوهی جهان بر هم افتاد در آتش در  
مروا و جان بندگان که عذاب بر سر ایشان فرو دامد  
و این عجیب است و کار روی بسر عظیم بستانند بیه ماسی که  
آنرا در حسن میخوانند و آن در بصره می باشد و بشام آنرا  
در بغیر می خوانند و بیه سام ابر ص و از وزغ است و بیه  
دختر آمد او را ز مانند است بدوزخ در لوز و علامت  
از آتش که جزا آنرا بر آتش اندازد فرو نشاند آنرا از مهر  
یک جزوی و از ابکینه فرعونی مثل از و از زعفران و بقی



و زنگار مکلر از مهر یکی جزوی و مثل حمله اجزا سرکین  
 کا و مثل ربع و ی مو ی بیشانی اسب و از بقم و زطر و ز سرخ  
 و حلقه سر از مهر یکی جزوی و بگوید جمله را و ببیند  
 و عجز کند بذا از بیها و جها سازد و در سایه خشک کند  
 و بخور آن شب کند در جای کامی عالی که بر بلند باشد همچون  
 کوهها که آن متر بود که بر خیزد آتش بارها در هوا که از  
 فروغ از آتش فرو نشینند و مثال مرد از آتش بر آسان  
 سپید و سیاه سپوار گشته مادام جنبه باشد تا از وقت که  
 از دو دوز بریزد گردد و این سر عیال است **گفته اند** هر که  
 خواهد تا از **عشق** تسلی یابد تا بستاند خوزه بنوعده را  
 و آنرا سلوان می خوانند آنرا احکام کند و آب آن را  
 بیاشامد و شاعر گفته است **بیت**  
 لو اشرب السلوان ما سلیت مالی غنا عنک ولو غنیت  
**و گفته اند** هر که عاشق شود و بر دو جانب نشستگاه  
 خود داغ نهد از **عشق** تسلی یابد و بنوعده خاصه  
 میکردند **و گفته اند** هر آن زنی که شوهر خود را با بازی  
 بدوستی گرفته باشد اگر ایشان جامه یکدیگر را بپوشند

از دوستی ایشان در میان ایشان بریزد گردد **بیت**  
 سر دفتر عالم معانی عشقت **عوار** را بشن جان و زندگانی عشقت  
 در دور سیم پیری عشق میان **کاز** آتش ایام جوانی عشقت  
**و ابوالعزیز** گفت روانیسته رد و رفا که نه در ترکیب  
 طبایع و نه در قیاس و نه در حس و نه در ممکن و نه در واجب  
 که عاشقی باشد که معشوق و پیرا بد و میل نباشد **بیت**  
 در راه هوا جو کشت صادق معشوق **با** عاشق خود شود موافق معشوق  
 در عشق نیز در حالتی خوشتر از آن **معشوق** شود عاشق و عاشق معشوق  
 و هر که خواهد که مربع نه در نه کند جان که برسد در  
 مرغ در درجه شرف خود و ز مهره ناظر بود  
 بروی از تثلیث یا از تسدیس بنویسد این  
 مربع را بر کاغذ پس چون خصومت افتد  
 میان شوهر و زن عرض کند

انرا بروی خصومت

زایل شود بقدره

خداوند دان

شکل نیست



تمام نکرد و عاشق چون سفر کند باز بسوالتفات کند  
که دوستی دارد که سفر و بی تمام نشود تا باز گردد بدوست  
چون یاز سفر رای کنم در طلبت  
چون آب ز سر رای کنم در طلبت

تا خاک کف پای تو بوسم مدام

بر افتش غم جای کنم در طلبت

و گفته اند چون مسافر بد را بد از بسوا و استرخ افروزند

و جوز خواهند که باز نکرده از بسا وجوه و سرکین می

اندازند و میگویند سر کین شد خیر او و حص کشت

اثر او **گفته اند** چون مسافر بدرايند و دوستدارند

زود باز کشته را از زیر قدم او خاک بردارند و چون کسی

خواهز که سفرها، شاق کند و راه بسیار دور و روزی

مندی شود بر کارهای سخت قوی مربع یا زده در

پازده بنویسند بر کاغذ و چون کیوان نیز در

درجه شرف خود بود و زممره بوی ناظر باشد

و با خریدن از هر جا که بیرون مراد حاصل شود

بقدرت الله تعالى و شکل یازده در یازده این است:

۴	۱۱	۳۱	۷۱	۲۱	۶۱	۸۱	۳۶
۳۷	۱۴	۲۲	۲۲	۲۲	۳۵	۳۲	۶۱
۱۵	۲۴	۲۳	۶۳	۱۳	۸۳	۳۴	۲۶
۶۵	۲۴	۵۵	۲۲	۵۴	۵۰	۱۶	۷۵
۲۵	۵۶	۳۳	۶۴	۱۴	۷۶	۱۶	۶۶
۷۵	۲۴	۱۴	۲۴	۱	۷۷	۱۱	۲۶
۵۳	۱۴	۳۳	۲	۷۱	۱۰	۶۱	۳۱
۶۴	۴۴	۳	۷۶	۱۱	۶۶	۱۴	۵۶
۵۴	۴۴	۱۰	۱۲	۷۰	۲۰	۶۰	۲۱

بشربن حارث کو یزید بر منشینان خود را سبا حاکم کند که  
آب چون برود خوشتر که دزد و جونیازا ایستند تغیر یزد یزد  
وزر د شود و **امیر المومنین علی رضی الله عنه** کراهیت  
داشتی که کسی سفر کردی و ماه در محاق بدی یازن را  
نکاح کردی و هم جناز چون تمود در عقب یزدی **و گفته**  
**اند** چون مها قریب را یزد و التفات کند باز سفر وی



۶۳	۵۲	۴۲	۳۲	۲۲	۱۲	۱۱۲	۱۰۲	۹۲	۸۲	۷۲
۷۴	۶۴	۵۴	۴۴	۳۴	۲۴	۱۴	۱۱۴	۱۰۴	۹۴	۸۴
۸۵	۷۵	۶۵	۵۵	۴۵	۳۵	۲۵	۱۵	۸	۱۱۵	۱۰۵
۹۶	۸۶	۷۶	۶۶	۵۶	۴۶	۳۶	۲۶	۱۶	۹	۱۱۶
۱۰۷	۹۷	۸۷	۷۷	۶۷	۵۷	۴۷	۳۷	۲۷	۱۷	۱۰
۱۱۸	۱۰۸	۹۸	۸۸	۷۸	۶۸	۵۸	۴۸	۳۸	۲۸	۱۱
۱۲۹	۱۱۹	۱۰۹	۹۹	۸۹	۷۹	۶۹	۵۹	۴۹	۳۹	۱۲
۱۳۰	۱۲۰	۱۱۰	۱۰۰	۹۰	۸۰	۷۰	۶۰	۵۰	۴۰	۱۳
۱۴۱	۱۳۱	۱۲۱	۱۱۱	۱۰۱	۹۱	۸۱	۷۱	۶۱	۵۱	۱۴
۱۵۲	۱۴۲	۱۳۲	۱۲۲	۱۱۲	۱۰۲	۹۲	۸۲	۷۲	۶۲	۱۵
۱۶۳	۱۵۳	۱۴۳	۱۳۳	۱۲۳	۱۱۳	۱۰۳	۹۳	۸۳	۷۳	۱۶
۱۷۴	۱۶۴	۱۵۴	۱۴۴	۱۳۴	۱۲۴	۱۱۴	۱۰۴	۹۴	۸۴	۱۷
۱۸۵	۱۷۵	۱۶۵	۱۵۵	۱۴۵	۱۳۵	۱۲۵	۱۱۵	۱۰۵	۹۵	۱۸
۱۹۶	۱۸۶	۱۷۶	۱۶۶	۱۵۶	۱۴۶	۱۳۶	۱۲۶	۱۱۶	۱۰۶	۱۹
۲۰۷	۱۹۷	۱۸۷	۱۷۷	۱۶۷	۱۵۷	۱۴۷	۱۳۷	۱۲۷	۱۱۷	۲۰
۲۱۸	۲۰۸	۱۹۸	۱۸۸	۱۷۸	۱۶۸	۱۵۸	۱۴۸	۱۳۸	۱۲۸	۲۱
۲۲۹	۲۱۹	۲۰۹	۱۹۹	۱۸۹	۱۷۹	۱۶۹	۱۵۹	۱۴۹	۱۳۹	۲۲
۲۳۰	۲۲۰	۲۱۰	۲۰۰	۱۹۰	۱۸۰	۱۷۰	۱۶۰	۱۵۰	۱۴۰	۲۳

ابو اسحق ابراهيم بن محمد المولد رحمة الله عليه

گفت جانها را سرشتند از شاذیها از آنست که بر می شود  
پیوسته محل شاذی از مشاهده و تنها را افروزند از  
تیمیر لها از آنست که باز میگردد بتیمیری که در طلب این دنیا

ثانی و اینها مریخ بزدان و مرانراست پس این  
شعر را انشا کرد و گفت **بیت**  
لَوْلَا مَذَامِعُ عُشَّاقٍ وَلَوْ عَتَمَتْ لُبَّانُ فِي النَّاسِ عِزُّ الْمَاءِ وَالنَّارِ  
فَكَانَ نَارُ فَمِنْ أَتَنَاسِمِ قَدْ حَتَّ، وَكَلَّ مَاءٍ قَمِنْ عَيْنِ لَمْرٍ خَبَارِ  
در عالم ارواح بود مایه عشق،

۱. بود ست زلفه راز لایه عشق  
مانده خورشید همه جان کرد

و گفته اند هر که در هر ماه یکبار نوره بکاربرد بغم را  
قطع کند و مرتد اید و گوشت را بدو یاند و خور  
بصلاح ارض و هر که خواهد که موی بغل بر کز نروید و زین  
سرخ را با عصا ره بخ سسرو او سوکران است عجب  
کند و طای کند بدان بر بغل را بر از آن که بر کند باشد آنرا  
و اگر کسی زمره بنر طای کند بر جای مژه که موی افزوید  
می بر آید دیگر بر نیاید و درست شود و هر که خواهد  
که بستر موی را از تن خود و بوی و خوش باشد  
بستاند از سنگ قلیه جزوی و از بوره و جزو و از زین



ده جزو و همه را فرا هم آرد و جمع کند در یک جای و بر نرزد  
بر سر از آب چند اندک را بر او بپوشاند بایبشته و روزی  
یک از آن بر صافی کند آنرا و بنهد از آب در جایگاهی  
با کوزه و بر نرزد از هم چنان از آب بر نرزد چند اندک مانند از  
بوره جیزی یعنی از قوش و یی و بستاند از سر و غنی که  
خواهد جزو یی و از آب صافی کرده جزو یی و بر نرزد آنرا  
بر فرق تا آب بر نرزد و روغن بماند بر صافی کند آنرا و بر نرزد  
و در آنایه ابکینه کند و در آن از درو یی دو حبه مشک  
و یک حبه کافور سوخته بر سر چون محتاج کرد در بد از طلای  
کند از آن که مو یی دیگر نرزد و جزو بعضی از اجزای آن  
شیر که آن نظر کردن قطب جنوبی بر رده باشد سوخته  
چوب عویج با استخوان و یی و عروق و پوست و مو یی  
و یا با جیزی از احشای درو یی و بستاند از آن  
خاکستر و یی و از زهره و یی چند اندک باشند بر جهت  
و یی چهار یک مثقال امیخته و بر سر که آنرا تر کند بر سر  
طلای کند بر جایگاهی خواهد تا بر آن جایگاه مو یی  
نروید بر نرزد و اگر کسی زهره و خاک را بپوشد با انگبین طلای

کند بر تن مو یی را ببرد از تر و دیکه نروید بر سر کفر  
و سوخته در از تر را **این ماسر جو یی** گفت ارد با قلی  
سینه را با کوزه کند و شش را و اگر طای کند آنرا بر آن  
جای که مو یی سوخته باشد بار یی چند باز در درستن  
آنرا و با کوزه کند از رو یی کلفه **و ابو الحسن رضی الله عنه**  
گفت جنبید با خنجر شمار از روز سه شنبه و حمام روید  
روز چهارشنبه و حمام کنید روز پنجشنبه و خوش رو یی  
دید شمار اخور شیرین را ازینه **در تحفه السلوک** گفته  
است هر که مرد است که با بگوید خرد و بکلا به حال بر سر نشد  
و قرصها سازد و خشک کند بر یکا بر نرزد و یی بغل را ببرد  
**و در کتاب عطر غالیه** مشک که یییم سخت بغایت بپختند  
سعد خوش رو یی و سنبل و عود دهند یی از مریخی و زو  
مثقال و بگوید جمله را کو فتنی سخت نرم بر سر بپزند آنرا  
بوقایه چری و خیر کند بر روغن یان و بخور کنند آنرا سه  
بار بر بار یی بنیم در آنک از طیبی ایند بغایت و اگر خواهد  
درو یی کند نیم در آنک عنبر و نیم در آنک مشک از غالیه  
مشکی ایند بغایت شکر و عنبر را در بان نکند از در یکجا یا



وصافی کند و جمع کند با باقی ادویه ها که بکا فور بخور کرده  
شود و جمله را در روغن زباز بگذارد بد رستی طبعی آید  
بهتر از هر طبعی و هر که خواهد که خوش بوی دهانی را که  
متغیر شده باشد و بخارات ردی را ببرد و آب دهان را  
لذیذ کند و عذب کرد اندوان سیلحه است و در صینی  
و نار مشک و هیل و فتاح الادر و مشک و پنج شونیز  
و کبابه و آشنه و اصل السوسر بستاند از هر یکی جزوی  
و عین کند بای که بالورده باشد از کل و جها سازد مانند  
فلکل و بنهد زیر زبان از از جبهه برناشتا و آخ میگذارد  
فرویه ببرد **قرنفل** و کند سر و تخم ترب چون سحق کنند  
بسر پیزند و با انگیز عجمین کنند و بر کلف و بهق و برص  
طلی کنند ببرد و پال کنند و معده را پاکیزه کند و اشتها  
طعام آورد و کرمای را که در شکم متولد شده باشد و در  
امعاء بکشد و بوی دهان را خوشتر کند و دندانها را قوی  
کند و افتاد لثها باز دارد و **در زاده المسافر** را در ده  
است صفت مضمضه که لثها را سخت کند و لثها را از دهان را  
خوش بوی کند و خرا را ببرد و صاحب را از کوفت مضمضه

تجربت کردیم و بیسندیدیم بستاند انیسون و از را  
بسیاید بعسل و بربند بجزیه از آب بکاز و چند خوش  
بوی و مضمضه کند بذا از آخ بوی سیر و کند نا و غلیظ  
ببرد از آن چیزها که بوی لندیزه دارند سداب خاییدن  
و برک علیق و میوه و بوی و میوه سوت و سعد سبز بوی  
ببذرا و **ابو عبد الله رضی الله عنه** گفت خضاب  
حناء مورد تر نو اجد را سخت کند از دندانها و بشوره  
صافی کند و در بایه پیغرایند و هر که خواهد که خضاب کند  
دستند اجون ز رجنانگ شش ماه رنگ از برف بماند  
بستاند مثقال زعفران و نیم مثقال عنبر و دانه انکی  
زرباب ز رتنک و سه مثقال زربنج سرخ و ربع مثقال  
زربنج زرد و مثقالی و رس و نیم مثقال زمره شبوط و مثقالی  
صمغ عربی و مثقالی مصطکی و نیم مثقال تخم اکلیل الملک  
و مثقالی سندروس و مثقالی آب سیر تر و تازه و ده مثقال  
حناء خالص بگوید جمله را کوفتی ناعم و عجمین کند بباب  
سیر تر و خستین و زمره کا و سرخ بپر خضاب کند بذا  
که از حکایت کند بحدت و زیبا بای از زرا بر نرغایت



**و در نوامیس افلاطون** گفت صفت خضای دیگر ذهبی  
بستاند رطلی غسل خل و بزنند آنرا بر طلی آب گرم بس  
آنرا مصعد کنند در قوع و بستانند آنج مصعد میکنند آنرا  
و در و کنند از قلند قبر و سی و قیه و از براده آهن پنج  
در مسنگ در قاروره کنند آنرا و در افتابش بیا و بزنند  
روزی که از آب منجم گردد بر چرخ خواهد کار کردن  
انگشتد ایند از فروزند بعد از آنکه آنرا در خورد در آده  
باشد ایند نو شاد را میخته بشب بس در افتابش بگرداند  
که از آن زد گردد و بستاند از آن آب و در وی سحق کنند  
مر قشید ثای ذهبی و بنویسند بدان در ورقها و کاغذ  
بس آنرا صقل بزنند که آن زد گردد بغایت که آنرا نهایت  
نباشد **و هم در نوامیس افلاطون** دیزم صفت عمل  
نو شاد در چنانکه ایجاد یزد درین اسرار فلکی و انوار ملی  
آنرا در ج کردم بستانند مکة قلبیه و زرنج در مسنگ و نک  
نظر و زخم چندان و نو شاد رسد در مسنگ همه را سحق  
کنند نیک و بگذارند در قاروره و خل کنند آنرا بر آب انری  
بس چون حل گردد بنهند آنرا در بر نیه مزجج یاد در سکرجه

یاد در قدحی نو و بگذارند در افتاب که آن در ابد بغایت نیک  
و هم در آنجا گفته است صفت مداریه چون زر بستانند  
بهریت و شب و صمغ اجزای متساوی و بگذارند همه  
و اتش سحق کنند بزرنج از در جزوی و زعفران نیم جز  
و صمغ جزوی و سه جز و طلق محلو آب بس نیک نرم سحق  
کنند آنرا و بنویسند بدان که از آن زد گردد **و صفت لیتقه**  
دیگر ذهبی و فضی بستانند از طلق رطلی و آنرا خرد کنند  
و باز کشایند و در آنای با گیره کنند و بیند از در بروی و آن  
ده در مسنگ نو شاد رو و بریزد بروی سیرله تیر بقدر  
آنچ و بر آب و شاند نیک انگشت و بگذارند آنرا در افتاب  
گرم یا نرده روز بس برادر و در آنرا در کیسه کنند  
چنانکه صفتی باشد بس بستانند با قلی را و مسلق  
کنند و آب و بر گرم بگیرد و کیسه را در وی بیفشارد  
و در آنجا بایند که سنگ نره خرد کنند بس آنرا ای مالد  
بر کف مالیندنی سخت بس از آنجا بدرا یزد بستانند و در وی  
زعفران سحق کرده و صمغ عربی سحق کنند که از هم  
و نکد راند و اگر خواهد که لیتقه فضی بود در آنجا صمغ



تنها کنذی زعفران از برنگ تیره آید نیکو بغایت **و ابو عبد**  
**الله** گفت یو به خوش سخت کنذ در را و یاده کنذ در جماع  
 و گفته اند هر که را ریتو به بسیار روذ و آب لعاب دهن  
 و به روان که در ویرا خلوف نباشد و از آنست که سگان را  
 دهان خوش رو به است **و گفته اند** از ادمیان به به دهن  
 رنگیان خوش شده از بهایان اهو به و گفته اند شیر را  
 و صقر مرد و موصوفند بکنذ دهان **و گفته اند** اهل  
 اگر کربه در دریا بول کنذ ده مزار ماهی در از دریا پیش  
 میرد **و گفته اند** خمر خواره را خلوف نباشد **و گفته اند**  
 خمر مصباح سرور است اما مفتاح شرور نیز هست  
 و گفته اند خمر هم چون نیا است و دنیا هم چون خمر است  
 برای آنکه جمع امذ در مرد و مرارت و لذت **و ابو عبد**  
**الله** گفت شکر بغم را قطع کنذ و ذلی کرد اند در را  
**و علی رضی الله عنه** گفت خواندن قرآن و سوال و حتام  
 و لبان بغم ببرد و گفته اند در کم خوردن مضایع بسیار  
 است از جمله انفاق در رستی است و حسن حفظ و ذکای  
 فهم و تم خواش و سستی نفس از **و جعانی** کنذ من بلید

خاطر بودم بلید حفظ اطباء را و صف کردم بلاد  
 حفظ مرا اطباء مرا گفتند تا از جلاب همی خور با مداد و  
 شبانگاه مز جز از آن چیز به دیگر نمی خوردم ذهن من  
 صافی شد و حافظه شدم چنانکه هر روز سیصد حد یث  
 حفظ میکردم **و در حاوی** آورده است که بیاض خوردن  
 بسیار و ادمان از عقل را بفساد آورد و بسیار از از  
 و با قلی ضعیف کنذ فکر را و باز دارد خوابها در ستدا  
 و راستدا که بازدهای بسیار را نگیرد و هر که کشیر را  
 بسیار خورد حفظ را بزد کنذ و فراموشی آرد **و بلاذری**  
 خاصیت یو به آنست که فراموشی را ببرد و آنست که انرا  
 بکار دارد از و سواسر و میرا تر سر باشد که بیسی باز آورد  
 و جذام و اندازه از نیم در مسنگ است و لوشت مرغ  
 خانگی زیاده کنذ در عقل و مليلة سیاه در حفظ  
 بیفزاید و حواس را قوی کنذ و ببرد شهوت را  
**و ابن ماسویه** گفت بخیل نیکست مر حفظ را  
**و ابو جریج** گفت اگر از کنذ در و هر روز به مشتاق  
 در آب اندازد و انرا بیا شامد هر روز به در حفظ  
 زیاده کنذ



در دهن و ببرد بسیار و فراموشی را الا صداع آورد  
 و خواند ابسوزد و **ابن ماسویه** گفت سعد در عقل  
 بیفزاید و ماسر جویه گفت مشک قوی کند دماغ را  
 و خشک در و فسر گفت تراشه عاج در حفظ زیاده کند  
 و **ابن بطریق** در کتاب سموم گفت هرگز از عسل بلادر  
 بنوشند نیم در مسنک حفظ را بصلاح آرند و اگر در مشق  
 خورد ویرا بکشد و فلعل را چون بخاید با مویز بلغم را  
 بکند و اگر خردل را با سکنجبین غرغره کند بکشد  
 بیرون بلغم بسیار و **ابن قزوه** در وی است  
 باری حور گفت هرگز آنرا بکار نبرد حفظ و عقل  
 و نیکو باشد و هرگز مربع مفتد در مانتدا  
 چون ماه در سطرطان باشد بنویسد باب غسل  
 و زعفران بر باره جامه کرباس چون عطار در  
 شرف خود حاصل آید بشوید آن کرباس را و ببرد  
 لوز کراتا بیا شامد از آب را از قوی کند حفظ  
 او را بقدرت الله تعالی و صورت آن شکل  
 این است که بنیشته شد

و گفته اند

۲۱	۶۸	۲۵	۳۷	۱۲	۲۹	۴
۳۸	۱۱	۳۶	۱۹	۶۰	۲۷	۳
۱۵	۶۲	۱۸	۳۴	۲۶	۲	۳۶
۱۶	۱۷	۶۹	۲۸	۱۰	۳۳	۹
۱۴	۶۱	۶۰	۲	۷	۳۲	۵
۶۷	۳۳	۶	۳۱	۱۶	۳۹	۱۸
۲۲	۸	۳۵	۳۱	۳۱	۲۱	۶۴

و گفته اند که بیل نراید الا در جزایر جنوبی زیر  
 مدارج حمل و زرافه نراید الا در شمر مایه حبشه  
 و **در اخوان الصفا** هم آورده اند سه حیوان  
 نراید الا در بیابانها شرقی شمالی سمور و سنجاب  
 و احموشک و گفته اند شرقیترین بهایم سه اند  
 گرگز و بیل و کاکا و میش و سادات مراکبه و اند







از دیزه اگر نه خون روان داشتی  
رازت ز جهان جوانان داشتی  
ورز انک نبود بی دم سرد و رخ زرد  
رازت نه ز در جهان جوانان داشتی  
**آخر**

عاشق بایند که جمله جان باز ببرد  
هر لحظه ز عشق ردم کار ببرد  
از سوز دل ارجه هر دم مشر سهاز ببرد  
جانش بایند که برده راز ببرد  
**واصمی رحمه الله علیه** گفت یکی را از جمله عرب  
گفتند دوستی چیست نزدیک شما وی گفت محادثه  
کردن و موافقت و نظر کردن بعد از نظر بر سر چون  
بوسه بر سر از بوسه باشد از وصول باشد به هشت  
نور سرشت بزد و گفتند نزد ما دوستی نه این چنین است  
وی گفت پس چگونه است وی گفت برداشتن و بای  
است و شکم بر شکم نهادن و فلان بر فلان داشتن و  
گفت این را لب فرزند رستراست نه دوستی و مودت

جستراست  
**بیت**  
در وعده جو روزگار کا میزد جانم  
ای دوست از انتظار خود برهانم  
تو فصل قرار و عده تا کی کو  
من نامه انتظار تا کی خوانم

**آخر**  
جانا همه در شمار تو بودم دوش  
در وعده و در قرار تو بودم دوش  
چون خر کشاده چشم و گردیده سر  
تا روز در انتظار تو بودم دوش  
**و در کتاب باه** آورده است مریدان از اعضا  
بستانند غسل و کل و کند روی سبید و فلفل سبید  
بکوبند جمله را و بپزند بحامه حریر و عجمین کنند  
بغسل و عضورا بزدان طلی کنند تا عیال بینند **و در**  
**سر مکتوم** آورده است لذت کا و شا که چون شهوت  
جماع بریزد کرد زنه از میری و نه از خوردن و ارد  
تا مدامت کتد بنکر پستن جنوی شبها بیای که



باز گرد زوی حالت نخستین خود و **ابود اطمین در طلسمات**  
**خود** آورده است بگون زمره در یکی ازین و در ج فرود  
آید از **لوکر** از حوت و ماه و مرغ بهم در اینخته  
باشند هر وجهی از وجهه مازجه بخنومقابله بسر چون  
زمره جنبین و بر افق شرقی یوز بستان صحیفه مس  
معتدل سیمک و نقش کن بران مثال مردی که بازنی مجامعت  
میکند افتاده بر پشت زنی نشسته و زنی افتاده بر  
بشت و برداشته بایها، خود را چنانکه فرج وی باز  
باشد و مردی در مقابل وی ایستاده و باز کرد خود  
بازی میکند و باید که نقشها در غایت درستی یوز  
و نیکوی بسر بنهد این صحیفه را بر بایه بر ابر ماه هفت  
شب و هرگاه که ماه فروردین بردارد آنرا جدا نهد  
و بخور کند در هر شبی در آن هنگام که آنرا بنهد و بر ابر  
ماه بلبان و مشک و زعفران سر چون جنبین کرده باشند  
عمل وی تمام گردد و سر چون خواهد که این طلسم را بکار  
دارد بستاند آن صحیفه را و در و نظر میکند پیوسته  
و تامل میکند در آن نیک که آن در بایه بپسراید و جماع

و انقاض و عرض از آن حاصل گردد و **در جاوی** آورده است  
که چون بکامد در رحم روغن سوسن خون حیض را بکشاید  
و گفته اند که شیرا بنجیر چون عین کنند بر رده خایه  
وزن آنرا برابر دارد پاک کند رحم را و بکشاید خون حیض را  
**و هم در جاوی** است چون ولادت دشوار گردد و وزن  
کند سر در بینی دهند تا عطسه آرد و بفرمایند با بکشتن  
در آید و دفع کنند از موضع حیض را دفعی هم اندک  
اند که چه این چیزها ساز کند ولادت را **و قطران**  
تباه کند نطفه را چون بوقت جماع برزد کرطلی کنند  
**و در اسقوریدس** گفته اند که این را ببلع ترش و واداست  
در منع ایستنی تا از غایت مرزنی که این را بکار ببرد  
پیوسته نازا یمنه گردد و چون زن آنرا بردارد از زمر  
خسود را بکشد و بیند از دایج در شکم وی باشند از  
احنه مرده هم چون اصل و عوطینا چون زن آنرا بر  
دارد از زمر اجنه را بکشد و دایج در شکم باشد بیند از  
و تر مس تلخ را چون پیامیزد بر و غسل و بردارد  
آنرا از آن براند خون حیض را و فرودارد جنبین را **و در اسقوریدس**



**درد سفورید** سر گفت که ز راونده طویل را جز بیاشامند  
از آن وزن یک مثقال با فلغل و مثر با لکند نفسا را از فضا  
مختبسه که در رحم باشد و بکشد خون حیض را و بیرون  
از جنین را و عصاره خون مریم چون طلی کنند از موضع را  
که زیر نافست جنین را بیندازد و اگر آنرا بفصل میامیزد  
و بردارد پیاره صوف مثل آن فعل کند و عصاره قناری  
همچنان جنین را بفساد از خون صوف باره بردارد  
و ققاع کرکس چون بخور کنند و بصوف باره بردارد باز  
دارد منی را از آن که بسته گردی و نفع چون بردارد  
از بشر از جماع منع کند ابستنی را و عصاره نفع را  
چون بر قضیب طلی کنند همین فعل کند و اگر در وقت دح  
کوفته بردارد اندام جنه را بکشد و خون حیض را بکشد  
و مشیمه را بیرون از **درد** و شبت خون حیض از آن بر  
دارند در رحم پیش از جماع قطع ابستنی کند و جنین را  
بیرون از **درد** ایستاده و به که نطفه را بقاء کند و جنین را  
از رحم بیرون از **درد** و مرده بزودترین زمانی و اگر  
دو کند بزیر زخم چشم ماسی شور با بسندل ستیری ماده

با بنی است که به **درد** یا با سفند یا بخورد این جمله افست  
که خون را و مشیمه را فرو در **درد** و **فخر الدین رازی در**  
**سر مکتوم** آورده است که از فراید مکرستین بقطب  
جنوبی افست که شتر از آن نرو ماده ایست از خون نظر  
ایشان با اتفاق بر قطب جنوبی افتد یا بر سهیل در حال  
میزد و یا بیمار گردد اکنون شتر که نظر وی بر  
قطب جنوبی یا بر سهیل افتاده باشد و مرده در بسیار  
عملها بکار آید یکی از آنها آن بود که چون ذی را خون  
حیض بسته گردد اگر بردارد باره از خون وی و یا از  
زمره وی خون بسته و بر آباز کشاید بر جایگاه و اگر  
ذمی نازا آمده باشد بستاند مرد چون خواهند که مجامعت  
کنند مغر سر این شتر امیخته باندگی از سنام او پس  
بگذارد بر آتش و طلی کند بدان که خود را طلی بسیار  
و بار از مجامعت کند بار گیرد از آن جماع و هم جنین اگر  
بستاند مثانه این شتر و بار کند و بسایند و بیامیزد  
بجیره از بیه سنام او و بمالد مرد بر دگر خود و با  
از مجامعت کند بار گیرد از جماع و هم جنین اگر بستاند



مثانه این شتر و بال کند و بسایند و بیامیزد جیزی از بیه  
 سنام او و بال از مرد برد که خود و زن برد از روی جیزی  
 بس از جماع بینبه که باره برد از روی و اگر چه نازانیده  
 ما در زاذ بود **در طلسمات ابو ذابطیس بابلی** آورده است  
 که چون مرد را فاق شرقی باشد و در یکی از زن درج چهار گانه  
 بود **ب** از سنبله **سرم** از ان از قوس **تجا** از حوت  
 بس چون چنین باشد و ناظر باشد مشترک و زهره بس  
 بستان صحنه از سیم و بران نقش کن صورت زن یا مردار  
 و کنیز کی بر کف و کوی و تمثال بجه در کهواره چنانکه  
 خرد باشد و باید که اعتماد و به بنقش این صورت در غایت  
 صحت باشد پس تجیم کن انرا بر سر طان به وقت شب  
 و بخور کن در هر شبی از زبان و مشک و حب غار بس چون  
 فارغ کردی از تجیم ان و خواهی بکار در آوردن انرا  
 بفرمای که زن پیش از مجامعت بساعتی که در ان باز کنند  
 نگر بستر را در ان و در ان نقشها را در دیوے تا مل کند  
 بس انرا نزدیک سر خود باز نهد هنگام مجامعت که دن  
 که در ساعت معلق که در و بار گیرد بتقدیر عزیز و هاب

**و در اطلاق چنین و منع جلد و طلسمات خود آورده**  
 ابو ذابطیس بابلی چون خواهی عمل این طلسم کردن نگاه کن  
 چون زهره در یکی از زن درج مذکور بود و ان از درجه  
 هشتم از سنبله است و سوم از عقرب و آخر درجه از  
 جدی نگاه کن چون زهره فروزد این در یکی از زن درجها و  
 مرغ و ماه اینخته باشند یا و بهر نوعی از انواع اینختکیها  
 بس اگر اتفاق بیفتد ترا مما از جتایشان یا و اعتماد کن  
 اینختکی مرغ را با و به برای انکه چاره نیست از اعتماد  
 کن بودن ویرا در حقیقت طالع برای گفته اند بر تر این  
 و بستان این از مس و نقش کن بران صورت زن بهر مینه  
 و صورت بز ماده ذبح کرده که خوش رو ان باشد و احکام  
 صورت بیار یکتر از انج توانی کردن بکن بس چون از ان  
 فارغ شوی تجیم کن انرا بر سر برج اسد به وقت شب  
 موسی دو ساعت از ابتدا طالع و به تا ان هنگام که تمام  
 شود در طلوع بس بردار و جزانه و بکن در پشت ان  
 مانده قبه آینه در و به سوراخی بود گذرنده و بنهد  
 در و به حلقه که انرا ساخته باشد از حوا فرا سب میر

است



چون کرده باشی انرا بر تمام گشته باشد عمل تو بعد از آن  
 چون خواهی که انرا در عمل آری بنه انرا بر سوزن در هنگام  
 آنکه بجامعت خواهی که در آن از زیارت گیرد هیچ حال این  
 معنی را فهم کن و بدان و گفته اند که در از که شرح چون نجاست  
 رو باه بخورد میزد **و در جاوی** آورده است که اگر خریق را  
 عین کنند و و شرح دهند تا بخورد میزد و گفتا قریطین  
 بلنکان و سکان و جمله دذ انرا یکشد **و جالینوس** گفته  
 است سبز زشتتر چون سکه بخورد در حال کور کردن  
**و ابو جریج** را **مسکنت** خریق سکانرا و کورکانرا و جمله  
 دذ انرا یکشد و هم در جاوی گفته است که خریق خور را  
 در ساعت یکشد و اگر بلاذری را در چشم خور است و کاو  
 کشند بید کنند و اگر ایشان گفتند سوره میزد انرا  
 و با ذام مغز تلخ چون رو باه بخورد ویرا در ساعت  
 یکشد و روغن کاو منع کنند و مر را از آنکه بد رسد  
**و ابو جریج** را **مسکنت** اگر کسی حلیتشد بر دندان خورده  
 نهند بر نراند انرا و گفته اند خار بشت بخشد و یوز  
 بیدار نباشد و عرب چون بترسند از چشم بیدیا و نرند

برخورد دندان رو باه یا دندان کوبه به سلامت باشند  
 و گفته اند چون کسی درد یخی در آید و ترسند از رو باه  
 از دیه بامانک کنند یا با خربوی و تا ترسند و گفته اند هر کرا  
 بشره را بر آید بر کیز غلبیری و از مهر خانه باره نان  
 بستانند از خانها و مسایکان و مهر یکی را نشان کنند پس  
 انرا پیش سکه بریزد از ان بشره از وی بزدان سکه **و در**  
**خواص قطب جنوبی** در کتاب تنکوشا آورده است  
 هر کرا تا لول بسیار بر تن بر آید و خواهد که انرا بر کند تا  
 بستانند بعد به مرثا لولی برگی از برکها و غریب کزوی کان  
 بی سازند و یا بعد در هر سه ثالول برگی از ان بستانند  
 و بایند که بر کرا بدست جیب یکیزد و بجانب ستاره سهیل  
 اشارت کنند که در خاصیت همه یکی است و بگوید که هذا  
 الورق لقطع الثالیا الذی یکون علی این برکثا لولها  
 که بر منست بگوید این را چهل و دو بار و یا بیشتر بران  
 برکها را بگوید درها و زان سفید روی و بر سر ثالولها  
 باز نهند که از خشک بشود و ثالولها را ببرد **سقراط**  
 حکیم گفت سر چشمه شازی باز شاه عادلست و سر



چشمه اندوه باز شاه ظالم **و گفته اند** هرگز از بر چشم  
بازی کند کسی را بیند که از دیوگاه ندیده باشد و چون زیر  
چشم بازی کند دلاکت کند بر کربیه و اندوه **و گفته اند**  
زبان کارترین چیزها مرتن را اندیشه است و بیداری  
و هلاکتنده ترین چیزها مرتن را بیم است و اندوه  
**و گفته اند** بوی خوش را از پاره کند و بینا را بکمال  
آرد و گمراهیست بسیار از وی خوردن برای آنکه خشکی  
بار آورد مگر کافور و آب گل **و گفته اند** که جماع شست  
کند تن را و ضعف آرد در بینای خاصه کسی را که طبیعت  
او سرد و خشک بود بر کرم کردن زانو بسندیده تر و نافع تر  
و گفته اند چهار رنگ در شب تاریکی بپیند شتر و  
بلنگ و کربیه موافق **و در خواص جالینوس** گفته است  
الرزخی را بجه در شکم وی بزبان آید سر کفر کربیه سیاه  
در زیر او و دبا بید کردن تا بر رجم شود و بجه بیرون  
آید و اگر خواهند که مرد و زن دستدار یکدیگر شوند  
وزن جن را و را خواهند خایه کربیه سیاه بپایند ستدن  
و خشک کردن و نگاه گرفتن و بختن خورد و روغن سرکه

در کردن و نیک بردن بر قضیب خوش را بدان طلی  
کردن و سخت بالیدن ساعتی بر باذن صحت کردن  
آن زن هیچ کس را اختیار نکند و هم چنین قضیب را  
سخت کرد اند و قوت دهد و اگر در کربیه سیاه بر بازو  
جیب بندد از هیچ کس نترسند و همه از وی ترسند **و گفته**  
**اند** اگر بجه خطاف و اوجیه مار را چشمها بر کنند باز  
در سنگ زد **و گفته اند** اگر بستر را آب و از سبزه  
زار و روی نیکو و روی ماذر و روی پذیر و در نماز  
موضع سجود و با کبود تر سرخ جلا دهد بینای را **و**  
**و سفیان بن عیینه** گفت هر که چهل روز عمل خود را  
برای حق تعالی یا خلاص ثوابت کند حکمت را در دل او  
و زاهدش گردد اند از دنیا و راغب گردد و پیرا در  
آخرت دنیا کند و پیرا بر در دنیا و بداروی **و در**  
**خواص جالینوس** گفته است اگر آب تر کس در چشم  
کشند شب کوری ببرد و با آب بیاز سرخ **و گفته اند**  
بسیار بیاز خوردن بلفم را زیاده کند و تاریکی چشم آرد  
و هم جالینوس گفته است اگر آب سداب با آب کشنیز



بجوشانی و در چشم کشی شب کوری را ببرد و اگر آب کشنیز  
با کلاب در چشم کشند ابله بنشانند و لعاب تخم شاهسبزم  
چون در چشم کشی ابله از چشم ببرد و اگر بلیذی کوز که چون  
بزیاید از وی جزا شود خشک کنند و در چشم کشند سوز  
سببیده از چشم ببرد و تاریکی **و هم در خواص رجا الینوس**  
گفته است اگر بوسه دهند و بپایند و بروغن زیتون  
بپایند و در چشم در کشند خشک کرد اینده اندک از رون  
چشم باشد شعله چشم کرد و اگر خون بلبه مطلق کنند بر  
چشمی که اما سر از در دست کرد و اگر خون بلبه با آب  
عنبر الثعلب معجون کنند و بر چشم در دهند بهتر شود  
و اگر چشم راست کلنگ خشک کنند و خرد بپایند و در چشم  
کشند خواب نیاید و اگر خون که بر چشم مطلق کنند عشا  
ببرد و اگر کسی تخم با زبان بر باز و بند خوابش نه ببرد  
و اگر زهره کرد در آنجا بپایند سوز در از مر آن را که  
در چشمها فرو آید و هم از انتشار سوز در از و اگر کسی  
کل خشک را بپایند و در چشم کشند بیند چیز و اگر سر  
برشانیده بر رجا جیرد و زکند باز بیند **و رجا و گفته**

است چون از بند سر را بسوزانند بر بشویند صالح بود  
مرمد خشک را و خارش چشم را و بقله الحقی سودا است  
در چشم عشاوه آورد و قی را منع کنند و سر کین نهنگ نیک  
کند سببیده چشم را **و در رجا و** آورده است شیر زنا  
در چشم باز حکا کنند باز در از حدت درد را و نفع کنند آنرا  
خاصه کوفه کانرا چون مداومت کنند جکایت از آن در  
چشمها ایشان و اگر باره صوف نرم بستانند و ترکند  
بشیر زنا و بنهد بر آن همان فعل کنند و سوز در از  
در شتی بر کها و کدورت چشم را چون مداومت کنند جکایت  
آنرا در از تحلیل اما سها کرم را که مر چشم را بیداشده  
باشد چون بپایند با سببیده خایه امیختی نیک و بر  
صوف نرم نهاده بر چشم کنند و چون حکا کنند در از ساکن  
کند در آنرا **و ابو جبرج را بکفت** اشع را اگر حل کنند  
باب در چشم کشند سوز در از زبالت و کرمی که در چشم  
بود **و در رجا و** آورده است اگر کمیز کوز کانرا بپایند  
در آنای خاصن تاربع و ببرد که از مردم آثار از روی  
و سببیده را که از ریشها حادث شده باشد در چشم



**و در تنگوشا** آورده است که نگر بیست و پنج قطب جنوبی و سهیل  
 شفا دهند از ناخنه چشم که بیدار کرد در در چشم و از جهان  
 بایند که مدام بدان نظر میکنند و دیزه بازی که از سوی  
 ایشان سرانگشت شهادت را از دست خمیده می  
 دارند سوی دو چشم خود شبها جیر میکنند بیا بی ابتداء  
 از جوی کنند بایند که از شب سه شبه باشد و از ماز میزند  
 بران و در میانه قطع نکند تا انگاه که ناخنه برود که آن  
 ببرد ناخنه چشم را جوی چهل و دو روز تمام باشد با جوی  
 نه روز و بایند که از نگر بیست و دیزه که از یزد شب باشد  
 و واجبل کنند که در او روز طعام خورد و تا هنگام زوال  
 آفتاب در هر روزی از روزها این عمل که نفس خود را  
 معالجت کنند و اما سببید که افتاده باشد در چشم از  
 ریشها که انکسر که ویرا این رخ بود جوی مستقبل قطب  
 جنوبی و کوکب سهیل یا از ایستند بایند که هنگامی این عمل آغاز  
 وقتی کنند که ماه ببطارد بیوسته بود و بوی مقدار بود  
 و یا در یکی از دو خانه و بی باشد بر یکوید یا کوکب سهیل  
 یا اهل عالم القطب العظیم فارغین و هویدا یکم فاعلوا

منها هذا البياض من عيني الذي قد اذاني و تغص على  
 حيوتي فارعوني يا اهل العالم الاعلى اقلعوا منها هذا  
 البياض الذي قد اذاني من عيني بقدر تكمل ايه كو كب  
 سهيل و ايه اهل عالم قطب بزرگ که این رخ و چشم من و او در  
 دستها شماست برکنید از ان این سببید که را که مرا رنجانید  
 و بشورانید بر من زندگانیم رعایت کنید مرا ايه اهل عالم  
 علوی برکنید از ان این سببید که را که در چشم من است  
 بتوانا ايه شما چند انگ تکرار میکنند این کلمات را که از رخ  
 از وی زایل شود و **حکیمی گفته** است هر که شرم دارد  
 از بر سیدز هرگز نیاموزد علم و احق فین قیسر گفت راستی  
 قوت است و کذب عجز است و در کتاب زی الطر فا گفت  
 که بر سر بری نبشته بود، ثلثه احباب محب علاقه  
 و حب تلاق و حب هو القتل و صاحب کتاب زی الطر فا  
 گفت بر کله دیدم مر حسن بن مخلد را نبشته بر **بیت**  
 فتننا على غم المحسود و بيتنا بحديث كرج المساكين  
 حديثنا ان الميت نوحى بعضه الاصبح حيا بعد ماضية القبر  
 و حديثكرد علی ابن الجهم که قطای مرا خبر کرد که در آمد بر قد



بدید بر کله معصفر این ابیات بنشسته بزر **بیت**  
 میل من بودید در مقاله حاسد **یسر** الحسود علی الهوی بسا عد  
 لن خلوق الرحمن منظر **ا** من عاشقین علی فراش واحد  
 متفانین علیها خلل الهوی **ا** متوسدین بعصم و بسا عد  
 یا من یلوام علی الهوی **ا** اهل الهوی **ا** اهل تستطیع صلاح قلب فاسد  
**و هم او گفته است که** دید بر یکجانب قینه بنشسته **بیت**  
 و قصه کوکبها بر سر یفوح منها المسک العنبر  
**و بر جانب دیگر بنشسته**

یسقیلها من کنه شاذن کانه من کنه تعصم  
**و ابو ذر طیسر در طلسمات خود آورده است هر اگفت**  
 عشق و محبت نظر کن چون زمره نزل کند در یکی ازین  
 درجه ها شازده گانه از حمل **که** از ثور **برده** **کاکر** از  
 جوز **ا** از سرطان **ا** از اسد **ط** **د** از سنبله **ا** **ط** **ی**  
**برده** از میزان **ط** و در نسخه دیگر **د** از عقرب **و**  
 از قوس **ج** از جد **ی** **ع** از دلو **ب** **ع** **ب** **ط** از حوت **ج** **ب**  
 جوز **د** **م** در یکی ازین درجه ها باشد و یا ماه باشد  
 مقارن با قناب و یا باشد ماه در تثلیث زمره یا تسدیس

و ی و ساقط باشند از وی مرتج بسر چون زمره را برین  
 صفت یافتی و در دایره افق شرقی باشد بسر بستان  
 نکیه از سنبله **ا** از ثور **ا** از کثرین **ا** **ج** دست **د** **د** از نکیه  
 و بهتر نیز اند اگر در وی نقطه و یا خطی ای از زمره بهتر  
 بود بسر نقش کن بروی صورت **د** و کنیز **د** یکدیگر را در کنار  
 گرفته و صورت کبوتری که بجه خود را بر روی آورد  
 و صورت شاخی **د** **ج** از ابتدا **د** **ن** نقش و زمره در افتد  
 و باید که در عمل باشی تا بتمام رسد طلوع از برج که در وی  
 بود زمره بسر عمل را قطع کن یا از وقت که زمره باز گردد  
 بهمان حالت بهر چون فارغ شوی از احکام صورت سوراخ  
 کن در چهار گوشه نکیه چهار سوراخ گذرنده و در هر  
 سوراخی سه بار بزنند از مس سرخ و اگر زمره بهتر  
 باشند و محکم کند سمارها را در نکیه و سرها را بر  
 جناز بسایند که بروی نکیه بپزند و نباشد بسر نگاه کن چون  
 زمره باز گردد زمره جناز بهمان حالت بستان باره زمره  
 اجزاء برابر بسر **د** **م** امین و بریز از آن انگشتی و بنشان  
 نکیه را بروی و بسر خاتم جلاده چون فارغ گردی از جلا



بنده انرا در قدح اذابکینه با کینه و بیوش از سیران بطابق  
از جنس از و تجیم کن انرا بر ابرو ستاره ز مهره مفت شب یا  
اول شب یا آخر شب هر که که ز مهره فروی روز انرا بری  
دارد و جزای بخت و غور میکند و هر شبی بخیر از مشک  
و زعفران و کافور جوز مفت شب بگذرد عمل تو تمام گشته  
باشد و این خاتم در انکشت نکند هیچ کس را محبوب باشد  
نزد مردمان زن از خاصه اگر صاحب این انکشت بر آری  
فرا بپوشاید بر سر را می و بوی التفات کند از هر نوعی  
که باشد اجابت کند ویرا و صاحب این انکشت بر آری روزی  
فراخ کرد و **دکته اند** چهار جای بهار چیز موصوفند  
خیبر به تب و بحرین بسیرزه و دمل بجزیره و کر  
برخ و **جالی نو سر** گفت نیافتیم در طول مدت بطیب  
خود از عمر من چیزی صالح تر مرقد سر را از اکل بهنگام  
و خوردن زیاده از و تکیه کردن بر دست جیب و در طب  
اسل البیتلورده اند که عبد الله گفت کرد با انک حج این  
خانه کنید بدرویشی و ابو عبید الله گفت بپوشید و بر سر  
دعا و صدقه یا اب سرد **علی رضی الله عنه** گفت سه چیز

زیاده کند در حفظ و قطع کند بلغم را سواک و روزه  
و تلاوت و گفته اند ابو جعفر رضی الله عنه گفت سه  
چیز ببرد فراموشی و ذکر را غا طرا در تلاوت قرآن  
و سواک و ذکر خدای تعالی و علی رضی الله عنه گفت  
**سه** چیز بلغم را قطع کند خواندن قرآن و لباز و انگش  
و ابو جعفر گفت شانه کردن نمی کند بلغم را و و باره  
و ابو جعفر گفت بکمر از ناخنان و از شارب ثور و ز اذینه  
و چون کوتاه باشد حل کن انرا تا نرسند به جدام و بر سر  
و ابو عبد الله گفت رضی الله عنه فراخی چید و بوی در بین  
اما نسبت از جدام و **جالی نو سر** در خواص گفت هر که کشتن  
دو درم و شکر بسیند و درم بخورد در دستخوان و تب را  
ببرد و **هم جالی نو سر** در خواص گفته است که ربط از جانب  
استخوانی بود در از و کران بر محسوم بندند تب از و  
پشوز و بعضی حکما گفته اند که تب در ساعت و گویند  
چون چمن استخوان در بول مردم زنند همه علت پشوز  
از و این بحر است و هر که را تب چهارم باشد جامه خور  
بر زن از ده دند تا بپوشد بر سر و بستاند و بپوشد



تبلزوی پروذ، و اگر چشم سرطان بر گردن گذر کنند  
دندانش اسان بروید و سود دارد مرتب غبار **و در**  
**جاوی** آورده است طهور سسر که رنگ ادی خشک کند  
با خمیر یا با غسل بیا شامند سود دارد جمله ادواتها را  
و تخکان سود دارد مرتنها اگر مرا که سخت کشته باشد  
**و صاحب جاوی** گفت در کتاب فلاح تدریج است یا در ج  
گند کند دمن را خدا لا انکلبه سود دارد کوزگان را  
از تبجروایشان رانند باشد، و بد از ای عاقل فطر و ای  
محقق متفکر **السطاط الیسر** در کتاب سمیطا سر کفت  
هر کوی را از کواکب سیاره مشتد و حانی است شش  
از آن محسبات ششکانه و یکی از آن اصلست و یکی جنبانده  
فلکست و بدین نامها انتفاع می یابند از وجوه و در دعوت  
کواکب ضم میکنند این نامها را با اثنیه که ابتدا میکنند  
در ازجه از قوی تر باشد و در نهیمات می نویسند و در  
تربیضات ما و قسم ما می کنند بذكر ایشان در عزایم  
و از نامها اینست اما السبعة الزحلیه اشراغاشان  
ثیلا ثلاش، تاها قوراشر، کطراطا ماشر، در غاطامات

در غاهولیش، کتاها بوشا، و اما السبعة المتعلقة  
بالمشتری طشا یثلثه، کیشا برکات دید و انیا شقرو  
تاهایش شهور مرکشایا، تاثر نو، اخلاز مطاطو،  
و اما السبعة المتعلقة بالمریخ، اراثا او، کصاصات  
کشر طوریا، مشیثا، اهلوا امرایسا، قاقنغی کیوکو،  
ارینارا قوهوش، و اما السبعة المتعلقة بالشمس،  
هیما کامو ثو ثیانی، یا ثا لودا، طیو طیو د فشتا  
ثیو یو و خنا حیا کاما لکی مشا مشو درات اهو  
اهبر و رطی از آن بر ثار و زو، و اما السبعة المتعلقة  
بالزهره وریا هو نهیثا یاریا، هطیتا تا ده طور  
سمه پیطو قامو طهیانی، و اما السبعة المتعلقة  
بعطار در د خناهی ما لا قالا ثیاه و بر را کشباط اهلاطا  
قو طوش مهیثا ما طیطوا و لطیطوا، و اما السبعة  
المتعلقة بالقمرها فیو اطو کز کوما او مو صیها  
بو شتا قاتینی فو تاه ساه بقیو امهطایا مشا شیو  
کاماطات زافر فو نا طرها شتی، اینست نامها، و هیات  
جنانکه در کتاب سر مکتوم دیدم اگر کسی را تبکیر از این نامها را



برجای اذابکینه نویسد مشک و زعفران و بیا شام از آن  
مفتد و زبامد از آن و شبانگاهان نیم روز و بعد ازین  
نامها هشت گانه ارواح را ثبت کنیم که انرا بر رای ارسطای  
طالیمین تاثیرات قوی است **اسماء ارواح الشمس اما**  
**الاصل** میزد و لوش و اما الاعلی و مناش و الاسفل میزد  
لش الیمین و میقاش الشمال و طیفقاش القدام  
معتوش الخلف عادیشر روح الحركه طهیعمادیش  
**اسماء ارواح القمر اصل** عدنوش الاعلی هادیش  
الاسفل مواقوش الیمین هلطاش الشمال طیمادیش  
الامام رانیشر الخلف مینالوش روح الحركه دغالوش  
اسماء ارواح زحل اصل ندیماش الاعلی طوش الاسفل  
حروش الیمین قیوش الشمال دروش الامام طامیش  
الخلف دروش روح الحركه طاهیطروش **اسماء ارواح**  
**المشتري اصل** دهاوش الاعلی درماش الاسفل  
هطیش الیمین مقش الشمال ادوش الامام طهیش  
الخلف قردش و روح الحركه دهنداش **اسماء ارواح**  
**المريخ اصل** دغدیوش الاعلی هادینیش الاسفل

غیدوش

غیدوش الیمین یغراش الشمال اوذه غوش الامام  
هیدیفیش الخلف مهیراش روح الحركه دهیدعاش  
**اسماء ارواح الزمره اصل** زداش الاعلی علیونا  
الاسفل سیملوش الخلف ارهوش روح الحركه دوطاش  
**اسماء ارواح عطارد اصل** ترهوتاش الاعلی  
امیراش الاسفل هطیش الیمین شاهیش الشمال  
ذرائیش الامام ملیش الخلف دعدش روح الحركه  
معدلش این است نامها ارواح بر رای ارسطای  
و این نامها شینست نقطها بر زیر زده و در علها عظیم  
بکار اید از حل و عقد و حبه و بغض و رد و قبول و از در  
مراضع خورد ذکر کرده شود بر وجه و بی جنانک برامو  
کتب مثبت است و الله اعلم بحقایق الاشیا **وجا لنوس**  
در خواص گفته است اگر آب سداب بخوشاقتد یا سرکه  
در کوی بدان برکتند و بر بهلو نمند در د بهلو بنشاند  
و باز سبز بریزد و اگر سرکین بر بنشاند و بر سرکه  
عین کنند و ضمد کنند بر طحال درست کنند و اگر خایه بر



خشک کنند و نمک برزنند و بوره و سحتر با او بگویند و خرد  
بسیارند هرگز نخورد در دوا ماس طحال درست شود و اگر  
خایه مرغ در سرکه بنمیزند و بنهند و زین بر او روند  
و در آن خایه در او بزنند که طحال باشد و هر چند که خایه  
خشک همی شود طحال کمتر همی شود تا درست شود و چون  
مخ کلنگ خشک کنند بسیار و عسل برنهند و غذاوند طحال  
دهند تا نخورد در دوا بشود و در سرکه زخا بشت سوز  
کند سبزی را که دیرینه کشته باشد **در حایه**  
آورده است چون اشق را بگذازند در سرکه و بر جگر و بر  
سبزی بنهند تحلیل کند صلابت ایشانرا بجزیست **و هم در**  
**حایه** آورده است که بعضی از حکما گفته اند هر کسی را که سبزی  
دارد چون بستاند خوب طرفا را و از آن قلعی سازد و بیاشامد  
در وی آب و کاسه بسیار و در وی طعام خورد چهل روز  
سبزی را بگذازد **و در خواص** جالینوس آورده است که  
سرکین بر بستاند و بر سرکه عینر کنند و ضماد کنند بر طحال  
درست کند **و هم جالینوس** در خواص گفته است سبزی خوش را  
چون بر بیلوی چپ بندد سبزی را بجای خود برزد **و در حایه**

گفته است این ماسویه که سسدرخ را چون با آب شامند  
تحلیل کند اما سبزی را **و گفته اند** خون مرغانه را در کاسه  
طرقا بیاشامند و خوراقتد علف مانند او را بعد از چهل  
روزی سبزی را **و در سقور** بنزد کنند که اگر در حلیه چون  
بیامیزند منطرون و ضماد کنند طحال را بذا تحلیل کند  
صلابت آنرا و هم چنین که کر کرد در خاکستر شاخها مساوی  
چون بسازند از و ضمادی بر و غن کحل و سرکه و شراب  
سوز دارد اما سرکه مرا که پیداشده باشد هر سبزی را  
**و در خواص** جالینوس گفته است سرکین را و چون بیاشامند  
یا بول خربکری دما میل را ببرد که از خون باشد و ثوابیل  
بقرمان حق تعالی **و هم در خواص** جالینوس گفته است  
بر در سله بنهند اما سها سخت را درست کنند و اگر مازوی که  
سوراخ نباشد آنرا چون در بند شلوار بندند و در پا در  
بازوی باطل کند از دما میل را و اگر سرکین مرغ سرخ بر  
بازو ده خایه و زعفران بر کشد و بود مل بنهند درست  
شود **و در راز** مسافرین گفته است سبزی که در آن خایند  
و بر دما میل بنهند برسانند و باز بکشایند و سوز دارد



که خاصیت کندی با نرا از این فعل میکند **و هم در از امسا فزون**  
 گفته است اگر نظرون را بیا میزند با بطم و ضماد کند بر جایگاه  
 دمل کشاید آنرا **و در تنکلو شا** آورده است هر جراحتی که  
 آدی را باشد یا خراچی و یا اما سی سید اشود بزد از جایگاه  
 باز کرد و بتزوی که از رنج باشد و بنکار دبر از جای صورت  
 مای پس بری و کیوزی و تنشر اجمله نقطه بزنند سبز  
 و کیوز و بشتب برابر قطب شمالی باز ایستند با جملہ رنجهما  
 و با تفسر خود جنان شمارد که با کوکب هفتگانه خطاب میکنند  
 و بگوید ایها الکواکب المقدسة الشمالية الباعثة بالروح  
 والجاه الى ابناء البشر كفوا هذا الدور عن الزيادة واشتري  
 منه واعفوني غايته و سوء عاقبتہ ای شمالی ستارگان  
 اکایند و شمالیایند اینکخته اند کار و جاه با بناء بشر باز  
 دریند از من این اما سر را از ان که افزون شود و شفا دهید  
 مرا از وی و عافیت دهید و معاف ازیند مرا از غایله  
 ان و بدی انجام ان و عمل براند ازیند مرا از مای مصور  
 شبها چنین میکنند باینکه آغاز از شب یکشنبه تا شب یکشنبه  
 دیگر بود که از اما سر را از ایستند و زایل کرد و بکلی **جالیوس**

در خواص گفته است هر که آب بیا از با سر که در کرما به در  
 خویشتن مالذ جرب را ببرد و اگر کرما به نباشد هر که  
 که باشد چون مالذ همین فعل کند و هر که آب شلغم بکرما به  
 در خویشتن مالذ جرب را ببرد **و در حای** آورده است  
 هر که یوزادی را بنظرون بیا میزد با لکند جرب ریش  
 شده را و خار شرکین کشته را و بهتر بود سر و ششها که  
 تری بیرون دهد و بیداشده باشد در سر و سبوسه را  
 و جرب را و حسیه را و باز در از ساعیه را **و در اسقودس**  
 گفته هر که قرما را با سر که بیا میزد و جرب را بزدان مالذ  
 سوزش از در و با کشر کند و اگر کبریت را با صمغ بطم  
 بیا میزد بر کند جرب را که ریش کرده باشد و قوبار و آثار  
 سبیدی که بیداشده باشد و ناخنازیستند اقا قیا  
 و صمغ عربی از هر یکی و زرن مثقال یکو بزد همه را و بسایند  
 جمله را سوزنی بغایت نرم و عجین کند با ب کل و طلی کند  
 بر جریها و بر شورها این سخت نافع است **مرانرا و جالیوس**  
 گفته است نیافتم در طول مدت بطیب خود از عمر من چیزی  
 صالح تر مر نور مرا از اکل بهنگام و خوردن با اندازه



وختن بر دست خبید **فخرالدین رازی** در سر مکتوم گفته  
است هر که خواهد که کسی را علاج کند که سحرش کرده باشند  
و او سواس بر وی غالب باشد یا او را چیزی از ارواح گرفته  
باشد بنویسد نامها را ارواح مفتکانه یعنی هفت کواکب  
سیاره در جای از ابکینه مفتکانه و زبامد از شبهه کلام  
و بفرماید تا خداوند از علت نظر کند در اینجا نظری شافی  
بسر میاشاماند از آن مفتکانه و باقی که ماند بر سر وی  
و بر وی وی افشاند و بر باقی تن وی باشد بسراگر  
چیزی ماند بر سر وی بریزد از بیرون و بنویسد  
مرسد در را بمشک و زعفران و دیران و شوشان و صر  
اصلاح را در میان و تن بنویسد بر پوست وی که کوزگان  
و انرا دوز کند بمشک و زعفران و دفن کند انرا در خانه  
که در اینجا صلح خواهد گردن میان و تن و مرد را اندر را  
بر سلطان بنویسد بر صحنه مسر خنامه از افروز بر خود  
او نیز و مرستنی با فهارا بنویسد بر صحنه زریا میم  
یا صا رص و بنویسد حاجت خود را بر از نامها بمشک  
و زعفران و نافه بر سر انرا در بچند و در حقه نهاد از سیم

و سر بنویسد بر سر وی روزی که دور نکند و اشرب بر وی بنویسد  
که وی بر هیچ کسی نرود الا که حاجت وی بر آرد و هر مردمان  
دوست دارند و مرچند ابر بنویسد بر پوست او  
و دفن کند انرا در کور یهودی یا نصرانی یا مجوسی که  
از روز ترازان باشد که چشم بر هم زند و مرد دوستی را  
بنویسد بر پوست بنامته از بهر و مرچند و آرد  
خود گردن در اینجا نامها را انکه و بنویسد آری که از روز ترا  
باشد از انکه کوشد چشم بر هم زند **در سر مکتوم فخرالدین**  
**رازی** گفته است هر که خواهد تا عمل طلسم کند باینکه کواکب  
حاجت در طالع ساعت باشد ابتدا عمل کند و بنهد بای  
ستارگان را که یاری دهند اند او را بران عمل را و نادیده  
که باقی اند و بیند از ان کواکب انرا که در طالع بفساد قرار ند  
بسراگر ستاره حاجت در حد و روی و مثلثه وی بود  
و در سایر خطوط عمل تمام بود و هر که خواهد که تا عمل  
طلسمات کند باینکه نظر کند بطبیعت ان کار که خواهد  
گردن عمل طلسم گردن بر ای وی بسراگر از ان چیزها باشد  
که بران عمل کند می افتاب بایک از ستارگان بر حسب انکه



دالالت کند یکی از کواکب بر طلب کند از وقت را که در وی در  
 آید از کواکب درجه را که مناسب است و طلب بود و در نفس  
 درجه طالع بود بر بستاند در از وقت مثالی از جنسی که بر  
 وی دالالت کند از ستاره از اجساد سبعة و مبالغت میکند  
 در صنعت این بر در سترین روی و تمامترین و تجاوز نکند  
 در عمل از هنگام که از ستاره در از درجه باشد بر افتد طالع  
 و طریق از انست که اماره کند الت مربع و کذا اختر جسد را  
 چون حاصل شود وقت معین بر یزدان را در قالبی که بران بر  
 داخته باشد اگر از اجزایها باشد که محتاج باشد دران  
 بدان مثال معین از مانند چیزها که محتاج باشد آدمی  
 باستعمال این یا خود بپوشد یا که روی نهد و باید که هنگام  
 عمل تنها باشد چنانکه یکوی با وی نبود و بخور کند بخور  
 که مختص باشد بدان ستاره و جهد کند که جمله ستارگان که  
 یاری دهند اند کواکب حاجت را در وقت طالع باشند یا ناظر  
 باشند بدو و ساقط باشند از ستارگان که معاری باشند  
 و اگر عمل تو مرخانی را باشد جهد کن تا نگیری وی از جوهر  
 از کواکب بود و از اجزای او را خاصیت بود در تحصیل از مطلوب

**مثال** وی چون خواهی عمل طلسم کردن برای افتادن  
 دشمنی را قصد کن عطار دتا در ساعت عطار در درجه  
 که مناسب باشد مرا این حالت را و از خاز بود که در صورت  
 از چیزها بود مختلف که انرا مناسبی نباشد و نامد بعضی  
 از ان بعضی را و چون انستی که مر عطار در از اجساد  
 زیق معقود است و دافستی که او دالالت میکند بر سنگ  
 از رزق بر بستان از نیکینها انج برنگ از رزق باشد و چون معلوم  
 شد که سنگ جامه از خاصیت است را تا عداوت انگیزد  
 بر بستان نیکینی از ان و نقش کن بر وی صورتی که مناسب  
 بود مره طلوع بر او نگار از خور عطار در او باینکه در ترو  
 خاطر تو مستغرق باشد در ان مطلوب شود اگر نیاز ذکر کنی  
 در از وقت نام و وصف او از ابلغ تر باشد که فلا میگرد  
 بر حسب نیت **باب** و اگر خواهی عمل طلسم کردن جهت آن کسی  
 در بلاها افتد یا بیمار گردد بر طلب کن حلول زحل در یکی  
 از درج **در** بران و باینکه بستاند مثال مانند ان ادی  
 و اعتماد کند در از وقت که نیاز دارد اندای از اندامها  
 و جایگاه ای از تن وی چه که این چیز کن بران آید



از عضو از آن آید و اگر دهن کنی آن مثال را در جایگاه  
 بزبان آورد باید که خاصه تصور بود و یا در شکم خور بود  
 و اگر از آن باشد که آنرا تریه بزبان زد در جایگاه بلند و  
 کندیده نه که از شخص را احوال دیگر کوز کرد در بر حسب  
 تغییر آن مثال و اگر عمل تو مر محبت بود طلب کند مهره را  
 و آنج مناسبی باشد و مثال که سازد بر آید و بد بود  
 بغایت لاج ممکن کرد که از یاری دهد بر غرض **در سر**  
**مکتوم نزالدن** از یاری گفته است که طلسم تمام نکرد  
 شاهی شها و اما طلسم کامل از بود که ثابت می بود و سه  
 ستاره با او بود یاری دهنده تا حاصل شود نسبت آن  
 طبایع چهار گانه و واجب چنان کند که یکی از آن سیارات  
 سه گانه عطارد بود برای آنکه این اعمال مذ و تعلق دارند  
 و تعلق قوی و اولیتر از بود که ثابت میانه آسمان بود  
 و عطارد در چهارم و طبایع ماده سفلی و اندازهای  
 از باید که بحسب قوای کواکب بود تا قابل موازی فاعل  
 بود و زمین را رعایت کند تا مناسب باشد اگر طلسم مر  
 عملی را حقه تعلق بکری دارد و خشکی اختیار کن و اول

فصل تا بستن و اگر کرمی و خشکی در غایت باشد اختیار کن  
 وقت فطر را و اگر در غایت نباشد بوقتی عمل کن که افتاب  
 در اول فصل یا در آخر بود و بریز قیاس میکن جمله فصول را  
 و بدانکه عطایای ستارگان نسبت قرب و بعد و کبر  
 و بطل و سرعت بکردار از معطی مطلق یعنی فلک الافلاک  
 که بکرب نیست و آنج نزدیکتر باشد معطی تر بود و آنج  
 بزرگتر بود عطای او بیشتر بود و آنج بطی تر بود  
 معطی تر بود و آنج برتر بود و مادون خود را مکمل تر بود  
 و عطایای کواکب چون مکملات بود و معطی مطلق افتاب است  
**و بدانای عالم فطن و ای عاقل متفکر** در کتاب  
 یواقیت المواقیت در ترکیب ترتیب این علم شرایطی  
 بغایت فیکل و درده است تا فراید بسیار روان مبنی است  
 بر وجه **اول** چون خواهی که رقیه بسازی برای دوستی  
 و یا عملی از عملها که آنرا تعلق بد و کس باشد بکن آنرا بطالع  
 برنجی که در جسد نباشد و خذاوند ساعت مهره بود  
 و او ناظر باشد بطالع و ماه و راجع نباشد و منحوس  
 نباشد هیچ نوعی و ماه ناظر باشد بافتاب و تخمین و یا از



و چون خواهی که تسلیم و فساد اندازی میان دو تن  
بایند که طالع برج منقلب باشد و ماه هم بنان و برج منقلب  
بوز و مترخ و زحل نگران باشد به ماه و خاصه زحل بایند که آن  
ساعت عمل را باشد و او در روتد وسط السماء بوز و قوی  
باشد و تدو نکند نیز از **دوم** و **دوم** در کتاب **بداقت**  
**المواقیت** گفته است چون خواهی عمل هیچ کرد ز این تدان  
بزمیره و عطارد و مشتری و اقتاب و بکن حذر از زحل  
و مترخ و قمر **سده ام** و اگر عمل تو برای مازده بود بایند  
که طالع برج مازده بود و اما نر را **چهارم** و بایند که  
جسمه طالع در وقت عمل تو ز میره بود بهجم و بایند که روز  
زمیره عمل کند و در ساعت زمیره و آن روز ازینه است  
از ساعت نخستین اذان تا **دوم** **بششم** و چون عمل و هم خواهی  
کرد ز بایند که بشناسی ستاره عمل را و دیگر بشناسی که آن  
ستاره بر کدام عضو است از عضو یا مستوی مسلط  
کن از ستاره را بران عضو مثلا اگر آن ستاره زهره باشد  
بکار بر گذرگاه طعام و ثقل و بی و در و جگر و اگر زحل باشد  
و هم بروی کمار یا متیاج سودا و اگر مترخ را باشد

بامتنیاج صفرا و اگر دلیل ماه باشد موکل کن بروی  
و بروی سخت کمار و هم را که بیم باشد او را از و هم تو **هفتم**  
بشناسی دلیل صاحب تو که او را خواهی محبت انکیختن اگر دلیل  
او ماه باشد موکل کن بوز و دلیل او و اگر عطارد باشد موکل  
کن بوز و دلیل او و زمیره را برین مثال هر کس او را مثال باشد  
از ستارگان موکل کن بوز و از ستاره که او با لا ترا ستاره او  
در مرتبه تلاک که آن قوی تر است بروی **هشتم** اگر ستاره  
از نر باشد بسازد در ساعت ستاره مازده و اگر مازده باشد  
بسازد در ساعت ستاره **نهم** و مری اینه رعایت حال منازل  
قمر بیايد کردن و مری یکی را از آن خاصیتی است و از چهار  
قسمت مری قسمی از آن هفت منزل است و هفت روز راعت  
و سفر و تجارت و در غایب و بیماری و استشفاء و غیر آنرا  
شاید و هفت دوم مری هلاکت دشمنان را و جنگ را شاید  
و هفت سوم مری تجارت و غایب را و در ویرا و هفت  
چهارم مری عمل را و بنار و عمارت را و سفرها را که دور  
باشد پس چون قمر در منزل ازین منازل بود بکن در این  
اعمال را که اعمال در آن صحیح بود و هم و تعلق دارد بقران



کواکب ماه جون قمر بقران داخل باشد در وی کند ملاح  
دشمنان را و خصمان را و بر قران مشتری بکند مرسلاتین را  
و تجاوزت و جاه را و بر قران مریخ مرکشاذن حصنها را  
و قلعهها را و دین لشکر و امرا و بر قران اقناب مریخ  
جاه را نزد سلاطین و بر قران زهره مریخ نارنجیات  
و عطنها و خواتیم و طلسمها را و بر قران عطارد مریخ  
بنشینها و دوستها را و دین سلاطین و مرقضاء و کتاب  
و بر قران راس مریخ و زلزله و زدن کجها و طلسمها و بر قران  
ذنب مریخ و اعدا را و جذا ایرا و دشمنی را **یا ز**  
**دم** ایچ تعلق از بد اندک قمر در بروج بود چون قمر در  
حمل باشد متصل مریخ شاید مریخ بقتل و اگر قمر  
در ثور باشد متصل زهره شاید مرد دین سلاطین و لشکر را  
و اگر در جوزا باشد متصل عطارد مریخ بترن یا نهارا و اقرا  
شاید و اگر در سرطان باشد مریخ عطف یا شاید و اگر در اسد  
باشد متصل اقناب مریخ طلسمات سود را در کسبها و زیارت  
مال را شاید و اگر در میزان باشد و زهره متصل باشد  
دران تعلق بنشیند عطف را شاید و سوختن را و اگر در

عقرب باشد متصل مریخ بنویسد در وی جهت سخت را  
و انشأ را و کسب محزون را و اگر در قوس باشد متصل یا شد  
مشتری بنویسد در وی عطفا را **و از دم** در روزها  
مفتکانه بنویسد روز یکشنبه چون قمر متصل باشد  
با قناب و روز دو شنبه چون قمر متصل باشد بزهره  
و روز سه شنبه چون متصل مریخ و روز چهارشنبه چون  
متصل باشد عطارد و روز پنجشنبه نزد یک اتصال و  
مشتری و در روز دینه نزد یک اتصال و بزحل  
**سین** دم جون قمر در دبران باشد بنویسد مریخ  
و قبول را نزد یک سلاطین و جون رجبه باشد بنویسد  
مرجذ ایرا و بغض و اگر در قلباسد باشد بنویسد  
مر عطف و محبة را و اگر در نثره باشد بنویسد مریخ  
و اگر در مرفه باشد بنویسد مریخها را و در سخت را  
و اگر در سماک را ایچ باشد بنویسد مریخ غایب را و اگر  
در بلده باشد بنویسد مریخ را تا روز فرزند او  
و اگر در مقدم باشد بنویسد مریخ و سر را که روز بدر  
ایند چهار دم در خورات کواکب اما زحل بخور و



میعه خشک شده زنده جا و شیر و پوست کند و پوست  
خایه و اما خور مشترک لادن حما ما قرد ما با حیطانا  
روی سیاه ز اوران و اما خور مرغ بزر قبه بسیار سه  
و سادح هندی و اما خور شمس پوست نارنج و ناخان  
اسب و اما خور زمره میعه خشک و لادن و کافور و مشک  
و اما خور عطار سنبل طیب و کل یارسی و اما خور قمر  
صندل سبید و سرخ و پوست خایه شتر مرغ و ترکس  
تازه **با نردم** در مراجعات کواکب چون زحل راجع باشد  
بکند در روی طلسمات جدا **و** اگر مستقیم باشد بکند  
مرد شمنی را **و** اگر مشترک راجع باشد مرا با ذی را  
و اگر مزخ از خوش راجع باشد بکند مرفساد اموار را  
از لشکر و اگر مستقیم باشد بکند مریضه لشکر را  
چون آفتاب بر روی باشد از خوش بدیدار سلاطین و اموال  
منحوس باشد مرجمه اعمال بذر را و اگر زمره راجع  
باشد مرا حوال زنانه را از انداختن اجنه و اگر مستقیم  
مرفساد را میان سایر طلسمات مصلحات و اگر عطار  
راجع باشد مریضه را در زیات و اگر مستقیم

باشد مرجمه اعمال نیک را و اگر قمر بر روی باشد از خوش  
مرجمه اعمال نیک را و اگر منحوس باشد شاید مرجمه را  
مهرگز **شاید نردم** در مثلثات چون زحل در برج اتشی  
باشد بکند در روی طلسمات مرجمه را و در زدن را  
و اگر در ای باشد مرد قمر را در آب و اگر خالی باشد مرد  
دفن را در خاک و اگر با ذی باشد بیا و نیز و هم چنین  
کند مرجمه ستارگان چون در مثلثات باشد **نردم**  
در ساعات ستارگان اما زحل مریضه و خصوصیت  
و کندن جوها و بنا و عمارت را است و اما مشترک  
مردیدار قاضیان و اشراف را است و خریدن محفها  
و علاجها را است و اما مرغ مرجمه و کارزار را است  
و عمل چارها کردن و خریدن سلاحها و فروختن آهن  
و عمل آلات کارزار و اما آفتاب مردیدار سلاطین را  
و سرهنگان و مدد اوقات مراجعات را است و اما زمره  
سیاحت کردن حلی را است و خریدن جامها و مصوغ  
و فروختن ننبه را است و خریدن لؤلؤ و اما عطار  
مروارید ز کتب را است و عمل صنعتها مختلف و ساختن



و اما ماه مرخريدن كنيزگان و مرخريدن چيزهاي  
 و خوراك است **مجدسم** در ارباب ساعات  
 نكند مرخريدن الا در روز شنبه در ساعت نخستين تا  
 ساعت دوم و باقي را بر اين قياسي ميكن **نوزدهم** باها  
 تصيحات خاصه مشتركيست ميان زمره و مرخ چون  
 مقترن بشوند و قمر بديشان مقدار از كره ديايدشان  
 متصل بشود عمل در غايت قوت باشد و بايد كه طالع از برج  
 بوز كه مرخ را است و زمره دو وي باشد **بيستم** برج  
 قوي نكر در چيزي از طلسمات مكر بقوت مرخ بگيست و يك  
 در ارباب ساعات نكند و ز شنبه اول ساعت حل است  
 تمام نكر در طلسم دوستي را ز لا بد شوازي سخت و روز  
 يكشنبه اول ساعت از و مرخ را است تمام شود دو وي طلسم  
 دوستي بزوي و روز دوشنبه اول ساعت از و مرماه است  
 تمام شود دو وي طلسم دوستي بزوي و روز سه شنبه  
 اول ساعت از و مرخ را است تمام نكر در دو وي طلسم دوستي  
 و نيز بوز مرغض را و عقد خواب در روز تمام كند و اند  
 و روز چهارشنبه اول ساعت از و مرعطار را است نيكست

مرات اعمال را و روز پنجشنبه اول ساعت از و مرغض را  
 نيكست مرصحت را و روز از پنه مرز مروه راست نيكست مر  
 دوستي را و برين قياسي ميكن ساعات شنبه اول الله اعلم  
**ابو زاطيس** در طلسمات خود آورده است مرتباً غن  
 و ثبات غرض را طلب كن يكي را از اين و خسر اما زحل و اما مرخ  
 در يكي از اين درج با نكرده كانه از حمل **ك** از ثور و از جوزا  
**ا ب** از سرطان و از اسد **ب ك** از ميزان و از عقرب  
 كد از قوس و از جد **ك** از دلو و از حوت **ح** بر نگاه  
 كن چون فروز اين يكي از د و خسر در يكي از اين درجها و ساقط  
 باشد از وي زمره و اتفاق افتاده باشد وقوع وي بر  
 دايره افق شرقي و قمر در مقابل او بوز يا بتربيع وي  
 بوز برستان چيزي از اسرپ و بساز از وي مثال در  
 شخص شست بگيرد اذنه و ميان ايشان مرد وي رويش چو  
 رو وي سگ بدست وي كلنگي و با كيزه كن مثال ببرد چنانك  
 عادت دفته است و تاثير پايه بر مثل عمود بوز برينه  
 آن مثال را در فخره خرف صياه و پيرشان سرانرايشي  
 از جنس از و بنه انرا با فتاب هفتد و ز و برد از جوزا شيدر آيد



بسر اگر زمان در حرارت بقایت مغرط بود و ترسی از آن که  
تماشای کند از دهنه اثر را در آفتاب ساعتی و بر می دارد همچنین  
میکنند و زود بخور میکنند هر روزی از روزها و صفت کانه  
معیه و سندر و سوج و طلوع میکنند آفتاب هر چه در چنین  
کرده باشی عمل تو تمام شده باشد بسوج و خواهی که میان دو  
تن دشمنی و بغض اندازی بستن از چیزهای از موی خوک و چیز  
از مخاط شیطانی و بیج بر تماشای و یاد کن از دشمنی که خواص  
اتقاع دشمنی میان ایشان و دفن کن آنرا در جایگاه که ایشان  
در آنجا جمع کردند و اگر تولی در خانه که از ایشان هر کدام  
که اتفاق افتد که ایشان مکتب میکنند آنجا که در افتد میان  
ایشان عداوت و بغض و اعتماد کن بر آنکه یکی ازین بروج  
مذکور طالع باشد در آن وقت و باک مدار از آنکه کوب دیگر  
در آنجا باشند مگر زهره که باید تا بپیر میری از آن که زهره  
طالع باشد در آن وقت و جوز طلسمات ابو ذر اطمینان بایلی  
محکم و مستقر بیدم باقی طلسمات او را در نسخه در جایگاهها  
که مناسب بود درج بپشت از اینجایا یک شرح دادم و آن  
قفل لغت تازی را بکلید عبارت داری باز کشادم تا در

جمع از ابراق اشراق محصول باشد در تسلیط الام و استقام  
**ابو ذر اطمینان بایلی** در طلسمات خود گفت نظر کن چو زحل  
در این در یک ازین درج بانزده کانه و از از جمل مستعد  
و از جوز **ایب** و از سر طاز **د** و در نسخه نخستین جوز باشد  
و در نسخه دوم از سر طاز **ب** بود و نیز در نسخه دوم از  
اسد **ف** و همچنین از سنبله **یا ب** و در هر دو نسخه از میزان  
**کط** و در نسخه **بر کل** و همچنین از عقرب **به** و در هر دو  
نسخه و از دلو **ح** که و از حوت **بو** پس چو زحل در یک ازین  
درج نزل کند و بر افق شرقی بود و در قرآن قمر باشد و یا  
قمر مقدارن بمرغ بود یا در تربیع رطل و میزان رطل و عطارد  
ممازجه باشد از هر وجهی که بود پس بستن اسلوب یا  
رصاص و بگذارد پیش از آن وقت و بریزد در استخوان مرده  
که از سوزده باشد سوزده بسوزم باید که این عمل کرده  
باشد بار بار و اصل از منتبار است پس چو زحل یا زبدان  
حالت اینک از پیش گفته شد رصاص مدبر را بگذارد و بریزد  
از و مثال مردی مرده و مثال زنی موینده بروی و مردی  
بیمار و زنی کشاده موی خود را موینده بروی و با کینه کن



از صورتی که بر دو دست کنان را بغایت ناخ مکن کرد و بر تنجیم  
 کنان را بر استاده زحل بخت شب و غور کن در هر شیعیه  
 و لبان بسوزد و قارغ شود از تنجیم این صورت و خواهی که بیمار  
 کنی تن ادی را است از خرقه از گنهای مردگان از بیس راهن  
 کسی که بیمار بوده باشد و در و مرده تمثال را در روی جنازه  
 باشد و بنه در روی تمثال را و پوشان سرش را بر روی و بمسما  
 محکم کن بر سر ساز آنرا بدفن در منزل انکس که خواهی که بر روی  
 آید بدلت خاصه در جایگاه خواب و نشسته بر سر اگر چنین  
 نباشد در بعضی از خانه ها سراپی وی دفن کن و محتاج باشی  
 بدانکه چون دفن کنی نفس تو با انکس بزد که این عمل را بر او  
 کرده باشی مادر ام که این طلسم مدفون باشد از مرد بیمار بود  
 و هر که در از خانه باشد حالا و بجهان بزد و این طلسم بر شوم  
 است و در وی اسرار بسیار است **هم ابو ذابطیس بابی**  
 در طلسمات خود گفته است در ایقاع بزی و جنگ و خور و خشت  
 و کشتن نظر کن چون مرغ در یکی از این درجها شناخته کانه  
 حاصل آید و از از شور **لح** و از جوار **لوک کیر** و از سران  
**ا** و از اسد **ا** و از میزان **لط** و از قوس **لر** و در نخستین

نسخه **کو** و در هر دو نسخه **ل** و از جدی **هم** در نسخه  
 نخستین از **لوزح** و در نسخه **دوم** **زیا** و از حوت **لط** چون  
 مرغ در یکی از این درج بود و بر افق مشرق باشد و قصر بر  
 تربیع او یا مقابله او و ساقط بود از وی پنج کوکب باقی  
 بر سر بریز از مس سرخ تمثال مردی ایستاده بی سر و تمثال  
 مردی بریده از میاز و تمثال دو مرد در سم در او و بخت  
 بکشت بر صورتی که با کوزه کن و در سنگ کن آنرا بدفن کن  
 بتوانی بر یستان چیز از میه خوک و جرب کن بدان از تمثال  
 جرب نیک بر تنجیم کن آنرا چنانکه عادت داشته است و از که  
 بیشتر خفته است بستاند یکی به بنر نو فراخ چنانکه در جاب  
 طنج کنند و بنشانند از تمثال را در آنجا و بر سر از دو طاق  
 از جنس این بپوشانند و بکیر و وصل آنرا از میاز یک و طبقا  
 باشد بر صاص محکم سد کنند آنرا قوی چون خواهی که در دیع  
 یا در شهر بی جنگ و کارزار و خون ریز شر را بخا افکنی چنانکه  
 در میاز ایشان مانده چشم بی در طلوع مرغ را در یکی از این  
 درج که بیشتر ذکر کرده شد و دفن کن یک یا از **لر** و **لر** و  
 از قاشیل در میانه از **یه** یا شهر که اهل آنجا بگاه در شهر



و میاز ایشان کارزار مایند اشوز و خون و نیز شریافته نروزی  
 و اگر افراد در سترای کسی دفن کنی در آن کسری و در تر تا شیر کنند  
 و درین طلسم اسرار دیگر مستسر عظیم **و در اخوان صفا**  
 گفته است عنبر و یاز مهر و در و تر خمیز و لادن و در و مومیا  
 مهر شش طلاست و گفته اند که طلا رطوبتی است بیند در  
 خنکی هوا و بنشیند بر نبات و درخت و سنگ و صخرها بستاند  
 ده در مسنگ طلا فیر الجز و سی در مسنگ روغن یاز و یار و غن  
 بنفشه و در طاسی کند و زیر روی آتشی نرمی افزوز تا جوهر  
 کند پس سه در مسنگ بوق ارمنی و سه در مسنگ لادن خالص  
 بران افکن تا آن هم بجوشد و در روی جل کرد تا آنکه انرا صافی  
 کند بجامه ناریک پس یاز دیگر بر آتش نهذ و نیم درم کافور در  
 زیران خور کند و سه درم موم سبید در روی افکند تا جل  
 کرد تا آنکه انرا بر دارد و بر مرده در مسنگ سه در مسنگ  
 زباد خالص بر افکند از بغایت نیک آید **و امام فخر الدین**  
**رازی رحمه الله علیه** در سر مکتوم گفته است در  
 دفع سموم جو خواسی که دفع زهر مرده و مار از و از گزدها  
 کنی بستاناده از جوهر بهتر آنج ممکن کرد پس نظر کن

چون ابتدا کند برج عقرب بطالع پس نقش کن بر صورت  
 ماری و کز دی و جهد کن یزان که چون طلوع وی بکمال رسد  
 مل تو تمام کرد در چون نقش زند کسی را چیزی از آن مهر کن  
 از نقش را بر کند روی هنگام طلوع عقرب چون بخایدان  
 کند و را و بران بیا شامد آید درست کرد در حال و الله  
 اعلم بالستر و الخفیات **و در نوامیس افلاطون** گفته است  
 چون خواهی که بر دست خود صورتی سازی که مهر کراخواهی  
 نیش زند چنانکه لزان را بیا بد بستان کیج و سحر کن انرا  
 و صورتی کن از آن بر دست خود میان کف صورت ماری یا کزد  
 بمداد بران جایگاه مداد بر رساند کیج را و بر تو با دی  
 دست دیگر را بران دست قهق که المرساند بتو پس بر روی  
 مهر کرا خواهی که انگشت بران جایگاه نهذ که از چیز بر جایگاه  
 و بر ابکز چنانکه المر یا بد از آن **و هم در نوامیس افلاطون**  
 آورده است عمل خورزه هندیک که مهر مسر حکیم تدبیر کرده  
 است و ان خورزه است که با دشاه از هند در بازوها خودی  
 بندند چون زهر در خانه در آید که از خورزه در انجا باشد  
 یا نزدیک کرد از طعامها و یا شراب و یا عطری و یا نزدیک کرد

این  
 است  
 در  
 نوامیس  
 افلاطون  
 در  
 نوامیس  
 افلاطون  
 در  
 نوامیس  
 افلاطون



بذات کسی که از خرزه باو می باشد در ساعت مهره در حرکت  
 اید و مضطرب گردد و از وی آید و از شود جزو عرق ارنده  
 از دریایند که انجا از مهره میستند و از مهره هم چنان می باشد  
 تا از زمان که زهر از وی دور گردد و این مهره نزد ایشان  
 مشهور است **بستانند** حذقه بزکوهی و مانند از حدتها  
 ماران و یا از انفعیان و باید که وزن از حدتها برابر بود اگر  
 عدد وی کم و زیاده باشد شاید و مثل وزن یکی از ان پشانی  
 مرغی که انرا خنق میخوانند بس میگویند هر یکی جدا گانه  
 و بس بسوزد و جمع کنند در قاروره از ابکینه فراخ دهن  
 بس بستانند از تخم اخراج و از ابی قریب مثل از و باید که هر  
 جزو می باشد یک در مسنگ و بستانند وزن و در مسنگ نسج  
 عنکبوت با کیزه سبید و وزن و در مسنگی مصطکی مسوده و بخت  
 و پاره پاره کنند نسج عنکبوت را و با مصطکی در آب اندازند و ان  
 اب حاضسته اب قریب است و بگذارند در انرا در روز و دو  
 شب بس صافی کنند بر فوق و بریزند بر حدتها بس سر قاروره  
 را بکیزد با هم بس قدر کنند انرا در کاه تا جگر در حدتها  
 و اب شود بس جزو میزن که در خمیر گردانند و گردانند و

بهند انرا در میان پوست خایه و بگردانند انرا تا چون مهره  
 گردد بعد از ان بگذارند تا خشک شود و قریب از وی بسوزد  
 بس انرا سوراخ بکنند بار یک و بگذارند میان پوست تا خشک  
 گردد دنیا بس رجامه چوب بر گیرند انرا و در قریب میزن کنند  
 و بسوزند انرا در قریب و یا در حوصله مرغی بهند و بسوزند انرا  
 در تنور بس جزو مرغ بریان شود و تا بخت گردد بس و نش  
 آرد که سخت کشته باشد هم چون سنگ صلبت بسوزد و بگذارند  
 ریسمانی و در بازوی بند از جه فعل و اختلاج استند  
 اضطراب جزو نیز در کارد زهر یا در طعام یا در شراب  
**و در بعضی از نسخ** یافتیم دوائی منسوب به سیمه بن عبد  
 الملک و ان دوائی است که ذوالقرنین انرا دوا الملوک  
 میخوانند و انرا می ساختند و پادشاهان و بکر مدینه میفر  
 بعد از وی با شاهان انرا بکار می داشتند بس از نسخه  
 کم کردند تا زمان سیمه بن عبد الملک و او اطباء و حکما را  
 جمع کرد و در خواستند نشان تا جاره کت از نسخه قدیم  
 و ان صالح است مر این چیزها را که اندرین تالیف انرا وصف  
 کرده اند **بستانند** از هلیج زرد و سیاه و امیج و بلیج







جزوی از علیله و جزوی از رازیانه و جزوی از شکر  
سببید **و هم در طب اهل بیت** آورده اند از ایشان مکر  
بلغم را بستان جزوی از علكه و جزوی کندر و جو  
و شونیز و ماخواه اجزای برابر و بیامیز جمله را و جمع  
کن با غسل و هر شبی از آن بکار می بر منکام خواب بقدر  
مقالی و ابو عبد الله رضی عنه گفت که موسی بن عمران  
صلوات الرحمن علیه شکایت کرد بخداوند عز و جل بوی و بی  
فرستاد که بستان علیله و بلبله و امیج اجزای برابر و وزن  
جمله را بروغن کاه و و عجز کن آنرا بر گفت ابو عبد الله علیه  
السلام که اینست مشرک اطریفل کوچک نهاده اند **و ابو عبد**  
**الله** گفت رضی الله عنه مر سماعه این مهران را سر که  
نبید سخت کند لثهارا و بکشد و آب شکم را و قوی کند عقل را  
**و ابو الحسن رضی الله عنه** گفت هر که استی کند بسعد پس  
از غایط و دهن را بسعد بشوید پس از طعام نرسد هیچ  
علتی دهن و پیرا و نترسد هیچ از بازها و بواسیر و ابو عبد  
الله گفت ناخن از سبب کفر نقر از اذینه تا اذینه اما نیست  
از جذام و ضوی از بینی اما نیست از جذام **و هم در طب**

اهل البیت آورده است از امیر المؤمنین علی رضی الله عنه که  
گفت چون گوشت بخورید غد را از وی بد و اندازید که از رک  
جذام را در حرکت اندازد **و عبد الوهاب بن محمد الحمزی** گفت  
مدینه در امدم بر مردی قریشی که مدتی بود که از وی  
بویزه بودم گفت در اثناء آنکه من نزدیک او نشسته بودم  
که عبد الله رضی الله عنه در آمد قریشی بر پای خاست  
و ویرا بر جای خود بنشاند درنگ نکرد اندکی و پراقریشی  
گفت یا ابا عبد الله من فدای تو بام چه گوی در لبان  
وی انگشت سیاه را و میانه انگشتان بخیبانیذ بر گفت  
لبان **بیغامبرانست که بوزه اند و بذ از مریم رضی**  
**استغانت میجستوان رانده شیطانست و باز دارند**  
**درویشی است و باز گذارنده بلا سنت و هیچ دوزی نیست**  
**روزنه روزه از آن بر آسمان و اسحق گفت یکی از یاران ما**  
**گفت مرا می عبد الله را فدای تو باز تن و جان من من کنیز کا**  
**می خرم دوست میدارم که مرا جیزی در امور می تا بر**  
**ایشان قوت یابم گفت بستان بیاز سبید و خرد خرد**  
**آنرا بپزد و بریان کن بروغن زیتون پس بستان خایه و**



و بشکن آنرا در صفحه و پیاش بر روی باندازه آن قدری نمک  
و آنرا بر سر پیاز و زیت ریز و آنرا بپز پس بخور گفت آنرا  
بجای آوردیم هر روز و بگوید که از ایشان چشم بیافتم و **محمد بن**  
**یونس** از پدر خود روایت کرد که گفت نزد یک ابو جعفر بودم  
رضی الله عنه که مردی ویرا گفت جان من فدای تو باز  
مرا امسال بسیار ستیج فرزندان مرا این باشد هیچ مرا جاره  
بود گفت ای اموزش خواه از خداوند توسالی در آخر شب  
صد بار اگر شب فراموش کنی بر روز قضا کن که حق تعالی گوید  
استغفر و از بکرانه گان غفار ای رسول السماء علیکم مدارا  
و میدد که بیا موال و بنین و **مردی مر عبد الله را گفت**  
جان من فدای تو باز بخدای که من جو آنم و نیست نزدیکه  
اند که نه بسیار در خواه از خدا بگوید مرا ابو عبد الله  
گفت بیشتر از این از تو بود گفت نعم بود گفت بستان نیم  
گف از کند روی برو آنرا در قدح کن و بروی و نیز از قدر  
آب که ویرا پیشانند و بر سر آن بنهدا هر روز بر آسمان  
انرا بنهد و تنجیمش کند آنرا شب چون صبح باشد با نکشت  
بمشد پس بیا شامد آنرا بدو بار یا سه بار که تو بر آن

درنگ نکنی اندک مایه الا که از بتوب باز کرد و جنانکه بوده باشد  
عشتد ما المحول والقوه الامر عند الله القوی الغریز  
**الركن الرابع في علم الفلاحة والخواص والنواميس**  
**والطلسمات والاعمال الشريفة والمجلیله** قال الله تعالى  
**وفي الارض ايات للموقنین وفي انفسكم ايات لعلكم تتقون**  
بدان ای عالم فطن و ای عاقل متقن که این ایت از جمله  
ایاتی است که حق تعالی بپیدا کرد مرجهامی آنرا بر بیدیت خود  
و عاجز شدن خلق از آماج ایشان را ظاهر کرد از بدیع  
حسن صنع چون در آسمانها و زمینها و فرمودن فکر کردن  
در خلق او تا بدان زیاده کردد ایمان و تصدیق و اتقان  
ایشان بر تخصیص کرد زمین را که در روی هست ایات  
روشن مرمومنا آنرا چه زمین بدیشان نزدیکتر است  
از آسمان و ابلغ تر است مرا اظهار حجت را بر ایشان  
بذایع بیستد بعیان از عجایب صنع و غرایب بدایع که  
انرا کار عالم بدیدار آورده است گواهی دهند و هر  
ایشان را بر بیدیت صانع جنانکه این محارث گفت **بیت**  
تأمل فی الربیع الوقت وانظر الی آثار ما صنع الملیک



جفون فی بچین ناظرات کان حذاقها ذهب سبیک  
 علی قضب الزبرجد شاهدات باز الله لیسرله شریک  
 مهر یکی لیلی ال اند برو حدایت الهیت باری عزوجل  
 ۱ باشارات تا طق و دلالات صادق و روشن ترین لیلی  
 برین معنی حالتنا طقه اوستنی تلفظ و اشارت دوست  
 بی دست و مرین معنی بعضی از حکما گفته اند که باز پرسند  
 زمین را که بشکافت جوینها ترا و میخها ترا که کرد سخت  
 و که بنشانند این رخسار ترا اگر اجابت نکنند بزبان قال  
 اجابت گفتند لا محاله بزبان حال و مر حکما را گفتند که راست  
 از چیزها که خاموشان گویا اند گفتند دلایل مخبر اند  
 و غیر و اعظ **و بشار گفت** و ناطقند صامتان یکی  
 اذان و قه و دوم کور و درایان و بیع یکی است که خالق  
 عالم فرمود **المرقر از الله انزل من السماء ما فتصبح**  
**الارض مخفتره** و سبزی بهترین رنگها است که ناظران بدان  
 می نگرند و بزرگوارترین نیست که بدیش را ایشو میکنند  
 و بهشت سبزی است و جامها بهشتان سبزی است و کستریز  
 و کستریزینها ایشان جمله سبزی تا نظر بهشتیان جمله

بر سبزی افتد که است و روح انظار و افکار در از بهشترا  
 و دلیل آنکه فرهت عیون و استماع چشم از همه رنگها  
 سبزی است و از لفظ حدیث نبوی است که فرمود نظر  
 کردن در سبزی زیادت کند در قوت بصرو نظر کردن  
 در آب روان و نظر کردن در روی نیکو و از جمله دلایله  
 آنکه بهترین چیزها مر چشم را و موافق ترین آنکه در آن  
 نگرند حضرت استبذاج موند استبذان حدیث مقامبر  
 علیه السلام در آن هنگام که میخواستند امت خود را بفرستند  
 در دنیا بر گفت **ان الدنيا جلوة خضرة فالتقوها واتقوا**  
**النساء** شیر نیست دنیا شیر نیست و سبزیست پس  
 بپرهیزید از آن و بپرهیزید از زنان و ما سر جوینها را  
 گفتند چه معنی است که رستاق و سکان بسیار با آنکه گدانا  
 و خرما بسیار خوردند و ابها گرم بر شوری بسیار ایشا  
 و ایشان نه کور و نه عور و نه کرا از چشم باشند گفت  
 اندیشه کردم درین نیافتم اثر اعلتی جز آنکه نظر ایشان  
 بیشتر بر سبزی می افتد و **ان قتیبه** گفت اگر کسی سبزی  
 زاری در زمین بجهوله خواب بیند آنرا تعبیر با سلام کنند



**وز کویاے راز** گفت کل سرد و خشکست صدای را که از کوی  
 بوز و خمار را فرو نشاند و ز کام انگیزد و عطسه آورد  
 و گفته اند چون کل یا انگیز ببرد و درند با کیزه کند معده را  
 از بلغم و چون بشکر ببرد و درند همان فعل کند و لیکن کمتر از آن  
**و ما سوجویه** گویند و غن کل مانند است و غم بنفشه  
 درو است بعضی قبض و برای از سوز دارد در ایشان  
 که در روزگانی باشد چون پیا شامند و حقنه کنند بدان  
**و ارسطاطاليس حکيم** گفت اگر خنای فریوی کل را بگیرند  
 در حال میزند و چون در عذره اندازند باز زنده گردند  
 برای آنکه هر چیزی که از عفونت خیزد بوی کند و برای  
 سازگار بود و بوی خوش را زیاده از کار بود و هلاک کننده  
 و گفته اند اگر کسی خواهد که کل زود برسد در پنج و یک و در  
 عروق و یک در زمستان یا مداد و شبانگاه بریزد آب گرم  
**و گفته اند** بستاند ستر را چون سنبل بر آرد سبزیش  
 از آنکه برسد از پنج بر کند جمله را و در جره نو کند پس  
 در آن چهره در اندازد کل بسیار مهتد شود بقاء از کل  
 مدتی در آرد و گفته اند هر که دوست دارد که با آن کل تازه

و بر مفت ماه بستاند آنج زرع کند از شاخه های کل و تخم و  
 بر جل کند آنرا بسیر تا بوی از یکیرد بر بنشانند آنرا  
 که از میان آن تر و تازه مفت ماه از سال **و اکستیشو من شاپیس**  
**در و لاحت** گفته است اگر کسی یکسر در کل سرخ و بر رخ درخت  
 سیب و درخت شفتالو میوه آنرا سرخ کند و ارسطاطا  
 لیس گفت جوز یکیرد طبل را که بر کل بود بترید با کیزه  
 و در چشم کشد که آنرا از رخ رمد باشد صحت یابد بفرمان  
 خداوند سبحانه و تعالی و شاعر در کل گفته است **شعر**  
 الاستقینها قهوه بابلیه کمثل شعاع الشمس بل هي افضل  
 فقد نطق الدراج بعد سكوته و و اخي كتاب الورداني مقبل  
**و شاعر دیگر گفته است**

اینک قد اظهرت هذا وتوبه فقد سمحت من بعد توبتك الحمر  
 فاهدیتك رد اکی تذکر عیسه لمن لم یعنا یسه الدمر  
**و در ملح** آورده است هر که خواهد که کل تازه در زمانی که در آن  
 عهد کل نباشد بستاند غنجه کل یا رسی آنج نیکوتر بود  
 و در سنبل باشد بر توکل کند آنرا و بگذارد تا نم و یکم  
 کرد در بر بستاند دیگر از کل فخر نو و بچوشاند درو  
 آب



بس فرغ کند انرا از آب و بکورد اند دیکه ابر سر غنچه  
 کل بکری که از شکفته کورده بس چون باز گردد و خشک  
 شود بروی بپاشد قدری آب کل صافی و بر صیفیها  
 نهد و در پیش از **د و محمد بن زکریا رازی** کنه اگر کل  
 سرخ را دوز کنند بکبریت پدید گردد و در کاشا عر کوبند  
 اما اگر در مجویا مصرنا کعشوق بکنفہ الصدر  
 کار جوینها لما تبتت خوم من مطالعها سفود  
 بیاضی جوانها احمرار کما احمرت من الحجل الخدود  
 و در ار خوره دیدم بدست خط شهاب هرور در مقبره  
 این نسخه عمل ما در دستانت فلعل سیاه **در مسنگ**  
**و در ار قلند ۱ در مسنگ و سنبل ۲ در مسنگ و قاقلی ۳**  
**در مسنگ و جوز بریه ۴ در مسنگ و عروق بنفسج ۵ در**  
**سنگ و در نیلوفر ۶ در مسنگ و در اقماع ۷ در مسنگ**  
**و آسره ۸ در مسنگ و سیاه ۹ در مسنگ و عود ۱۰ در**  
**سنگ و حب الغار ۱۱ در مسنگ و تنبل ۱۲ در مسنگ و اگر نیاید**  
 باکی نبوز بکوبند جمله حواج را و خویساند در یک رطل  
 آب حل غایتیاد در رطلی نیم و انرا سه روز بگذارد

بس بپزد انرا اختی نیک در یکی مسین قلعی دانه و سر  
 انرا بچین بکیرد تا بخار بیرون نیاید بس انرا صافی کند  
 جامه کثافه بعد از آنکه از سرد شود بر بستاند سه  
 رطل آب و بجوشاند تا سه یکی از روی بروزد و دو سیک  
 ماند بس بپند از روی نیم و قیه از این کسیر و پیندا  
 در روی بعد از آنکه انرا جوش فرو نشیند که از بغایت  
 نیک آید بس بستاند اندکی کافور و حبه مشد و در سر  
 قیقه اندازد بعد از آنکه کلاب کرده باشد **عود کرم**  
 و خشکست بهترین از سیاه بوز و کرا از سنگ و تلخ سوز  
 او است که معده و روح را قوت دهد و دماغ سرد و تر را  
 و بیه را سوزد از د و جکر را بصلاح آرد و همه اندامها  
 اندرون را و دماغ را کرم را زیان آرد و دفع زیان او  
 بکافور کنند **و مشک کرم** و خشکست دماغ و در الا قوت  
 دهد و دماغ کرم را زیان آرد و دفع بکافور کنند بهترین  
 تبی است **و کافور سرد و تر** است و گفته اند که مرکبست  
 از د و جوهر یک سرد و یک کرم بهترین از راجی است  
 نفع و یخوز از این پاز دار در ضرر شرخ و خوی از



و قوت مرد ناقص کند دفع و به بنفشه و نیلوفر کنند  
**و کلاب** بهترین اصنافی بود برین دوازده عشر ذایل کنند  
 و نفس را شاز کند و در راقوت دهد ضرر شرع و سینه  
 درشت کند دفع بجلاب نبات کنند **و جالینوس در خواص**  
 گفت هر که خم کاسنی یا کلاب بر پیشانی طلی کند در سردی  
 بنشاند **و هم** در خواص جالینوس گفت اگر صندل سبید  
 و کافور در کلاب بسایند و بر سر نهند در سردی ببرد  
 و گفت سرکه و کلاب و روغن کله در سردی ببرد **و در زاد**  
**مسافرین** آورده است که دیاستقود بر کنتکه شیرا خیر  
 چون عجیز کنند سنبه و بر کرد تا لولها نهند و روغن کل  
 بر کنند **انرا دهم در زاد** المسافرین آورده است صبر  
 سوخته را بستانند شب یانی و بگویند و عجیز کنند و روغن  
 کل و طلی کند بران جایگاه نافع آید **بو حسان بن ماسویه**  
 گفت نرگس کرم و خشکست سوز دارد از رطوبت و سوز  
 دارد ببرد و به که عارض کرد از بلغم و روغن و به بکار  
 آید **موانرا و در کتاب اغذیه** آورده است که نرگس  
 معتدلست و در وقت اعتدال و لطیفست و محلیست

و بهار و به محفل است و بال کند و برساند و بیل را و براند  
 ریم را و شفا دهد ریش را و خشک کند انرا و اگر کسی بیاشا  
 از آن پوزن و و مشقال یا عسل قی آرد و در روغن بعضی از  
 انشایند کی است و گفته اند روغن نرگس معتدل است  
 و در وقت قوت و بوقت سختی مثل روغن سوسن و لیکن  
 کمتر است کرمی او از آن و سوز دارد از سینه را و سردی  
 بهار را چون مالند بدان **و جبریل بن عقیل شوع** کند  
 رساله خود مرما موز را اگر دو هفته آری که هرگز نرسد  
 بتوز کام در جمله ایام زمستان بخورد در هر روز به سه  
 نغمه شهد و ملازمت کن به روغن نرگس که قوت **و مقرر الحس**  
 گفته در کتاب فلاحه حوز خواهی که نرگس بماند نرگس را  
 دسته کن و کوچک کوچک کن و بچ انرا بر تر کن انرا خاکستر  
 یا بر یک سر بنهد انرا در آب تا بماند تازه بسیار به  
**و مهرار سر** گفته در فلاحه بستاند نرگس و در حوک  
 و زبان و به چشم و به جمع کن حمله را در خرقة و بنهد  
 انرا بر در زن چون خفته باشد که او خبر کند نرا بهر که  
 با او جماع کرده باشد و این فتبه در تعبیر خواب دیدن



گفته است اگر بار کردیم بداح بدو سد سکتند حمل افتد معنی  
 این بر قلب نعا و هم جنان کل را قمر سر و دسته ارند آس را  
 برای دوام و او کرامت در از کل را **و در خواص جالینوس**  
 گفته است اگر کسی روغن تر کسر بر قضیب مالند سستی ببرد  
 و اگر تر کسر گرفته بر زهار بندد و آب دایه بر آن خاطمی کنی  
 کمیز که بسته باشد از سستی را باز کشاید و در تر کسر  
 شاعر گفته است این بیت **بیت**  
 عیون از اعاینهها فکانما مدامعها من فوق اعصافها در  
 محاجرهای بیض و احدا قها صفر و اجسامها خضر و انقاسها عطر  
 و در حفظ صحت آورده است که **ارغوان** گرمست نافع این در  
 اسنان بخورد و سرد در سرد سرما زده را چون بالند بذران  
 تر را **و یونس** گفته است که غوان سبید گوشت در درجه دوم  
 و ارغوان سرخ لطیف کموس است مد و طشت است چون  
 جوز میاشامند با شراب و گفته اند جوز ارغوان را با غسل  
 بیاشامند خور بسته را ببرد و خشکی جمله انواع سیلان را  
**و راز** گفته بنفشه سرد است خوابلزد و صداع که از گرمی  
 باشد فرو نشاند **و ابن المعتز** در **بنفشه** گفته است

و با و در دیه وافت بر رقتها بفرایا ضریع زهر الیواقیت  
 باها فوق طاقات صفتها اوایل النار فی اطراف کبریت  
**و جبریل بن محمد شوع** در کتاب خود گفته که باموز بنیشت  
 چون دسته اری که بیدانش شود در تر تو هیچ پشرد و نه درو  
 ریشی در آن هنگام که بجمام درایه تر خود را جربکن و روغن  
 بنفشه بیشتر از آنکه عرق آن و شاعر گفته است **بیت**  
 فکانما والکاسر جمع شهناء و الروض بن مریج و مخرج  
 من طرفه و الحمد ثم عذاره فی جبر و شقایق و بنفشه  
**و جالینوس** در کتاب ادویه مفرد مرزنجوش گرم  
 و خشکست خاصیت او آنست که سود دارد مر بلغم را زیان او  
 مرزهار را است صلاح از تخم کار است مریز از سسای است  
 شربتی از آن صذوده در مسند است و گفته اند اگر کسی را  
 مار بکزد یا افعی مرزنجوش را بکوبد و آب دیر بیاشامد  
 بقدر نیم رطل عراقی و بر جایگاه کزنده برک سبب گرفته  
 بنهد سرد مند باشد سخت عظیم و گفته اند هر که را ضعف  
 در باشد بستاند از مرزنجوش و زن در مسند باد سرد بر  
 ناشتا بخورد نیک شود **و جبریل بن محمد شوع** گفته رساله  
 خود

و جبریل بن محمد  
 شوع



که بیا موز خلیفه فرستاد بوی گرفتن موز بخوش و جری کردن  
 تری بوی برون غری و دوشنای چشم بیفزاید و ابدا از چشم  
 باز دارد و جعفر بن محمد الصادق رضی الله عنه گفت  
 چون یکی از شما بچا آید تا ببویزد و ببرد و چشم نهاده ان  
 از بهشت است و محمد بن زکریا رازی گفت بچا شاهسفرم  
 بخوارت می زند چون بوی آب کل زند سردی کند و  
 خواب دارد و ابن قتیبه گفت در تفسیر خواب دیدن ریاحین  
 در خواب بلند کرد بسیار از گریه و اندوه بود و اندیشه  
 الا انج میبند رسته در جایگاه خود که از فرزند است بچین  
 کل و مورد و بهار و نرها در منابت خود و اگر بخورند هم غم  
 باشد و حوز و حکمی گفت چون در جامه و کازینک گیرد  
 جامه را طای کند بوی غن کا و پس بشوید بای و صابون که ان  
 رنگ را بردارد و اگر بشوید بسیر و نمک بردارد انرا بچنان  
 و یکی از جمله شعرا معشوق خود را بر کازینک از او در وقت  
 ذکر تکبیر کازینک لما شمتة و بالراح لما قابلت وجه الشیخ  
 تذکرت بالراح از هند سوائف و بالراح طعم من مقلد العذب  
 و جالینوس گفت را دویه مفرد در سوسن که طبع وی

کرم

کرم و خشکست خاصیت او آنست که سوز دارد سبزر را از زبان  
 دارد و بوی شش را اصلاح از یکثیر ابود بهتر نیز از ابود  
 که جوها از یاریک ابود شربتی از ان سه در مسند و در کتاب  
 ابدال گفته است اگر سوسن بپا بد و اسر خوش بوی را  
 برای مدارات بیمار بها بسایند و سوز دارد کرم را بستانند  
 بیخ سوسن و بکوبند و عینر کنند یا نکیب و طلی کند بر کرم چون  
 موی سرفرو و ریزد بی علتی بستانند سوسن را و بسوزانند  
 و عینر کنند بشمع گذاخته و طلی کند از ان بوسن و گفته اند  
 در انج سوز دارد اصحاب ثمر را بستانند سوسن و بکوبند  
 کوفتی نرم و بسایند بسر که و طلی کند بر جایگاه درد که  
 از یکشاید درد بها بپند ما را و در کتاب حفظ صحت  
 آورده است که روغن سوسن سوز منده است مرا انرا که سرما  
 سخت بوی رسیده باشد چون خود را بنزدان و الذ و بوخا بن  
 ما سویه گفت سوسن سبید کرم و خشکست سوز دارد  
 مرا حانرا و از درد بها که عارض شده باشد از بلغم و مر  
 در درحم را و اسماز کون را حرارت کمتر از ان بود که سبید را  
 و بهترین سوسنها اسماز کونست برای انکه تحلیل کند انرا را

۲  
 سوسن  
 کرم



که در شکم باشد و بخیانند آنرا با سهار و بول و جوز از طبع  
و بی بیا شد و زن یکدر مسند کوفته و بخته ساکن کند  
و سوز دارد ز مهرها و ماران و کز دماز چون  
بیا شد از آن بختان **در رازی گفت** راجع تقیج باده آورد  
و قوت دهد بر آن بحد و بزرگ کرد اندک کر را وسط بر کند  
باید که بشوید ز کر را با آب گرم و بمالد بر و غن سوسن را  
روغن زیتون و آن روغن یا از است یار و غن حمیر و در ذکر  
آن زیاده کند در جماع و بعضی از شعرادر سوسن گفته است  
و سوسن هم مرآه و محبره فقد تکامل فيه الحسن والطیب  
کانه معصم بالكف متصل له نبال من الحنا مخضوب  
**و افریغانوس گفت** در فلاح جوز خواهی که سوسن را از جوان  
کوز کنی جوز آنرا بنشان بر یزید و بی اندر شراب سیاه  
در زمین و اگر کسی شرابی بسازد و بر و از آن بوسند آن  
بر و بی ترش گردد و خواهد که خوش باشد بستاند میوه  
سوسن و بیزد آنرا با آب و بریزد بر از شراب که از ترش  
نگردد در مرکز و خوش باشد **و در راجع و ارتیاخ گفته** است  
که اگر کسی خواهد تواند نگاه داشتن سوسن را چنانکه میانی ماند

و بیشتر تر و تازه بر چاره از آنست که بستاند آنرا در  
بوسند و بی بیشتر از آنکه بشکند و در کوزه فخار نهند که  
آنرا از قوت نذازد باشند و بگیرد آنرا نیک چنانکه بپوشانند  
دهان آنرا بنهند و آفتاب که از کشاده کرد و شکفته  
**و ارسطاطاليس گفت** درین معنی بستاند سوسن را  
چون جمع گردد و کرد ایند و در از نباشد ساقها از پس  
بگیرد ساقها آنرا و ببرد از بیخ و بی که بر روی زمین  
باشند و آنکه ببرد رگهای و پرا بسن بنهند بر کنارهای بیخها  
از چیزهای از آنجی نهاده باشد در جبهه نو و سرش را بکلی بگیرد  
و از جبهه را دفن کند در زمین و بگذارد سوسن را در آنجا  
سالی سر چون بر در از آن چیز و در آفتاب بنهند  
از وقت طلوع آفتاب باشد بشکند و گفته اند اگر کسی بیخ  
سوسن را بگیرد و از زیر و بی چهار شاخ بشکند و بنشانند  
همچون کل بر کها و بی بسیار بر آید و بی و بی نیک خوش  
و عطر شود **و رازی گفت** مر بارسی را گفتند چه نوی در  
ریا حین گفت باز بر سر از آن سر گفتند چه نوی در بنفشه  
گفت خوش نوی است روحانی از سر خجالت مانده و سر



گفتند چه کوی در خیر ی گفت بوی میدهند بجای درشت  
 طحانی گفتند چه کوی در یا سمین گفت چون اخترا از رخ کشاده  
 و چون درخت را از ده اند یعنی تنگ است نه نرم گفتند چه کوی  
 در تر کس گفت آنکه رتوی نکر در چون آینه با حسن و دلالت  
 و مانع و جمال گفتند چه کوی در کل از معشوق و بلبل گفت  
 از تر مرده در جوانی از کوتاه زندگانی گفتند چه کوی در  
 سوسن گفت هست سوسن از پیر ز که او را نمانده است  
 میخ بقیه **و یوحنا بن ماثویه** گفت یا سمین گرم و خشکست  
 نافع است طوبت و بلفم را سود دارد صدای که پیدا  
 شده باشد از بلفم و مررت سودا که حادث شده باشد  
 از بلفم و درد شقیقه که افتاده باشد از بلفم و از لقوه  
**و ماسرجویه** گفت یا سمین گرم است و لطیف و مجلسست  
 نیک پوز مرمر عطر سرد را و ضعیف و گرم کند و قوی  
 کند و خوش گرداند و چون بکوبند یا سمین را بر آتش  
 و بر کلف دهند به بود و گفت و غن زینق و آن و غن یا  
 یا سمین است گرم است و لطیف سود دارد بدردی و کردها که  
 از سردی بود و قاع و جمله بیماریها که از از سردی بود

و مستی اعضا را چون بالند بزاز و اعضا درونی را قوی  
 کند از خوش بوی و **و ابن قبیله** گفت بمن چنان رسید  
 از تمام ارجح که او گفت پیامد مردی بنفرد یکا بن سیرین  
 بر گفت که من در خواب دیدم که کوی مرغ از آسمان فرود  
 آمدی و بر درخت یا سمین افتادی و بر کنده ای آنرا و باز  
 بر پریدی با آسمان و نگو و ای ابن سیرین بگردید و گفت  
 از مرکب عالمانست پس مرد در از سال حسن و محمد و جن  
 از ایشان نیز **و رازی** گفت یا سمین گرم است و نیک پوز مر  
 در سردی را که از سردی بود و باز بها در شسته و ماغرا  
 قوی کند **و فرغانوس** در فلاح گفت استخوان خوا  
 که یا سمین به باشد رنگا رنگ چون بنج از پروید و باندازه  
 گزی بیاشد پس نگاه کن بفر به ترین بنجی از جو بها و و  
 بر قدر آنک خواهی رنگها بر آید زرد و سرخ و سبز یا سیاه  
 و یا آسمان گوز پس بگذارد بقدر آن از درخت و ببرد باقی را  
 و فصد کند بهر شاخ از آن پس بشکافد آنرا بدرازی و بر  
 کند آنرا از آن رنگ پس بپندد آنرا بعضا بها و بر سر عصارها  
 از آنجا نیک خوب بود بر کی از برگ درخت بنفد و بر سردی  
 خرقه بپندد



بسر پر زیر جامه کل فرا گیرد و ببرد آنج جزا از آن باشد پس  
 درخت را نگاه میدارد و بی پرو در د بگذارد از حیرت از آنکه  
 بدر آید الا انرا ببرد جز مشاخمای ویرا که علاج از کرده  
 باشند که از خون شوره دهند و بر آید و نگارد که چنانکه بران  
 صفت که گفته آمد **والله تعالی گفت** در صفت هشت  
 و روح در کان و جنة نعیم و این در صفت خوانده اند و روح  
 در کان و قوی گفته اند روح را حیات است و کان و زیست  
**و در ذخیره** لسکنند را آورده اند و از نیز یکی است و در غن  
 مادر در خانه ما طبعی است از لذت و خوراک و زرع و جو و  
 از دماغ آهو و زرع و جو و از دماغ گنار و زرع و جو و از آب  
 جگر و خوراک و زرع و جو و طریقی است که بستاند جگر را  
 و بنهد بر او بر جمره آتش تا آن ببرد و نرم گردد آنج در وی  
 باشد بسر در آن هنگام بستاند کلبه و بینش را و بر او  
 با لای قدح و بکار دیر اما لای تا از وی از جلد پیش  
 آتش همه را بجان بعد از آنرا بردارد و در قاروره نه  
 تا از وقت که حاجت افتد بدان بسر بستاند از آب و زرع  
 جو و از عنبر چهار جو و از مشک سه جو این جمیع

لند و در مسعطی و بر جمره نه از آن آتش تا آن بگذارد  
 و در هم آمیزد بسر بردارد و در قاروره نه بسر آید خوا  
 که انرا بیا میزد بر و غن و بنوع در مسعطی نه از این  
 خلط بروی اندازد و زرع و جو تا بگذارد بسر چون باشد  
 در وی بردارد انرا و بستاند و در و که از مهر یکی شتالی  
 و دوز کنندان ویران و بکوی و دوز میکنی و بیرونی قاطیو و  
 سطارس و سطر و نفس اند و در اس و صحت غلانه و غلانه  
 علی جیفلان بن غلانه و حرکت و حانیه قلبها و حیتها  
 و حلتها علیه یقوه هذه الارواح الروحانية و معطار  
 عا و لاسر و موریس و ساهورا و بسر بستاند از دوز و غن را  
 اگر توی که بدان کس یا ز مالی که از برای وی کرده و یا در  
 طبعی کنی و بدان ویرا خوش بوی کنی بدان قدر که بدست  
 گیرد و یا بوی از بمشام و یا بسد بکن انرا که حالی جز انرا  
 بکیرد یا بوی بیشتر بستاند بخند روحانیت و بدوستی  
 جنبید از سخت چنانکه خواب از وی باز دارد و بقرار کرد  
 تا از وقت که بدان کس برسد که این عمل کرده باشد برای وی  
 بسر اگر نتواند چنان که دوز خوش بوی و بکند انرا که برای

و بکوی

و



ساخته باشند و بالذات او را بندان و غن بسازند و لا ابد  
بنمایند که او چون بپایند اثر اجنبی را آید و حوش بر وی  
بیفزاید و کم نکرده تا از روی وی از وی بر نیاید پس اگر  
عاجز شود از آنکه بنماید بد و معمول را بس چون خوشی  
کند بندان و دزد کند بکند و کسب سه روز و سخن گوید  
با فسوز چون دزد کند که در حرکت آید روحانیت و سستی  
او و اگر دوستدار بستاند رگانی یا سببی و بالذات بران  
ازین خلط و زنجوی بس و دزد کند بکیه و کند و بگوید و او  
کار میکند ندان مار و نوس عدد در سر و مونس بهجت  
روحانیت قلب غلانه بنت غلانه علی فلان بن فلانه و حرلها  
بالحب و منعت منها التوم والبقطه والقیام والقعود و جذ  
و جذبتها و جاستها علیه بقوة هذه الارواح الروحانية  
و بارع و لاسر مطو و لاسر فیما لوس و هر با سون بس آن  
ساخته را که بهجت و ساخته باشند و از آن رگانه بود  
چون از آن رگانه بپوید در حرکت آید روحانیت بهجت و جان  
نقواند نفس خود را نگاه داشته تا بد و نرسد پس اگر بتواند  
که بوی آن رگانه را بشام او رساند یا از رگانه را بستاند

بدست خود بس بستانند از کند و کیه از سر یک مشتقالی پس  
براند از دکان مرد و را براتش بدست خود و بگوید نزدیکان  
این کلمات را عیور اس بد و روس و افیقوس در ماروس  
بس بپوید از رگانه را خود کجوز او را بپوید بچند  
روحانیت از ساخته بر وی و دوستی در روی افتد  
و قرار او نماید تا نیاید نزدیک او سامع طالع چنین  
گفت هر مس چون از رگانه را بپوید بایند انرا در سه  
وقت بپوید از اول شب که او ازها فرو نشیند و چشمها  
در خواب بد و بپوید از رگانه را و دزد میکند و افسوس  
میخواند پس این رفتار را باز در وقت سحر بپوید بس چون صبح  
بدید آید هم چنان بپوید بس بعد از آن رگانه را براتش  
نهد تا بسوزد اینرا است و جوه چهار گانه که کیناس یا ذ  
کرد است مرا نرا در تهیه و در رگانه حاحم شاعر گفته است  
تضییع الرکاز شاکل لونه اذا ما بد المعیز لوز ز بر جد  
نشیته لما بد امتجفدا عذارا بد لا فی سوالف اغید  
**و در خواصرج الینوس** گفته است هر که شاه سیرم نامر  
دانه شفتالو بگوید و سر زنی که انرا شافه کند سه شب



زهد انش کرم شود و بار بر کیزد و هر که شاهسیرم بار و غن  
 تازه بخوشاند و در موی بمالند و منکام سبب نشود و اگر  
 کسی روغن تخم شاهسیرم سه قطره در گوش چکاند گریه را  
 ببرد و اگر کسی را بنیروز لید شاهسیرم را بخوشاند و در  
 مالذ نجای باز شود و جویبار کیزد و اگر کوز که شب در جامه  
 ریزد یک ستر تخم شاهسیرم بکوبد یا یک مثقال از سه  
 شب بدهد نیز نریزد و **مهم در خواص جالینوس** گفته است  
 لاله خشک کند و بکوبد و در شراب بکند و بدهد بکسی بهوش  
 شود و هر که لاله را بار و غن بخوشاند و در موی بمالند سیاه  
 شود و **فیثا غورس** چیزی نیای معروفتند او را و غنها  
 است مختلف بعضی سبب و بعضی زرد و بعضی بنفش برنگ  
 زرد ش سوز مندرست را اعمال طبعه جویبار خشک کند  
 و هر که در آب بنشینند در موی زنان صالح باشد آن  
 مرا اما سها کرم را که در رحم پیدا آید و رفتن خون و جویبار  
 بیامیزد بموم روغن شقاق را ببرد در موی را در زنان  
 باشد و جویبار نهاد کنند بوق و موی با سیر که تحلیل کنند  
 اما سها را که در سبزه باشد و سوز دارد بقرص

**و جالینوس** گفت از ریون کرم و خشکست بطبع خاصیت  
 و بی آنست که سوز دارد در راه مزه مزه باشد یا در  
 سبزه را اصلاح و بی با نکیفر است بهترین از بری است که  
 بسیار می زند شربتی از آن یکدر مسند است و **ما سر جویبه**  
 گفت از ریون کرم و خشکست در خرو سیم سوز دارد  
 چون بیاشامند از آن یا بنیذ مطبوخ از زهره کشیده  
 و زخم نیش بموام و **دوسقور** در کنت از یار دارد  
 چون بر دارد بخود و ورق از ریون و بکیرد فرزند را بیندازد  
 و اگر بر کیزد زنی که بار نمی کیزد برز بر کیزد برز و بی فرما  
 خداوند جل و علا و **مهریار** کنت اگر بستاند بول بر  
 جزوی و از آن ریون جزوی و بکوبد و حل کند و بیامیزد  
 و چکاند از موی در گوش که در آنجا با نکی باشد و کوی را  
 سوز دارد و **ابن مقفع** گفت اهل فارس از ریون را برای  
 میداشتند و متبرک می بودند بدان و نهی کردند که  
 استخفاف که زن بدان و استعمال میکردند آنرا در مجامع  
 خود و بر سر تاجها خود نهادند و آنرا مشتقر  
 میداشتند و در روز عیدها خود و شاعر در



و شاعر در اذریون گفته است **بیت**  
 در روضه اصمک نوادها و ارضها فرط یکا آغما  
 کان اذریونها عاشق البسر بالصفرة ثوب القرام  
**و در طلسمات بود اطمین بایلی** آورده است مرجه  
 و معتزلت را در نفوس مردم و هیئت شجاعت را چون  
 کسی خواهد که این طلسم را بکند تا نگاه جزا قتاب بدی  
 درجه ازین بیست و پنج درجه مذکور در این جدول **اده**  
**سطح** و در نسخه دیگر جای **سطح** و **دو سه کب**  
 و از ثور و در نسخه دیگر **و از جوزاه و ما و از سلطان**  
**له نو و در نسخه دیگر** و از اسد **کو و در نسخه دیگر**  
**رخ کو و از میزان اب سطح کب کج** و از عقرب **او از جدی**  
**کو کج** و در نسخه دیگر **و از دلو** در نسخه دیگر **که**  
 و از حوت **کو و در نسخه دیگر** و اعتماد کند بر اندک  
 افتاب در یکی از این درجه بود و بر نفس ایره افق شرق  
 بود و اعتماد کند بر اندک مورخ در نیم از افتاب یا زده  
 از آن بود و زحل ساقط باشد از بروج افتاب برستان  
 در آن وقت یکی از این چینی نیک بزرگتر از آن بر آن

۴۳۳

قادر باشی و نقش کن بر وی مردی نشسته بر کرسی  
 و بر سرش تاجی و از دماغ در گردن و بغل و را آورده و بدست  
 راست وی حربه و سیاه دست چپ وی بر دهانش  
 نهاده بسرا کرد و وقت عمل فراخ نباشد در نقش کردن  
 این صورت ابتدا کند بدان و افتاب در آن درجه بود  
 بر افق شرقی و کار کند مادام که افتاب در آن برج بود  
 در برآمدن جزو بر آمدن وی تمام کرد و عمل را قطع  
 کند و منتظر باشد مرگ تمامت آنرا بیاورد از افتاب  
 در آن برج بر افق شرقی پس جزو فارغ کرد و از احکام  
 صورت اعتماد کند بپاره زرا بری خالص و بیشتر وی الت  
 تفریع نهاده باشد جزو افتاب باز همان حالت کرد  
 بریزد از آن زرا نکشتری و بنشیند نیکر را بر آن پس  
 جلا دهد آنکشتری و جزو فارغ کرد و از جلا آنکشتری  
 بنهد آنرا در کوزه ای کینه یا کینه اما زرد و اما سپید  
 و بر سر خرقة از دیبا بپندد چنانکه نظیف باشد  
 و سبک و تنجیم کند بر آن جزو را وقت شب هرگاه که جزو  
 غروب کند آنرا بر می دارد تا منوت شب تمام بپاشد



پس چون بگذرد سخت شب غرض تمام کشته باشد هیچ کس  
 بدین انگشتی متحمل نگردد الا که با شکوه باشد در جمیع  
 مردم حاجات برآمده یا مترت نزد یک سلطان و اگر  
 صاحب این انگشتی روی سویی جنگل از بیرون باشد  
 و درین خاتم فواید بسیار است عظیم **و رازی** گفت سرین  
 نزدیکست قوتی بیاسمیز و لیکن حرارت کمتر است  
 و خشک و خوش روی ترست و بر طبعها سبکتر است  
**و بو حنا بن ماسویه** گفت سرین سوزد از در طوالت بلغم را  
 و غزاله صالح بود در درد عصبی که پیدا شده باشد از  
 بلغم و درد در جمیع **و بولس** گفت سرین را جمله قوت  
 ترست و اجزای او لطیف است و احنه را بکشد و چون  
 بیامیزد با بکشد قوت ویرا و شاید مرا ما سها اگر ما  
 خاصه این در رحم باشد و بیخ آنرا قوت نزدیک باشد شکوفه  
 و الا انکاز درشت ترا جزا بود و در روی تحلیل اما  
 سها اگر سخته کند چون سرکه باشد **و بو حنا بن ماسویه**  
 گفت نیلو فرمانده است قوت او بنفشه و لیکن سرد تر  
 و نرم تر است لذت و جزا ما سها اگر ما سها را بکشد

سوز دارد آنرا **و ماسویه** کند و نیلو فرسردی  
 و نرمی مستعد لطیفست و روغن روی سرد است  
 و لطیف مانده است بر روغن بنفشه و لیکن سرد تر است  
 و جزا است سعاط کند بدان خورا بر او حرارت را فرو نشاند  
**و بولس** گفت نیلو فر را قوتی است خشکی ارنده و او شکم را  
 بپندرد و بر روی خشکی ارنده است و قوتی ترین از آن  
 بود که او را بیخ سبب بود و بپندد سیلان خون را چون  
 بیاشامند یا شراب سیاه که زبان گیر بود و اما انکاز بیخ  
 و بی سیاه بود در روی جیزی باشد از جلا حنا که برزد  
 بهتر و اما از ریز و در الشعلید اهم ببرد چون بهال  
 باز رفت **و جعفر الصادق رضی الله عنه** گفت کان  
 بیست و یک نوع است مهتر از همه مورد مستد شاعر  
 تقضیل نماز اسر را بر کل بقا روی **بیت**  
 و دردی که کالاس حسنا و نضرة له زهره یبقی اذا فنی الورد  
 و دردی که کالاس لیسرید ایم و لا خیر فیمر لا یدرم له عهد  
 و بولس گفت شقایق النعمان جمله انواع او با کشته است  
 و در آن قوتی است که جذب میکند بدان و سرد را می کشاند



و از اینجا است که باغ را پاک میکنند و بر صور انا فاع است  
قلع او جزو ضمار کنند بدان و شیر را بسیار کنند و بکشاید  
**وجالینوس** گفت در مداوات بیماریها که سوز دارند  
مرحرا احتضار را که کفر باشد بستانند شقایق نهمان و پوست  
سوسن و سحوق کنند و در او را و عجز کنند ایشانرا بشمع  
و بر کرده نهند و **فلو بطره** گفت بستانند شقایق نهمان  
و بگویند آنرا و بیا لایذاب ویرا بس بستانند شاف و بار کنند  
براز مانند مرهم و در دما آنرا بپزند و روز نهند و بر پاک  
کنند و جزو خواهند که علاج کنند کسی را بستانند شقایق  
و حریق و بخ کرم سببند و بگویند آنرا کوفتی نرم و عجز  
کنند بسره و طلی کنند بر جایگاه و گفته اند از آنج سوز کنند  
مرغش زنبور را بستانند شقایق نهمان و کنجید و بگویند  
و بیا لایذاب ویرا بس بستانند بزی خالص و سر را  
بدان جز بکنند که از موی سر را سیاه گردانند و هم او  
کنند راج سیاه کنند موی را و سطر گردانند بستانند  
شقایق نهمان و کنجید و بیا لایذاب ویرا و مانند از بیا لایذاب  
نوز و بر روز بر مرد و بقدر مرد و در روز و عجز مرد

سه بار و در هم آمیزند جمله را آمیخته نیک و جرب کنند  
سوریا و بجیزی در شقایق نهمان و شاعر لورید **بیت**  
دگر بار را لایحه کما تنفس فرج من الی بار  
شقایق محرز اندک فکانه دموع التصاوی خود و انحراید  
**و یوحنا بن ماسویه** بهار در دمع است و خوش روی  
نیست مر باز در شتر که در سر باشد و **نحر الدین رازی**  
در سر ملتوم آورده است و دروغی نقشه برای تهیه  
بستانند مغتیاره مقل ازرق و مثقال از اشق و مثقال قسط  
و دانه لفاق بس بپندازد بر آتش و اینرا فسونرا بخوانند  
یا حریر یا لولوی یا سحرها یا سحرها یا سحرها یا سحرها  
شکر یا و ما و لولوی یا سحرها یا سحرها یا سحرها یا سحرها  
مقرا و هموم همرا و سوما یا دفری که هات و کوب  
و سادی سوما فلا نین فلانه و سوما یا سوما یا سوما  
سام و ما سم کرماهی حوطا مهر ما یا حیا آمین آمین بکنند  
انرا سه شب هر شبی سه بار از وقت غمه آغاز کنند  
بدوز گردن و باید که قاروره پیش روی باشد و در روی  
روغن نقشه بود در هر سه شب و نیت کنند که اینرا فسون



و در دوزخ و غن است پس بستاند و غن را و بر دوزخ  
 جز بکند و بیشتر خوش را و روی خود را و بر این صاحب  
 دوزخ را که این بیست جاذ و نا **و هم غم را زی در ستر**  
**مکتوم** گفته استند را نکند و دستند از دوزخ بستاند  
 زیت فایق و در قاروره نهذ پس بیفشار آب مرز بخوش  
 تازه بسیار پس بستاند از آن و چند از آن زیت و بر  
 سراز و قاروره ریزد پس بچنبا ند آنرا تا بهم در آمیزد  
 همه بر قاروره را در بیشتر خوش نهذ و بخور کند و بر  
 مرز نکوش و زعفران و آشنه و قرنفل اما فسون کند  
 قاروره را بدین افسون و بگوید ها فو ما و بطرا املما  
 مولای و صما سا کرهای با سو فلانه بنت فلانه مر کبه  
 فلانه فلانه قلنا مولای ما می ببهمه جیمو افلانا الی  
 فلانه بقوتکم التي تغلبه و قدر تکر التي تبطل الخ حال  
 ابره فاحرهای قلبه و انت و هم و هم و هم و هم و هم و هم  
 معالج عالو عالوا حلوا امیر امین این افسون را هفت بار  
 بخواند و دوزخ میکند پس مالذ از آن و بستاند مرز نکوش  
 بر روی خود بنماید خود را بذا ند که او در اندیشه

و در قتل و افتد تا نگاه که با او جمع کرد و اینک هیچ تاخیر  
 کند و **باعتوب بن اسحق الکندی** گفت بهترین اوانی زمانی  
 که در روی نخل را بنشانند فصل بهار است برای انکه اگر آن  
 اعتدال می ماند از مزاج زمین تا که قوی کرد و از آن چون  
 کر ما سخت کرد و در روی قوی کرد و در میان زمین را و آن  
 خاکی بود از نهاده و بهار از مستان قبول کرده و جهد باید کرد  
 چون آنرا غرس کنند تا افتاب در درجه شرف خود بود  
 و ماه در برج شرف خود از آن ممکن کرد و خاصه اگر ماه  
 باشد در فلک مرکز خارج و مرکز تدویرش از آن گفته  
 شد اتفاق نیفتد با شرف و باید که او در برج زایده  
 باشد و ماه در زیادت بود در سیر یا در رو شتابی و خود  
 باشد و مرد و بانکی از ایشان را و تا باشد و گفته اند  
 طلع تربیه بنزد شکم و قوی کند کرده را و بسیار کند منی را  
 و برانکیزد شهوت را و باعث بود بر باده و قوی کند  
 مردمانها را اعصاب را که در باطن بود و عصلها را اما شد  
 او عیبه منی را و عیبه بول و مثانه و برای انست که سود  
 دارد هر چکیزد کمیز را و سود دارد هر علتی پاک آنرا



خواهند و از آن بسیار اشامند و آن آستند بسیار آب بیش  
 رختن و جنان گفته اند که چون زن خواهد که بار گیرد قرص  
 از آن بسیار چیز از مشک و جوی از باز و سرور دارد  
 انرا در صوفی بر جانب پشت خور و شود بر باوی نزدیک  
 کند بار بر گیرد و این را بتجربت معلوم کرده اند و درست  
 یافته و طلع را خورند برمان و هم خسته بستانند کاردی و  
 دراز مدد در سر و چون طلع با جایگاه بدید باید مرزیت را  
 بر بریزند روی زیت بعد از آن انرا بپوشانند علاج  
 از عین جنانکه هنوز با پوسته باشد بر بپزند در تنوری  
 که آتش روی نرم باشد بر بریان کند و خورند انرا گوش  
 بپاشند و بعضی انرا بپزند بستانند طلع را و بر روزارند  
 و بر از پوسته بپزند انرا شک با جی که وقت خوردن از آن  
 محبو سکبا جی بود که بپاشی خسته باشند و او بریان آمد  
 جنانکه سیر و بیاز و انرا خورند مسلوق و بخورند انرا  
 بخوردل و محبو سیر که دغفل و زیت و کرا و یا سداب و ترس  
 و هناع و صعتر و اگر کسی خواهد که خورند انرا خام و خورند  
 با از طعامها اجر بجز مرغ خانه و به و سههاران

در غده

در غده

و بر غده و بپاشند بر آن نمید که **و ابن قسبه گفت**  
 هر که در خواب بیند که یک طلع یافته است یا در طلع فرزند  
 باشد و پرا و اگر بخورد در خواب از آن مال فرزند خور  
 خورد و خوردن طلع در خواب یافتن و زیست **و یوحنا بن**  
**ماسویه گفت** بچ سرد و خشکست سوز دارد در میان را  
 و لثهارا و سوز دارد معده را **و افریقا نوس** گفت چون  
 شراب ترش کرد و خواهی که خوش بپاشد بستاند بچ چندا  
 خواص و بگوید انرا و در جره کن که از خوش کرد **و جالینوس**  
 گوید اگر کسی بستاند بچ را و خشک کند بر بگوید و بپاشد  
 بنمک و کوز چون بپاشد و پرا از آن نمک بر باشند و بگذارد  
 بر روی آن نمک هفت روز بر بپاشد انرا از آن نمید  
 از کوز که تازه باشد در عرق خود بپاشد از آن که بر نهد  
 و اگر چه او سه ادرار و از حل عمر یابد و اگر جامه ارج  
 و سر رنگ گیرد سوار حد بر بپاشد انرا و نکند بپاشد  
**و دمقراطیس** گفت اگر کسی خواهد که خرما تر خورد  
 بر باوی که خواهد بستاند خرما قسب در ست باشد  
 و بخورند در شیر تازه در روز و هر روز شیر تازه کند



بسر چون نرم شود و تری باشد نهند و برادران بکین روزی  
 بسن بر روزی و باک کند آنرا باک کردنی نرم نرم تا پوست  
 بدر نیاید بسن بیشتر مرکب خواهد بود از هیچ شکافند در آن  
 که از طب است و **حاجب کیمیا** **اطعمه** گفت بستانند  
 تسبیح و بسوزان آنرا بیاغازد چنانکه باز بخار بپورانی را  
 و بنهند در شیر دور و دور و در روزی شیر و پیرانه کند  
 بسرخ و غسل نهد چنانکه آنرا و صف کرده امند و در تدبیر اول  
 بسن بیشتر آورد و **افریغانوس** گفت اگر کسی خرما و تروتازه  
 خواهد در جیره فحار لطیف نو نهد و سر و پیرا بکیرد نیک  
 و در خال اندرون نهد هرگاه که آنرا بدرد روزی و طبع روی  
 تروتازه باشد **دوم** او گفته است که اگر طبیب را در انبانی  
 نهند و از انبانی تا کردن در آب نهند و هرگاه که خواهند  
 بدرد اند تروتازه باشد و **فخر رازی** در **سیر مکتوم**  
 گفته است که هرگاه بستانند مغت خرما و تازه چنانکه در درخت  
 آنرا گرفته باشند و باید که جوی آنرا بجینند میگردانند این  
 است یک لوزان بنام فلان بسرفلانه و جوی شب بیا شد  
 باز ایستند بر ابرزیمه و دوز میزند بقسط و برال ترخ

صا

وزعفران و شش و خرما و تریب سته و توان در باشد  
 و تریب نریب برزیمه و میگوید حرق و الورا حرق و  
 شود و حرق و او عیمر او و هو و الو هو و الو هو و الو  
 و سحاله عم و قولنا فلانه بنت فلانه طلق ادا غاب عنه  
 فلان بن فلان فلا یسکن ما به حتی تراه و اذا راه بلور  
 مشوق و قیر و شاق و قیر و شاق و قیر و شاق و قیر و شاق  
 امین بسن بستانند خرماها و تروتازه و فرا بیشتر یا خود ایند  
 و بخوراند از خرماها و بوی چون یک از آن بخورد تمام  
 کرد در عمل او و اگر جمله را بخورد بهتر بود و نیکو تر چه  
 و پیرا بکیرد اندیشها و در روی افتد شوق و قله و ذلک  
 بتقدیر العزیز العلیم و **رازی** گفت انجیر کرم و ترست  
 تنخ کنند و شکم نرم دارد و خشک و بے غذای صالح است  
 و کرمی کند و خارش را زد و بیشتر بسیار جوی از بے بسیار  
 خورند و شکم نرم دارد جوی از بے بخورند بیشتر از طعام  
**دوس قورید** گفت انجیر ترو سینه تشنگی را قطع کند  
 و حرارت را فرو نشاند و خشک و بے موافق است مر  
 حلق را و قصبه شش را و مثانه را و گردن را و کسی را که



ضمیمه نفس باشد و کسانی که زنگها ایشان کردیده باشند از  
بیماریها و کی مزمن شده باشند و مصر و عافرا و چون بپزند  
با روغن و بیا شامند بخته انرا فاصله سینه را پاک کنند  
و موافق یوز مر سعال که مزمن باشد و دردها مزمن  
شده را که بیدار امده باشد مر شش را و بستانند چسره  
و یا نیمه از بزرگند اجیر تر و خشک پس بریزند بر زیران  
آب با جره برشور و از آب بایند که از نخست پیرد بعد  
از آن انرا دفن کنند در راه ماعمر از یا از در راه عنق گرد  
و ترش شود پس انرا از وی صاف کنند که از سرکه بغایت  
اند و **کیشنوسرگفت** نیست چیزی زیاده کار تر یوز را نکور  
از لرنه نه سخت تر د شمی مر انرا از وی اگر لرنه را  
بکارند در روز نیست بخته از روز را و غایت شمی وی تا  
بذ از جای است بجز لرنه و دیه کنند تا بپزند و در وی  
شراب بکنند مرکز خسته نشود و تپاه کنند و اگر در شرابی  
که بزند چیزی از لرنه را بجا کنند تپاه کنند از شراب را  
و چون بکارند در روز اول لرنه را در یک جایگاه بپزد یک یک  
مرکز منبسط نشود ساقها در ز که لرنه را با قلا و لرد

و لیکن از بجاء دیگر منبسط شود و **افلاطون** در نوامیس  
گفته است هر که بستاند بر ک لرنه را چند انداخته و بگوید  
در خاکستر خوب بلوط کرم و انرا دفن کنند در زمین و وقت  
بسر بدر آرد در انجام ماران و افعیا بایند از زهر است  
قتل نگاه دارد انرا برای وقت حاجت **گفته اند** هر که  
خواهد که در آنکور را بنشیند چنانکه آنکور ویرا هیچ  
دانه نباشد بکیرد از قضیب که غرس خواهد کرد در  
و بشکافد بکار وی سخت نیز و بار یک از یک جانب وی  
تا بجانب دیگر برسد و کشد آنج میان وی باشد و از آب  
خور وی و بستاند در د لشر است از صفوف از پدر کشیدن  
باریک پس هم باز بکمرساند انرا چنانکه بوزده باشند و بیند  
انرا بسه جایگاه دو طرف ویرا باز بندد و میان ویرا  
هم بیند پس انگاه انرا غرس کنند و در زمین بنشیند  
و آب ویرا بدمد چون بکیرد و بیرونند و باز گذارد که  
از زهر وی بدر آرد که ویرا هیچ دانه نباشد و **سطوا لیس**  
گفت اگر کسی خواهد که در وی غرس کند که بدر آید در هر  
عنقور وی سه کونه آنکور بسپزد و سیاه و سرخ بستاند



سه قضیب از سه رز سبید و سیاه و سرخ برین بندد  
بغها انرا جمله و زرد کند چنانکه زرد ریسما نهار آورده  
را برین نشانند در استخوان ساق کا و و یا استخوان را از شر  
بسر غرس کنند انرا در زمین و بنها از استخوان را جمله  
در زمین و باندازه دو انگشت بایند بیرون باشد از آن  
ما قدر سه انگشت از هر قضیب و باید که در روز خاک در  
استخوان باندازه چهار کره جو در کمر ده باشد و دهد  
و پراوی بگذارد در آن حالت سه سال و حاضر میشود بایام  
غرس برین می کنند از استخوان خاک را برین شکنند انرا  
جه که انرا بایند ملتم شده باشد و جمله قضیبها روی  
یک عود گشته باشند و پیرزاج بدرایند از استخوان  
صه تا مانند الا انج ملتم گشته باشد بر آید هذ و پرا  
و بگذارد تا که از روی بدرایند یک قضیب بدرایند و شاخ  
باشد یک شاخ را پیرز و اگر سه شاخ بدرایند و شاخ را  
پیرز و بگذارد یک قضیب و همچنین نغمه میکند از عود را  
چنانچه هر چه بدرایند پیرز مکران عود را که انکور از آن  
سه رنگ آید در یک خوشه و گفته اند چون درخت را نکور

بیمار کرد در یا جزا از آن درختان بستاند و بیت کتان  
و بیامیزد انرا با آب شیرین و از او از درخت آب دهند  
و گفته اند که از درخت از بل بپند از بکاه غرس بکاه  
باقلمی **در خواص حایلیوس** گفته است هر که در چشم  
خو چند پیر کند و از درختی در او نیز که میوه دار باشد  
میوه آن درخت فریزد و مهم در خواص حایلیوس آورده  
است اگر درخت بار نیارد شاخ ترا از درخت انجیر از روی  
در او نیزد با نرد هم ماه باز نی که در بیض باشد از درخت  
بارا و رز **و اندلس حکیم** گفت کرم عنبد اجون از بل  
کنند بخ انرا نیز بل کبوتر بسیار بار بدهد **و انرا المعتر**  
گفت درخت کرم مکره است جلاد هذ بصره **و در**  
**سر مکتوم** از صاحب علوم فخر الدین الرازی گفت است که  
بیشتر تقع قطب جنوبی و قطب شمالی و ستارکائی که  
کردا کرد ایشا فتد در شنای چشمها است اما انج از  
سردی بود اگر تر باشد یا خشک علا جیتر بقطب جنوبی  
و نگر بستر بقلب اسد و قلب عقرب که تا شیر کند نگاه  
کردن بقطب جنوبی در آن و اما انج از گرمی بود از آن را



معالجه کنند و نظر کردن بقطب شمالی و جمله عللها سرد را  
معالجه بخنوبی کنند و گرم را بشمالی و برین قیاس میکنند  
این قانون نیست **طریق** و اگر بوستان خشک خواهد شد  
بوزنه کوبی و درخت مریم بکوبند و در آن بوستان بپاشند  
و بعضی از آن را بلند از بند و بپاشند بوستان تازه شود  
و از آن افت برهذ **و در نوا میسر افلاطون** و در ماه است که  
جوز کسی خواهد که تخم بکارزد و در ساعت بروید و میوه  
دهد میوه که بخورند بستاند از دانه خرمنه چند اند  
خواهد و در خور حجامت را بخورساند هفت روز پس  
از آن اثر را قیاب نهد و بسایه خشک کند هفت روز  
پس بردارد و بنزد یک خود نهد از کاه بپاشد بر  
محراثت و قتلشست پس خشک کند و سحر کند آنرا تا غم  
انرا نزد یک خود نهد در صوره بسرچو خواهد که عمل کند  
بذات تخم را بنزد یک خود نگاه داشته باشد بیرون از آن  
و جنا آن نمایند که از زمین خاک بر میهند و بیرون از آن  
خاک را و بکستراتد بر زمین پس بستاند از تخم مدبرا  
و دفن کند در روی بستر بستاند آب کوم و بپاشد بروی

و پوشانند آنرا بمندیل ساعتی که آن بر آید و بروید کشت  
او را بر ک یا شد بر از میوه بخوراند مرد مرا که در مجلس  
نشسته باشند و خوز خوز از آن که از خوز بزد و این  
بسر شکفت است **و هم افلاطون در نوا میسر** و در ماه است  
عمل زرع که بروید در ساعت بستاند شهداچ هندیک  
و بکارزد از در طین مسخوفه نرم و بپاشد بروی آب  
و پوشانند آنرا بمندیل و بگذارد ساعتی که از در آن  
ساعت بروید زرع نیکو زیبا **ابود اطمینان** در طلسم  
خود گفته است در استیلاب باران و باها چون جمع کردند  
نیران مرد و در یکی از این درجهها با نژده از شور  
و از جوز **اله** و در نسخه دیگر **ه** و از سر طانج و از  
اسدله و در نسخه دیگر **ک** و از عقرب **ما** که و از دلو  
**ک** و در نسخه دیگر **ک** **ل** و از حوت **ه** **و** **ح** **ی** **بر** **ک** **س**  
جوز بر ایند نیران و یکی از این درجه در قران یکدیگر  
بستاند آینه تخم و نیکو بزرگ ترین آچ بدست افتد  
و بروی آن نقش کند مثال مردی برهنه خود را میزد  
گرفته ایستاده بر دو پای تکیه زده بر گمانی برداشته



طرف خود را و در دست کوی که دعا میکند و خدای را میخواند  
و برابر وی صورت غرای کرده که بی جز و مرغ بر صورت  
عزال و سنگ بشتی سر یکم این صورت را اگر تمام نکرد در این  
صورت در طلوع بروج بر تو بازه که منتظر باشی بازگشتن  
افتاب را بنده از حالت و بال مدار از اندک ماه از انجا رگه  
کردیده باشد بروج جز کردی از احکام صورت بتجیم این  
انرا برابر بروج حوت و مکران که در غروب شود صورت را  
بر در اجین می کند منت شب و پستاند جز وی از عود  
و جز وی از زعفران و جز وی از لباز و جز وی از میوه  
بسر سحر کند جمله را نرم و عجیز کند میوه عجمی نیک و جها  
سازد هم جو خورد و غور کند از وی در هر شبی مادام  
که این به برابر حوت باشد اندک اندک در هر هفت شب که  
انرا بتجیم کند بر پستاند میلی زین یا سیمین و رازی  
از بایند که بدستی بود تمام و غلیظ تر باید که از میوه  
باشد و بنده از بایند که اجمال وی سه دفعه بود و نگاه  
دارد وی این به را از هم و در هر چون زمانه او از آن  
حاجت باشد بیروز کند جامه خود را و غور کند صورتی

و بدست چپ این به را بگیرد و روی سوی آسمان دارد  
این به را که صورت بر وی کرده باشد و بدست راستان  
میل زین را بگیرد و بنده از این به زنده بار بی چند بتانی  
و در پیش روی بجمعه باید که باشد در وی اشراف و خوار  
میکند بنده از آن ترکیب کرده باشد که از دور نباشد که بار  
از دو مادام که او در از حالت باشد باران میاید تا آن  
هنگام که روی این به را ببوشاند و این از طلسمان شلفت  
است که انرا اینها را دارند و ان مر با بها نوا میسر یکا را اند  
و در وی با بها دیگر مست عظیم سودمند و **افریقانوس**  
گفت اگر کسی پستاند موئی زنی را و گرم عنبر او و ز کند  
بنده از لشتند اسم دوز کند بنده از نماید در وی هیچ کرم  
و نه چیز که زیان کار بود و گفته اند اگر بیاید زنی  
حایضه پای برهنه کشاده موئی و سر برهنه بی انداز  
و میگردد زمین که در وی رواند و باشد و لشت  
و بوستاند بر زمین را از اولان تا اخر از میان آن  
می آید و میروند نماید در از زمین کرمی و اگر چیز در آن  
جای باشد باز هم جناز میکند مانند بار اول که از کفایت بود



و امام فخر الدین الرازی **در ستر مکتوم** آورده است  
بیمجائی که انرا انجامه حیض شناسند بستاند خرقه حیض  
که انرا از مالیده باشد و کشیده بر فرج خود از حیض  
و انرا خور کنند بمقل از رقی و خردل سبید سه ساعت پس  
جذانه انرا و بستاند و باره از پوست اهو که کند بیده  
باشد بوی آن پس بنویسند راجحا این بنشته را **مدعی**  
مدی ائی و عجلای فلان بن فلان مالوم و عیال و ارماس  
و سرد هناملکی و حما و در برج علی که مشعاعا هوی  
اسب دشتی و لدی لعل و احدی در غ غفر الاسفانه  
فلان بن فلان تهیم الی فلان بن فلان امین بحاله الله  
قادر اساله امین بن بنشته را خور کن در جایگاه کرم  
یا در شورخانه خبازان یا در کان سباکان بمقل از رقی و خردل  
سبید باندازه دو ساعت پس از بنشته را در از خرقه  
خون الوده حیض زن آن که منجر کرده باشد در بجز و بر  
دسمان سرخ انرا بپندد که آن صوفی باشد و در کتد انرا  
در کوری نو یا در **جنیز گفته اند که این باب نیست**  
سخت قوی و نافذ و **ارسطاطالیس** گفت چون بکار د

در زمین کرم را در میان از تابکار د با قلی که از سوز  
دارد کرم را و باز دارد از وی افاتند **و احمد بن**  
**جعفر گفت** شنیدم که یکی از بغدادیان بکه مر یا خود را  
گفت ای برادر من کرم خور از از رقی و لذت وی و رجا  
و طبیعت وی و معقلی و عذوبت وی پس حقیقت بود  
براهل مودت و که او را تعزیت دهند بظلم مصیبت  
وی **و جاحط گفت** و مرد دیزم ببصره که با هم در  
نزاع وجدال بودند بر آنکه لنگور نیروز بهتری  
را از رقی پس میاز ایشان جدال بذا از حد کشید که کوفی  
انگشت بصری را ببرد و بصری چشم کوفی را بکند پس  
بر آن مدتی بر نیامد که ایشان را دیزم با هم متصافیا  
و متناد سازد **و امام فخر الدین را زی** در ستر مکتوم  
آورده است در بیجان بختند از کرم مرد را بستاند پاره  
مرنج از صندل سرخ و یا سبید و سبید بهتر بود پس  
بستان کلاب میخته باب خوش نیمه بر سپاید ضد  
بر آنای از خرف بذا از کلاب و اب میخته بهم و دوز  
کند بمر کرم خشک کرده و زعفران ریشه و آشنه



و اینرا فسوز را بروی بخواند با وازی که خود شنود و  
 میگوید: **سحاله الوها ما سکو ثا والوها مار می ده رای**  
 و شهر طرموطا حق هذا الاسما المقدسه الرفيعه  
 جیوا فلان بن فلانه فی قلب فلانه بنت فلانه حباً لیسفا  
 شدیداً حق و مهال و کومشا و مراهی چملوا و زینوا  
 فلان بن فلانه فی قلب فلانه بنت فلانه و صوروه لها فی  
 احسن صوره امیر امیر: **بسر تکرار میکند این کلمات را**  
 و اینرا فسوز را یازده بار بسحر ردود زیاده کند و خاموش  
 شود اندامایه و اوحد میکند صند را بسر پستاند  
 انج جمع لشته باشد از آب و زرد را بدهد تا با شامد  
 بسراگر بر اثر قادر نشود از آب را بریزد بر جایگاهی که  
 وی آنرا بپای زند که از آنجا قدست و اینرا با ایستادن  
 موزه چند باریار **و در ما سقورید سر گفت** م را که از آن  
 پینشارند شراب برگ و ریشها از جوی میجق کنند  
 و ضما کنند صداع را فرو نشانند و افشردن برکان  
 بسوزد از در مرریشها روزگانی از کسان که جوار ندارند  
 و کسان که شکایت کنند از معده و مار داران را از زبان

**و رازی گفت** غوره سرد است شکم را بپند و سوز  
 دارد مرت را و خون را **و یوحنا بن ماسویه** گفت انکور  
 بسندیده است و از آن بسندیده تر از آن بود که تمام نضح  
 یافته باشد بر درخت و جوی آنرا ببرند و بر او بزنند  
 روزها خلیل پذیرد و طوبتی که از آن کتساب کرده باشد  
 از آب جوی بخورد نفع وی کم باشد و مرا قروی و بسنده  
 بود: **و گفت** می باید که کسی از آن بسیار خورد که تولد کند  
 در جگر و رگها خلط بزد و در شست و کز انکور که سخت شیرین  
 باشد گرمی کند و تشنگی از د و سوزد از در مر خداوند  
 بلغم را و شکم را براند: **و گفت** بسندیده ترین انکور که خوردند  
 از آن بود که گوشه و بسیار بود و نضح تمام یافته باشد و  
 در حلاوت معتدل باشد و پوستوی تن بزد و گوشت  
 جوی انکور در بریه و صحرا و کوه باشد و آبش بدهند  
 از عدا ی ردی باشد و نباشد بسندیده و همچنین  
 جمله میوها که در کومها روید **و ماسوریه** گفت انکور  
 رازی سرد ترین انکورها بود و دیر تر بود کوارندگی آن  
**و جالینوس گفت در توش** که طبیعت آن معتدل است



و خاصیت آنست که سوز دارد و مره صفرار او بجا خونرا  
زیاده از دوشش را سوز دارد آنرا ابغا ریهترین آن  
استناست شربت از آن از صند در مسند تا بنجاه در مسند  
باشد و **روحنا بن ما سویه** گفت خاصیت تو آنست که سوز  
دارد در دجله که از گرمی باشد و گفته در توش شیرین  
و ترش و مره مستو باید که آنرا بخورد بیشتر از طعام تنها  
تا بزیان نیارد و مزاج در معده باشد و جوز مز باشد  
یا حامض سوز دارد و مره معده گرم و خشک را و گفته است  
توش سرد است سوز دارد و مره حلق را از گرمی و **حنین بن**  
**اسحق گفت** توش جماع را قطع کند و منی را خشک گرداند  
و اگر کشوش بن تا سیر گفت در فلاح توش را جوز در  
انای نهنگ که از آبکینه بود تنه نشود روزگار و گفته  
اند که صلاح از درخت توش را جوز کرد اگر دوی می  
عنصل نوزک نشاند و **علی بن ابی طالب رضی الله عنه** گفت  
خورند آنرا با آب بوسند و که از دباغت و هضم معده را  
و یکی را از خذاق طبیبان در باب آنرا بر سیدند گفت  
خوردن آنرا توش حرارت غریزی را بنشاند و منی را

قطع کند و منی قوامت استند که آنرا بر کینه و نار  
ترش خوردن سبب می باشد و یکی از شعر اگنت **شعر**  
**درمانه شبهتها از رایتهها بنهد کعبه و عقه سرور**  
**لها عقیان و راس مشرق** و او را ق خیری و قضبان عقیان  
**ملله صفران ضد جوفها عجب عقیق فی ملا و معصفر**  
و فیها شفا للمریض و راحه و فیها حدیث للنبی المطهر  
و فیها بقول الله جل ثناوه **نواکه رمان و نخل مستطیر**  
و صاحب کتاب شمل گفت جوز خواهی که رنگ بر  
آنرا را بدر کنی بستان شبیانی و صمغ عربی و بشوی بزان  
و از سران بصابون و اگر خواهی بر بستان آشنای و در سرکه  
سیلی بهم بچوشان بر بزان بشوی و جوز خواهی که رنگ  
دانه آنرا بدر کنی اگر دانه آنرا سرخ باشد بدانه آنرا  
سبب بشوی و اگر دانه آنرا سبب بود بدانه آنرا سرخ  
بشوی و **ابن فقیه** گفت در آن که در خواب بیند کسی درخت  
آنرا را از مره بود و باشد که زن بود و گفت آنرا جیزی  
مجموع بود جوز شیرین بود و باشد که درخت آنرا زن  
باشد و باشد که شهره ای ابا از آن بود و باشد که صوره بود



و انار تو شرخ میزدانده است غم **و امام فخر الدین را**  
 در سر مکتوم آورده است در اعمال محبت بستاند انار  
 که آغاز کرده باشد آنه و بی در سرخی چنانکه کلنگ بود  
 و بستاند بجمره و بخور کند در آن آتش و بر کمان و بر  
 کل که خشک باشد و بگوید خور میکند و انار را در دست  
 راست گیرد و بایزد که سر انار را گیرد و گرفته باشد و تفسیر  
 هم و مرد و را انداخته باشد **اسم اسم الوه و باسم**  
**الوه و بد طاهی جلا سر کاش و الوطاس حاله الوه و الوطاس**  
 و موارا انها طرا ناد و جهلا و سهلا ما کی کمر ایا حواد فلان بن  
 فلانه اعطف قلبه علی فلانه بنت فلانه امین امین  
 و ماهی خطا و سر سها جهلا و قدر لا طوما امین امین  
 بر یاز میکرد انداز این فسون را و انار در دست تر باشد  
 سه یار و دوز بری اید بر انار باشد قدودانه و بر  
 بدر آرد و بیند از دوز بر مرکب خواهد و از وی بخوراند  
 جیری و باقی نگاه دارد که از صالح باشد و خورهای را  
 که در بغض طاسات مذکور است از در عطفه **در کتاب**  
**تنگوشا کبیر** این نسخه را آورده است در باب تفسیر

بستاند بر کی از بر کها اترج مهرج بزرگتر و بنکار و بران  
 بر عفران تر کرده از اب صمغ نیک این صورت را و از صورت  
 دو اسب است بر هیأت او و او را دو سر و بی باشد و سر او  
 و دو بر کل باشد در جایگاه پرها و دم در از او بر صورت  
 ماری بود که او را دو سر باشد و دو چشم بود و بر او در  
 جایگاه عمره و بی مو بی بسیار بود بعضی منسدر و بعضی  
 ایستاده و جهل کند در خود این صورت بر سر کاغذ  
 که انرا ساخته باشد در اقلیم بابا و بنویسد باب عازر  
 بر نام اکتاب و قدرت و بیجهت فلان بن فلانه الی فلانه بنت  
 فلانه تفسیر لا تستطیع منه الا شربا و لا شربا  
 و لا قرار او لا نوم او لا مشیا و لا قیاما حتی یاء الی فلانه  
 بنت فلانه علی اسم عبید الشمر کلهم و اعوانه جمعیا  
 انما النار المبتوثة جمعت ثم طرحک فی راس فلان بن  
 فلانه فاحرقته ان لم الله امین الله امین بر بستاند  
 از باره کاغذ را بعد از آنکه خشک باشد نیک بر نیک بدوزد  
 انرا بر صورت که بر بر کلا ترج بود بر سیمانها بنه  
 چنانکه قوی باشد بر این جمله در کوزه کند از ظرف  
 شکسته



و سرش را بگیرد هم از مثل آن بکار زمین بگیرد از کل آن شهر  
که در آنجا عمل کرده باشد و از نزد یک انگرس که از عمل برای او  
ساخته باشد که آن برانگیزد در وی بعد ساعتی اندک  
مایه و بیقرار و آرام گردد و این بایستد موزه چند بار  
**و یوحنا بن ماسویه** گوشت اترج مولف است از چهار قوی  
یک در طاهر بوستد و دوم در جسم و نیستند و زیر  
بوست طاهر و نیست و سوم حماض و نیست چهارم در  
دانه و نیست اما طاهر بوستد و کرم و خشک است در  
درجه دوم دیگر کوارز و طعام را کوارش دهد کوارشی اندک  
مایه قوت دهد و معده را چون نه بسیار بکار بوند اما  
جسم درون وی که آن بوست باشد سرد و ترست در آخر  
درجه نخستین سردی و بی بیشتر از تر و وی باشد در  
ماند در معده دشوار کوارز و حماض و سرد و خشکست  
و صالح است مر خورنده و پرا و او سود دارد از مریه را  
و طبیعت آن نرم دارد و بی در میان خوشتر کند و بیشتر  
این فعل موجود است و بوستد و باید که خورنده اترج  
بیش از آنرا بر طعام و تعرض نرساند بجز از آن

امکوارد و فرو نیاید از معده و اجتناب نماید از آن پس  
از طعام و دانه و بی تیز است و خشک و از وی چیز است  
از تر سده کی و سود دارد از مریه را و کز دمان را  
چون بکار بر دازد و وزن و مثقال باب نیم گرم وی خسته  
**و خواجه امام محمد بن اری** **رحمة الله علیه**  
در ستر مکتوم آورده است که این مخصوص است به عطف  
زنان بر مردان و آن باب مهر و نیست بیاب اترج بستاند  
اترجی در روز آذینه و آنرا بچهار نیمه بدر از وی بکند و حما  
و پرا از میان وی بیرون از بیرون تقاوی تها بدر آید  
و مانند از وی چیز و بیرون نیارد با وی چیز از  
گوشت و بی بستاند بر کلا اترج را خشک کرده و بر کغرام  
و بر ککل و اندکی از کند و و کمتر از اجزای ها و دیگر و دوز  
کند بدان در مجمره که بیشتر و دست خورده باشد  
بشبو و میخوانند این فسون را: **بسم رب العالمین**  
و طوسا سدا رسداه هوا الو هو السدی سمدی  
کرو می بسطای کهمع و لورا فکر قلنا هلو و ماسمی  
سمسا طوسا رسودای و سفحات لوما و لوشت لوت و هوما



و گفتوا امین امین این عمل را بکنند چهار شب هر شبی  
 میکرد اند این افسوس ترا مفت بار از وقت عتمه تا از وقت  
 که فارغ شود بس یکبار ه اترج از آن چهار باره خورد بس  
 جهد کند تا یکبار ه دیگر از آن بارها چهار کانه ز خورد  
 در شب دیگر بس اگر باشد بلا بدی باید که از زان سه  
 باره دیگر یکمزد در دست و هر یکی را از آن اگر متعذر باشد  
 این همه بس تو خور از همه و مال روی خورد را بچیزی  
 اندک مایه از رطوبت و بر و نزد یکد زک و دو ستر  
 دار و میل کند شرب قدر الله تعالی **و گفته اند** در آنج کلف  
 از روی ببرد بستاند بخ عتاب و بر سبب بکند بستاند  
 صمغ عربی و بوزن از یکدر مسنک عفران و بکوبد جمله را  
 و بیامیزد و بگذارد بآب و طلی کند بذا از باره چند روی را  
 تا از کلف روی ببرد و کثیرا را درین علاج ابلاغ بیشتر است  
 از صمغ **و ما سر جو به** گفت عتاب معتد است میان  
 روی و سردی و خشکی و روی نیکست مر سینه و سعال و  
 و طبع را خاصیت و است که ماییت خور را براندوزد از  
 سبب راسته صلاح از باره ببرد و بهتر نراند از آن که سرخ

و کهن و فربه باشد شربتی از روی سی عدد است و گفته اند  
 کل شفتالو و برک تازه و ی خوش روی کند طباعرا و قوت  
 دهد و سبک باشد بروی **و بولس گفت** شاخه درخت  
 شفتالو و برک روی مد است تانی روی و او کشته گرم است  
 چون بکوبند و بر ناف بزنند و اما شفتالو در نفس خولش  
 سرد است و تر در درجه دوم و گفته اند اگر کسی برک و پرا  
 و یا کل و پرا بکوبد و بیالاید و بیاشامد شکم را براند از  
 کدو دانه و گرمها دراز که در شکم بدیدم **ایند و حکیم**  
**ارسطاطالیس** گفت در کتاب فلاحت بستاند شفتالو را  
 و در آنای کند روی سعت تر برنده و بگذارد تا صلی  
 کرد که سرکه باشد سر تیغ و در بخ شفتالو چون آب  
 کمتر بر سرد میوه آن سرخ بدرا آید **و گفته اند** اگر کسی خوا  
 که تا شفتالو بکا کند باید که شفتالو را در آنای کند و بروی  
 ریزد بنید شیرین بر پوشاند بروی و بکل یکمزد در  
 و پرا و بنهد در زیر و پرا کپاه خشک و ی در مع کشند  
 شفتالو را بس یکمزد شفتالو را و در آنای زفت دراز  
 در نهند که آن مانند روز کار **و دراز** **و بولس گفت** شمش را

مزد



قوتی است مجوقوت شتالو و بر کر و یی کر مر ا بکشد چون  
 بگویند و بر نای نهند و **یوحنا بن ماسویه** گفت سبب  
 ترش و شیر تر خوردن سسندیده است هر آنرا که معده و یی  
 سرد باشد و آنج طعم نباشد شردی بود ویرا و آنج  
 تر سیده باشد از آن بر درختان ردی باشد نباید تقرض  
 رسانیدن آنرا و هم چنین جمله میوه های که تر سیده بود  
 بر درخت از آنج تر سیده باشد دیر تر کوارنده بود و در  
 رکهاراه نباید و خلط در شسته سخت انگیزد و کسی که از آن  
 بسیار خورد تب را از بازار آورد و این درید در حق سبب گفت **میت**  
 و تقاحه من سوسر صیف نصفها و من عفران نصفها و شقایق  
 کا زالهوی قدضم من بعد فرقه بها خد معشوق الی خد عاشق  
**و ارسطاطاليس** گفت هر که بستاند کل کوزه گرازانرا بکند  
 سبب جنانک یکی بد یکریو بسته باشد و دو یی سبب را  
 بنهار کند و آنرا خشک کند بسر هر وقتی که خواهد آنرا بدر  
 ارذ تر و تازه و لغته اند اگر کسی سبب را در بر که جوز بچند  
 و در کلیر سبب کیرد و خشک کند و نگاه دارد مانند در روز  
 کاری دراز و **فا سیدو** سر گفت کمیزها مردم نیک باشد

مرد درخت سبب را چون بریزند در بیخ و یی سوزد و ارذ ویرا  
 و نیکو کند و سرخ کند سبب را و شاعر عربی در سبب گوید **شعر**  
 اهوری لنا التفاح من کفه من لم یزل یهدیه من خذ  
 و خطا بالسک علی بعضها قد عطف الموی علی عبده  
**و جعفر بن محمد الصادق رضی الله عنه** گفت سبب  
 خوردن و بار را ببرد و در مدح گفته اند فلان هم چون  
 سبب است بوی و یی خوش و خلق و یی نیکو و **مامون** گفته  
 است فراسم امذ زردی زرد و سرخی خمر و سبب یی سیم  
 و سبزی مورد و تابش ماه در سبب لذت یابد بدان  
 از حواسن جسم برنگان و بینی بیوی آن و در میان بطعم آن  
 و دست بپسوزانند و در سوز مندی از **ابراهیم بن**  
**هانی** گفت پیرد علت خستگان و نه ارامد بیشتر شکستان  
 و نه لزارد ارذ و یی بارد دارد کان و نه برکد اندیشه  
 متحیران و نه ساکن کند حوسر مستان و نه راضی کند غضبانرا  
 جیزی مانده سبب یکی بر سببی نوشت **انا من خمر و ما**  
**انا نور فی و عا** انا من مسک و شهد فی انا من مواء  
 و در سر مکتوم خواجه امام فخر الدین رازی رحمة



آورده است در باب تهیه طلسمی که انرا بیاب سید بشناسند  
 بستاند سیدی شیرین بستاند از بستانار که یاد کرده شد  
 با آشنه و کبابه راسته بخور کند و سید در دست راست  
 گیرد پس بگوید: **اولا اولی** سماطی الوهوا فرید بطوسی  
 در را قدر الال لاهی لاهی و سلا و سلا سی رسوها عمری کره  
 بحق هذه الاسماء عطف قلب فلان بن فلانه علی فلانه بنت  
 فلانه و جیها الیه بقدرتک و قوتک و بالوهوا محاد و الوها  
 سمهاطی و حرماط سما فسام طوطوی بتد فلان بن فلانه  
 شیطانی علی فلانه بنت فلانه و بجها مبارکی رسها و فعلا هو  
 طاطی و کنائی کعبا و هو و هو الال امین امین **پس** بفرست  
 سید را بذا نک خواهد عطف را بروی **پس** اگر بخورد آن  
 نیکوتر بود و اگر بدست گیرد و یاد در استیغنه و یاد در جیب  
 خود بند و یاد در جیب از جامها خود غرض مقصود خود  
 حاصل گردد **و مهم در ستر مکتوم فخر رازی** گفته است  
 که این تهیه را باب الیه روح است بستاند از بیروح نر  
 اگر برای نر خواند و ماده اگر برای ماده خواهد پس  
 سینه ویرا جمله قواره بستاند و مگذار از وی بیشتر

جیزی پس بستاند مقدار از مقل از رقی بعد از آن بستان  
 سیدی نیکو و هر نوع که باشد از سیدها شیرین پس بگیر  
 انرا بدست خود و پیش خویش نه بمحسره و در وی انداز  
 بخور بر آتش افسوز کن سید را و ان در دست راست باشد  
 بجانب جیب و دوز بری آید و تو میگوید **سالم الوهوا** ماد یا  
 لولا هی محاله لو هو ماد سامار عا سوها ملهان یا بن فلانه  
 بنت فلانه الی فلان بن فلانه تهج و تهج الی فلان بن فلانه  
 فاعلم مسعا عا و لا سرح مد منه سموس الحوت و عقده  
 سه دهشتا کلاهی امین امین **پس** باز کرد ان افسوز را تا بخور  
 بنفاد آید پس بنهد از سید را بر برک اترج و بر ریز از برکی  
 دیگر و جوز یا مداد که صبح باشد بستاند انرا بدست خود  
 و انرا وی افسوز کند بی بخور پس افسوز کند انرا وقت  
 قیام افتاب و هر چند که انرا دفن کند باز کرد اتد بدو برک  
 پس انرا بنهد زیر ستارگان و ما هتلب اگر هفت شب باشد  
 بهتر پس بیند از انرا بنزد یکا نکسر که دوستی ویرا خواهد  
 پس بگوید بخور این سید را اگر بستاند انرا از دست تو  
 بدست خود پس عمل تو تمام گشته و اگر بوی گیرد آرمخته تر  
 باشد







یا با شامیند و یه سوز مند بود از بر آمدن بخارات شراب  
بر سر و از آن خواص به است و لکن باید که کم بکار بر داز خوردن  
از تابان دوزخ نارینید را از تحلیل و گفته اند امروز  
سوز دوزخ مر موده را و قطع کند تشنگی را و مر موده  
محرور را سوز دوزخ را و آب امروز سوز مند تر بود از  
گذشته و یه برای آنکه لطیفترین و پیرا کسب کرده بود  
و او را در آب بول کند و شکم را بپندد و پیرا اگر غرض بعد از آنکه  
معتدی باشد از طعام شکم را بر اند و همین فعل کند و غرور  
**و گفته اند** بر کورق امروز سوز است و قابض است  
چون بگویند و بر جراحت دهند درست کرد آن را  
بقدرت الله تعالی **و در با سقور** نیز کنت کلنار قابض  
است و مجفوق است سخت کند و بکرساند جراحتها را و صالح  
است هر آنرا که آن را صالح بود او را و از آن بخت او اگر  
مضمضه کند بنزدند آنها را که از خوز باشد و دندانها را  
که بخند و از وی بسازند و در وقتی مر و دکانی را چون  
در د کند و گفته اند هر کس که کلنار درست غرور بر د  
از آنکه سخت خرد باشد نرسد و پیرا در آن سال در د و مد

و از جمله شاعران یکی در کل نار گفته است **بیت**  
و ذایبه تریک الشمس منها علی مثل الزبرجد العتیق  
کاذا الحسان مقرطقات باقراط من الذعب العتیق  
**و ابو جعفر بن محمد النجم** کنت در مدخل کبیر که  
در ختاند که در زمین بنشاند باید که در وقتی آنرا  
غرم کنند که ماه را نور در افراشته باشد که سو  
میان آسمان مایل بود تا بگیرد و پیوند و برود  
و بار دهند و زود رسته شود و باران دوزخ و حوز ماه  
در کمی باشد در رو شنای و زایل بود از میان آسمان  
در مایلند و پیرا کشد در باران و در د و باشد که خشک  
کرد و پیرا مرد **و جاحط** کنت ذاع را از جمله مرغ  
بیشتر قال زنت پینی که مهرج یاد کنند و قال زنت  
بندان یاد دارند با وی زاغ را و غیر آنرا یاد نکنند  
برای آنکه او غریب است برای آنکه او را غراب البین  
خوانند و نیز و پیرا ابقع میگویند و شاعر در معنی **کنت**  
حر به صودی و ما علی عود شوعط **و صاح** پوشک البینیه غرابها  
فقلت اترصید و سخط و غریبه و بین فهدا بینها و اغتراها



واصمعی گفت کبوتر نزدیک عرب فاخته است که جاز و دل  
باخته است و او است که وصف میکنند نوحه و میوه او را و قمر  
که جوز مقری در ترنم و تغنم امده است و بجهنم گویند  
تدکرت لیلی از تغنن حمامه و انی یلیلی و الفواد قریح  
فکدت من الشوق البحر اذ بکت باسار یلیلی فی الفواد ابوح

### و ابو مهدیل گفت

الایا حمام الاید الفک حاضِر و غصنک میا ذقیم تنرخ  
**ابو ذاطیس** **رطلسمات** گفته است مرانواع مرغانرا  
نظر کند جوز عطار در یکی ازین رخ رجهاء سیزده تریول  
کند از حمل یا و از ثور و از جوزا **و در نسخه دیگر کا**  
**و از سر طانج** و در نسخه دیگر **حج** و از سنبله و از  
میزان **ده** **حج** و از عقرب **کا** **کد** و در نسخه دیگر **کا** و در  
نسخه دیگر از قوس **کد** و هم در نسخه دیگر از جدی  
**کا** **کو** و از دلو و از حوت **د** پس جوز عطار در یکی  
ازین درج بود و براقق شرقی باشد و زمره با وی  
مقارن باشد یا در تسدیس باشد و مشتری از وی  
ساقط باشد پس بستاند از زجفر و مانی نیک بسیار

و سبک کند انرا تا بکند از ذکذاختنی نیک و بریزد از وی  
در وقت معین صورت طاوسی که بار کشاده باشد و هر دو  
پرخویشتر را و دم خود را که کوپه پیریند از استیس  
یا کیزه کند انرا بمبرد و درست کند انرا ببار یکتر آنجه  
تواند بران پس نقش کند بر سینه وی صورت مردم  
و بر جانب راست وی کبوتری زیر دو پروی بنکار  
صورت کبوتری کوپه که دانه بری جیند و بر جانب  
چپ وی صورت بطی و محکم کند این نقشها را بدرست  
ترین آنج تواند بران پس تجیم کند انرا بر اینات  
نقش هفت شب خور کند در هر شبی بمصططی و سبک  
پس جوز فارغ کرد از تجیم او باید که اعتماد کند  
بر جایگاسی فراخ و بنا کند در آنجا استونی از اجبر  
یا کج و اعتماد بر وضع اساس آن بوقتی کند که برج جوزا  
بر امده باشد و باید که بنا را بر از مقدار با نرزد که  
و بنشانند بر سران شاخ از جوب نارج یا دلج باید  
که دراز یا از هفت کز باشد اگر بر ایند یا پنج کز یا بلندتر  
آنج تواند بران پس محکم کند نصب انرا اچامی که با انرا



بسر بوشانند بر سران نزد یک یک بگذشت صحیفه ها را  
و بوشانند بیست یا لایه انرا و بصحیفه از مس نیر  
و اگر از شبه باشد بهتر بود و بپندد ان طاقوس را  
بر ان صحیفه و بمسارها و دویای و پرا بر ان صحیفه  
سخت کند تا قوی و محکم باشد در روی که در ان هنگام  
انرا نصب کند که انرا رخته باشد در روی که در ان هنگام  
ماند در انجا موغی الا که قصد ان کند و نزدیک از مثال ایند  
و مطاوعت کند و این از جمله طلسمها و شگفتست و درین  
طلسم کمان مرز جافست که جمله مرغان بدان جمع شوند در  
مهر سالی یاری در ان روز که انرا نصب کرده باشد دروی  
یا نزدیک از که عطار در نزل کند بدان درجه مخصوص  
بتقدیر عزیز علیم **و ابو عبد الله کنی رضی الله عنه**  
**بیخ خانه بیغا میری نبود الا که در انجا حمام نبوده**  
است بوی آنکه کوزگان جن بازی میکشد بکوزگان خانه  
جوز انجا حمام باشد بازی کنند با کبوتر و کوزگان را باز  
گذارند **و فخر الدین رازی** در سر مکتوم آورده است  
که مهر کبیر در کجشکی را روز از پنه ویرا گرفته باشند

و در قفس کرده و در پیش روی دانه انداخته تا بچند  
و پیش روی آب بریزد تا بیا شامد و حاضر کند از آب  
بار از چینی و بستاند از روی مقدار نیم رطل و در جام  
ایکینه کند و در پیش خویش نهند و غور کنند با شننه و  
قسط شیرین و بوسه ترح خشک کرده بر کجشک را  
غور اند در قفس پیش خویش و بخواند این عزیمت را  
و غور میکند چنانکه و در بر میشود بالا و در دل نیت  
کند که این افسون مر کجشک را و آب داشته میگوید  
حمدی الیه و در ما سوطات محاله سم و سم سم  
سکوا و سم اما ماملحای و هو ملاهی جدا اما و محاله  
سمی عطومی و شتو و کوماری و امر تا شورش فلان  
فلانه حد ابلیفامو در اقا در انا سکوتا و ما و لنها  
وارتا سمورنا حق سطا طوهی جیب فلانا الی فلانه امین  
امین **بسر بستاند کجشک را با خود و چون یار خود را**  
**بینی بگذار کجشک را تا ببرد که کجشک بی پرد و در**  
وی بهم بی برد و اگر در ساز این ساز و زخمه این  
نغمه نوادر نوایم ندیم در راه طوازا این را از حجازا عجاز



در از باز گشتن و غرض اصلی و مقصود کلی فایده ماند و ما  
 بعد از این در کیمیا اطمینان شروع کنیم و بدگر غرایب  
 و عجایب از جوع کنیم و از کنه نجم استخراج کتاب و الله اعلم  
**الركن الخامس في كيمياء الطعمه وما يتعلق بها من**  
**الخواص الغريبه والطلسمات العجيبه والاعمال الشريفه**  
 پروردگار برترده هزار عالم فرمود که و تحل لهم الطيبات  
 و بارک عز اسمه در قصه عیسی علیه السلام فرمود که  
 اذ کنت مرقوم او را و مصدقاً لبا یقین یدیه من التوریه  
 و لا حل لكم بعض الذی حرم علیکم معنی این را بدو که  
 باوردانده این را بت دوشن که از من بی بپندم و راج  
 میانه و دست من است از کتاب هویدا و از تقدیر است  
 و تا حلال کنم من شمارا راج حرام گشت بر شما تخصیص نه  
 فرمود الا تحلیل بعضی از راج حرام گشته بود بر امت او  
 و ذکر نکرد راج ذکر کرد الاجتهاد اخبار از تفسیر و تعالی  
 و تقدس حکایت از وی جوز بوصف محمد علیه السلام  
 رسید گفت باری عز وجل خبرد از بوی بر وجه حکم  
**و تحل لكم طيبات** جمله بغیر آنکه استثنای کند و تحریم

خباثت جمله بغیر آنکه تخصیص کند بر کیمیا یا ایها الذین  
**امنوا کلوا من الطيبات ما رزقناکم و اشکروا**  
**الله ان کنتم رایاه تعبدون** فرمود که ای کسانی که گروید  
 بخورید از پاکیزه ها راج شمارا از وی کردیم و سباسب  
 مر خدا بی را کنید اگر هستی شما مرا و را بر سندان  
 بر آگاه کرد ما را از قوم موسی علیه السلام که ایشان  
 تکلیف کردند در دین خویشتن تحریم طیبات از راج بر  
 ایشان حرام نکرد و بوزم جوز بر خود حرام کردند عایت  
 حق از بجای نیاوردند چنانکه گفت ککل الطعام کاز حلالاً  
 لبني اسرائيل الا ما حرم اسرائيل علی نفسه و از جمله  
 آنها که حرام کردند بر نفس خود بیها بود جوز دراز  
 باز کشید که دارا مذ بر ایشان شکایت باخبار برداشتند  
 ایشان طریق احتیال یا ز نمودند گفتند شما عین نه بر  
 خود حرام کردید که انرا نخورید و حرام بکردید بر خو  
 بهای انرا و روایت کردند از صدر رسالت محمد ص  
 الله که گفت لعنت که دخدا بی یهود را حرام کردند بر  
 خویشتن بیها را بر یغرو خستند انرا و خوردند بهاء ان



و در خبر دلایل است از ان یقلیظ است نه است موافک را  
 که احسان کند و تتبع رخص کند و ارا آنها تحریم غیر مجرب است  
 جمله من کلبه و خنزیر و عذره و خمر و نجاسات همه  
 و نیست این را بر مذهب اصحاب حدیث **و در ملح الممالجه**  
 آورده است که میموزن میموز گفت مرده است چه چیز است  
 یکی کشاده روی و دوم تو در و سوم بر آوردن حاجات  
 این شعری را انشا کرد سالر ابن محسن الکاتب **بیت**  
 لعمر کما ان القیمن ما صفا و داد بها و انصفا اخوان  
 فان رضاع الکاسر و حرمه فاد فرحق من رضاع لبان  
**و گفته است** کشادگی بشر و خنده روی از اذکار مرده است  
**اصحی گفت** شنیدم از اعرابی که میگفت مر بسیر  
 خود را که جوار دار و ساده خود را برای میهمان تو  
 و کم نظر کن بذا که با تو ناز خورد و بسیار میگوید که اهلا  
 و مرحبا **و امیر المومنین علی رضی الله عنه** گفت خدای  
 تعالی دوستدار ذک که اثر نعمت خود بر بنده خود ببیند  
 در خوردن و آشامیدن **و ابو ذابیطس بابی** در طلسمات  
 خود آورده است این طلسم را برای اکتساب مال و سعادت

رزق و حسن معیشت را چون مشتری فرواید در یکی از این  
 درجه ها هشتاد و یک **بویط** و از اسد **بویط** و از میزان  
**که نط** و در نسخه دیگر از میزان **که** و در نسخه دیگر از  
 عقرب **بویط** و از قوس **ط** و از حدی **ح** پس چون  
 مشتری در یکی از این درجه ها باشد و براق شرقی بود  
 و ناهید و خورشید بوی ناظر باشند و نیم ساقط باشد  
 پس اگر این چنین نباشد جمع اعتماد کن بر آن که ساقط باشد  
 عطارد از و ناظر باشد بنا هید از بالا یا پایین زمین پس  
 ستان در آن وقت باره از زرا بر نیز خالص و بر نیز از  
 روی مثال لوحی تخین چند انگه بر آن و با کینه کن  
 انرا ببرد پس چون مشتری باز گردد بذا آن حالت  
 نقش کن بر یک روی لوح مثال صورت مشتری جناز  
 گفته اند در صورت لواء که نقش کن بر روی دیگر صورت  
 مزدی بر منبر بدست است و طایوسی و در دست  
 جب و ی ترا از روی پس نگاه تجیم کن انرا برابر مشتری  
 هفت شب و باینکه در سر لوح سوراخی بود نافذ و در  
 وی بکنارند ریسهای از ابریشم پس چون چنین کرده باشی



عمل تو تمام شده باشد در آن هنگام بر ندارد کسی این  
لوح را با خود الا که بروی فراخ بود روزی و عیش  
وی خوش بود و مال وی بسیار کرد و درین طلسم  
خواید عظیم است و فراوان یابد بوقت **تشریف**  
**کوت** هفت نام مضاف نهمه چون جمع شود هفت نام  
مضاف به ماه تاثیر کند در جاه و تونل و چشمها و بازوها  
هان و توانگران و خداوند وی محفوظ باشد از زنان  
و باز شاهان برارند حاجات و بر اجنان خواهند و سر  
نکشند هیچ یکی از زبان و از توانگران یکی که نزدیک ایشان  
مقبول باشد و طریق وی است که بستانند صحیفه نقره  
مدور و نقش کن بر یک جانب نامها و ماه را و بر یک جانب  
دیگر نامها و ناهید و طالع باید که وقت نقش بر باشد  
یا سرطان و باید که صانع ابتدا کند بتشریح جز آغاز  
کند ثور بطلوع جوزا بر آید باز گیرد و جوزا سر  
طاش بر آید از نقش را تمام کند بر جوزا نقش تمام کرد  
و از چهارده نامست برکنده در آنجا چنانکه درست بود  
و عمیق بود بر بستاند از کند روزی یک در مسند

و از مقل از ورق نیم در مسند و از عود خام نیم در مسند  
برین پیامیز در جمله را در یک جایگاه بعد از آن بسایند  
و عین کنند آنرا با یک کل نیک بر خشک کنند آنرا بعد از آنکه  
چوبها سازد هم چون بخورد و بستاند مجمره در وی جمره  
بود نرم بر بستاند مدوره را و بنهد بر روی فراخ  
چشمها یا غریبالی و بنهد مجمره را از بران غریبالی و بنهد از  
براقش از آن چوبها سه سه و چند آنکه و در بر تر میشود  
باید که در دست عامل قضیبی باشد تراشیده از ورق  
وی برایشان نکند قضیب را بدان مدوره سیم  
برین بگوید السلام منکما بالادش عظیمین قادرین  
دایمین باقیمین سعیدین مدعوین فیما بیننا القدر  
والزمره اسلکما بقدرتکما و قدرتکما و رحمتکما و ترحمکما  
ان ترمینا فلان فی اعین الملوک و عند النساء و یزقانه  
قبول و اقبال و زینه و سعاده و یکدن و یمن و راه  
یعظمه جدا و یکرمه و یقضى حاجاته و یتزین فی عینه  
اسالکما باسمایکما الحسنی و الایکما العظمی استجیبا  
دعای و اسعدا فلانا بما سالکما امیر امین **این**



این عزیمت تکرار میکند تا دوز فرو نشیند پس چون  
 جمله بسوزد و تو در میان آتشی مگردانند از مدوره  
 سیم را بدان قضیه که در دستوی باشد تا بر می آید  
 دوز از دو جانب جمله بار که بدین و بار که بدین پس  
 بستاند مدوره را از بالای غربال و بیخیزد و خرقة  
 دیبای زرد و سبز بر آن و سیم را از ابریشم زرد پس  
 بنهد آنرا در جایگاهی که در وی عود یا مشک یا عنبر  
 یا کافور باشد تا خوش بوی شود پس بستاند از کسی که  
 از برای وی کرده باشد و با نفس خردی درازد که آن  
 سخت نافذست و **تنکلو و شاگفت** این صورت عمل کند  
 در عطف هر که خواهد عطف او نیست بر سبیل محبت  
 تنها بلکه بر سبیل هیبت و شجاعت از آنست که بستاند  
 پوست اهو و بر آنجا بنکار از این صورت را و آن حیوانست  
 که از دها را آن می نامد بروی ادمیان و لیکن مانند بروی  
 ادمیان درست و ویرا سواعد و اذرع دراز حد  
 باشد بزرگتر از مقدار پاهای وی و انگشتان وی دراز  
 باشند و رنگ وی سبید باشد و زوای نکهای بیشتر

حیوانات اسبان و ویرانها با مصاف باشد و هر یکی را  
 از آن دو بر یکی می بردن بدان و پاهای این حیوانات هم  
 چون پاهای ببط بود با دو ساق و دو قبضه و دو کف  
 هم چون کف میان را آنجا بود انگشتان دراز و این  
 حیوان را در تن دراز می بود و او با زین آرام نکیرد  
 در جایگاهی بلکه بر در جای بجای و بنکار از این صورت را  
 در ورق اهو و بر آن سکه و آب کل و جیزی از سواد  
 تا صورت تمام شود بر تمام توین آنج بر آن قادر بود  
 بر بنکار از صورت سراسبی بر کردن وی تا چند سینه  
 وی بر سر و بنکار از بر سر شبه الهه موی بر سر سر  
 وی و میان دو گوش وی راست بنکار از بر کردن وی  
 جیزی چنانکه گوی مجذبه است بدو مانند عنکبوت  
 و آنج بدان مانند این تخلیط است و باید که از اصابع  
 مانند رنگ کردن و بنکار از این سر را و کردن را بر  
 صباعی که خواهد و بنویسند بر آن فراغ تصویر این  
 صورت و حاینه که نکاریده و محکم کرده و آن صورت  
 روحانیت این است **هذه الصورة الروحانية قد صور** **تھا**



واحکمتها و بعثت بها الی فلان بن فلانه لا تعطاف  
قلبه علی **واما البطسمات** **القامه** و از تمام نگردد  
الا بسر از اجتماع اسباب علوی و سفلی و از اجتماع  
نادربود و باشند که بیدار نشود الا در صدد و نیست  
از سالها **و بدان ای عاقل فطن و ای عالم متقن**  
که اولیتر از بود که عمل طلسمی کند باینکه از جوهری  
بود که رنگ نگیرد و تغییر نپذیرد برای آنکه نذ قوت  
انرا قطع کند و فعل وی را ناقص گرداند و برای این  
معنی را اقدام حکما عملی میگردند از مسی بود  
بسر انرا جرب میگردند و در غرض خودی داند بر غرض  
صینی بیدار تا آن رنگ نمی پذیرد **و در ملح الممالی**  
آورده است صفت معز مرورا از کتاب ابراهیم بستاند  
جوز تر با خشک گزیده چهل جوز و با کشته کند از دو پوست  
تا سبید بپاشد و بگوید انرا کو فتنی نرم و عجیب کند انرا  
بسمیده خایه مرغی و بنهد انرا در قدحی از ابکینه  
و از قدح را بنهد در دیگی که در وی باشد آب و بر  
افروزد زیر از آتش نرم تا از این جوهر پدید آید که ان

بسته گردد و قدح ابکینه و بگردان معری شلقت  
بسر لایذ و خوش و **در سر مکتوم از صاحب علوم آورده است**  
که بنویسد این عزمیت را و در جوزی کند و در فن کند  
زیر آتش و مبالغت نماید در خواندن عزمیت مداومت  
کند بران و عزمیت این است **عزمیت علیکم یا معشر**  
**الشیاطین و زوابعه البحر و ثوابعه و بعصود و موا** **ثیق**  
**ابی مره و ما احل لکم و خاتمه و عزمیت علیکم**  
**یا معشر المطواره الذین یطرقون باللیل اثیوبلانه**  
**بنت فلانه الی فلان بن فلانه من محبته ساهیا سائقارا**  
**ضیا عجلوا و اتسرعوا السرع من طرفه عین هیاز نفس**  
**هیاز و بعه عزمیت علیکم حق اصف بن برخیا و حق سلیمان**  
**ابن داود و اعزم علیکم محمولا و عمولا و حق الیکین**  
**الذین هم بیابل هاروت و ماروت و یقل و حی الی قوله**  
**تعالی و حقان تحرقوا قلب فلانه بنت فلانه بحب**  
**فلان بن فلانه بالهم والوسواس یا ایها الرؤسا حتی**  
**لا یكون دونه شی فی عقله فی الدنیا و لا فی منه العجل**  
**العجل هفت بار بگوید و هیه هفت بار و هفت بار ایها**



اذوني اصباوث ولا حول ولا قوة الا بالله العلي  
العليم واذا دعوت عادي او دعوت باطقارحت الارض  
رجا وبست الجبال سباحي فلانه بنت فلانه الساعه  
الساعه العجل العجل النوحا النوحا **وحكايتك ده اندك**  
المقتدر بالله شكفت اشقي مغز را طباح بساخت  
انبوهها از عاج و بر کرد انرا بچكرها را هوان و بهما  
مرغان و در انداخت در ديكها و بر صفحا انرا تناول  
ميكرد و اين را بنزد يك امير ابو محمد ذكر كردند و انكار  
نمود و مستقيم داشتند او چا چط گفت يكي از سلاطين  
بعاملي از عاملان بنشاند كه عوز نا بسيار در عمل نمائي  
و در عفاف ملازمتي نمائي تا عيش خوش را ملازم  
خود يابي و از رشوه و طمع دست و در باز كش يا سخت  
بشت باشي نزد يك خصما **ابو حنيفه رضي الله عنه**  
گفت كمال مرد در سه چيز است فقه دزدن و صبر  
در نو ايب و حسن تقدير در معيشت **عبدالرحمن خفي**  
گفت شنيدم كه سفيان ثوري رحمه الله عليه اشكورد  
سيفيك ما غلق الباب و نه و صربه الاقدام ملح عروق

و شريك منما الفرات فتعدي تعارض اصحاب الثريد الملبق  
و چا چط گفت احتقن قيس را پرسيدند كه چيست معروف گفت  
عفت است و حرفت **و مد اينى گفتك** قيس بن ساعده بن ريارت  
قيس امروير گفت چيست بهترين خرد گفت معرفت مرد است  
بنفس خود بمر گفت چيست بهترين علم گفت قوف مرد است  
نزد يك دانش خود گفت بهترين مال گفت بزازي بتوان  
ادا كردن حقوق را و انشا كرد يك از شيوخ **شعر**  
و اعرض عن ذي المال حتى يقال قد احدث هذا كبره و تعظيما  
و مالي كبر عن صديق ولا اخ ولكنه فعلى اذا كنت معدما  
و حديثك رد عبد الرحمن زعم خود گفت پرسيدند من  
اعرابي را كه نيكوترين چيزي چيست گفت نيكوترين چيز  
اسبي است كه در اثر لشكري ايد در سبزه زاري چرند  
و نمتر لا سيزه و زه بويده و بهترين چيزي دندان كروسته  
است كه اندازد طعام را در معده كوارنده و لذت ترين  
چيزي بوسه جواني است بر جواني را و اعرابي را  
پرسيدند كه چه چيز تر افر به كرد گفت قلت افتكار  
و امتداد بسيار و خفتن همي بر يسار **و چا چط گفت**



بنان چنان میبفتی که خوردن نان را در آن مضم کند طعام را  
و معده را باز کشاید و خوردن را اگر آن جا مانده افزاید  
و بنان پیوسته چنان میبفتی که خاییدن بسیار قوی کند  
زندگانی را و سخت کرد انداختن آن را و اگر کند لشمار را  
**و حدیث شکر** سال که روزی دوستی مرا خواندی و نزد  
وی جماعتی تاجران بودند از وی بارز و عصیده در خوات  
او فرابیش او در مراد و شای خامی و از آن نارسیده بوی  
اتش و از یک سخت بغایت خودت بد و بر وزن شعر  
ارنه مزبده هم چون سوزده زرد و بوی و روغنی عربی  
نصوب و طنجیر و فراخ جلا داده و ساعدی محکم  
و نشان آن که خسته باشد آنست که بیفکند ارد و نشان آنکه  
آن در روغن خسته باشد آنست که بقیق کند بر او درند مرا  
مغز جوز بوستلنده و در وی انداختند و بچیانیدند  
انرا تا در هم آمیخت بر طنجیر ری او درند و جراح و انرا  
در وی کرد و انیدم و در میان وی جامی بکردیم پر از  
روغن بر بنفشستند کرد آن جماعتی از طرف ارا صاحب  
مجنون و مراغی شناختند یکی از جمله ایشان لغته را

برداشت و در روغن انداخته و گفت **فکلبوا فیها هم و**  
**الغاورون و** روغن را بخود کشید و دیگری گفت اذا القوا  
فیها سمعوا لها شهيقا و می تفر و روغن را بخود  
کشید من گفتم و بپر معطله و قصر مشید و بدریدم  
روغن را سوپ خود دیگری گفت فیها عینان بجزیان  
و روغن را بخود کشید من گفتم **فیها عینان نضاحتا**  
و بدریدم روغن را سوپ خود دیگری گفت و التقی الماء  
علی امر قد قدر و روغن را سوپ خود کشید من گفتم  
فستناه الی بلد میت و بدریدم روغن را سوپ خود  
دیگری دیدم که سخن خواست گفتن من گفتم قیل یا ارض یاغ  
ماک و یا سما اقلی و غیض الماء و قضی الامر و استردت  
علی الجودی و قیل یعد للقوم الظالمین و روغن را با  
انج از عصیده مانده بود در هم آمیختم بر همه خندیدند  
چنانکه یکی از ایشان خفه خواست گفتن خند از لطمها  
بر قفا او زدند تا از لغته فرو برد و الحمد لله علی السلام  
**و حسن صباح** مای گفت در امدم بنزد یک جعفر بن محمد  
هاشمی مرا گفت ای بر صبح کز نام دوستدار به بالوده



گفتم حکم نکنم بر غایت پس خواست چای تر آشیده با ماهی  
 هم از وی در وی نوعی از حلوا که کوپه صغاح نقره است  
 بر وی نقطه ها بوز از فسق که کوپه حباب زعفران بود  
 دست دراز باز کرد و بار بار زد و از وی باز کشید و پاره  
 ببرد از کشیدن آن آوازی شنیدم هم جواد از مطر که  
 که بر سندان زنند پس جمع کردن آنرا بسه انگشت چنانند  
 بشنیدم آنرا آوازی جز از بغل بولی از آن سرید را ایند  
 باب و لقمه خورد و مرا بد از آن و دوم لقمه و سوم  
 هم خورد و من انگشت شهادت و سوی و ی باز چنانیدم  
 و گفتم **ان الهمک الاله واحد** پس لقمه بمن داد و گفتم  
 ثانی **ان شیز اذ صما فی الغار** پس لقمه دیگر بمن داد  
 من گفتم فغیرنا بثلث و ی لقمه دیگر بمن داد من گفتم  
 اربعه ایام سوا للسیالین لقمه دیگر بمن داد گفتم  
 خمسة سادس کلیمه دیگر بمن داد گفتم و فی سنة  
 ایام و ما مسنا من لغوب دیگر بمن داد گفتم سبعة  
 سموات طباقا دیگر بمن داد گفتم ثانیة ایام حسوما  
 دیگر بمن داد گفتم تسعة رهط دیگر بمن داد گفتم

**عشرة كامله** مرا بخور را نید لقمه دیگر گفتم  
 ان یکن منکم عشرون صابرون یقلبوا ما یتینن جام را  
 بدو دست برداشت و بمن داد و گفت خور گفتم کو بذر  
 کردی مرا از جام من خواستم گفتن و ارسلنا الی مایه  
 الغا و یزیدون **و علی رضی الله عنه** گفت بر خوردن سحت  
 کند در را و ببرد فطنت را و گفته اند سرها خوردن  
 معده را بر نجاتد برای آنکه در مضم ان کلفتی باشد جهت  
 از که طباع ان مختلف است مستحب است خوردن به پیش آن  
 از برای استمرا یه از از شان و یه است که بول را بکشد  
 و آنرا ببرد خاییدن مصطکی و ما میزند آنرا بصباح  
 و یه برای خاصیت او تا بوی بول جز بوی روغن کل  
 گردد **و جالینوس** که جز از یه مختص شود بحراری  
 قوی و رطوبتی طبیعی باشد زمانی دراز برای آنکه بقی  
 و یه حرارت و رطوبت است و مرکب و یه بیرو دت و بیرو  
 و حفظ صحت بر د و رو یه استیکی اذ خالاج ساز کار است  
 تر را دوم اخراج اچ متولد شود در وی از ثقلها و  
 گفته اند هر کی شام در آمد و در شکم ثقی بود از خالاج



ویرایم بیم نباشد و نه از در مفاصل و مرک در  
 مرمای شش روز بامداد سفت مویرد آنه کنده خورد  
 شود در دیر و نیکو کند حفظ ویرا و مرک هر روز  
 در زمستان سه لقمه شهد خورد بنام شتا و در تابستان  
 خیاره از بر سام این شود **واصعی گفت** که رشیده بعضی  
 اسفار خود با جعفر خیمه اعرای اقتاد و بی زاری که  
 داشت پیش نهاد رشیدانرا خوردن گرفت جعفر از خوردن  
 آن تنفر می نمود اعرای انرا بدافست و گفت که جوان  
 بدانکه خود بدل موجود ست شنید که قول اول **شعر**  
 الم تر ان المؤمنین عیشه بلام علی معروفه و هو محسن  
 و ما داک من لوم و لا من ضلعة و لکن كما امر الله من  
 رشید جوز این شنید خندید و بوی برسانید ده هزار درم  
**واصعی گفت** مردی مهمان خود را از یک نرغاله چهار روز  
 خوراند ویرا گفتند ای برادر عمر این نرغاله در مرک  
 و بی بقای و بی دراز تر از آن بود که در زندگانی و بی و کت  
 اند مرد و انست که ذخیره تنهند و عذر خواهند **و یکی از**  
**واصعی گفت** یکی از اصحاب رسول علیه السلام دیدند که

باو بی بسته تو بره می بودا ورا گفتند چیست درین تو بره  
 گفت دوزخ من و نماز من درین تو بره منست چون بدیدند  
 در آنجا ناز بود **و در سر مکتوم** آورده است هیچ که انرا  
 باب الکلب خوانند بستاند رقا قی اذا خشک از که عجیز کرده  
 باشند باب کل اگر آب کل نباشد باب حشمه یا از عدیر  
 که آب و موافق بود و درست بسن ببرد انرا یا باره باره  
 چنانکه چهار سو باشد چهار باره بسن بنویس بر یک باره  
 از بارها چهار کانه این را دمع مح لرد لا مسر و نسرا  
 و بنویس بر ربع دیگر لا مالک و شر و سولو و ما سولو  
 و در سوم بنویس **الله** عه لع حمر نه و صفر صفرا  
 و بر چهارم بنویس **الله** محم و در فی طبع یسار من  
 طوبی **اهی** بسن بخور کن انرا بمقل ازوق و باره اوسع سعد  
 و اکشوت بسن بنویس بر ست هر یکی از آنها نام انگس که  
 عطفه و خواهد کردن و نام خود بسن بیند از انرا تا  
 سکن خورد و باند که کرسنه باشد و چند انگ و بی کرسنه تر  
 باشد از ان بلغ تر بود درین باب چه که این تا بیت نافه  
 و حساد و قوی **او** در سر مکتوم آورده است هر کشتارن



و قلعه‌ها را و دیوار لشکر و امرا را و نامها را ایشان را و بر  
قرآن افتاب مرجاه و سلطان را و بر قرآن زهره مر عمل  
نیرنگها را و عطف و خواتیم و طلسمات را و بر قرآن عطار  
مر عطف را و دیوار بامه را و بر قرآن اسیر مر ملاک  
دشمنان را و فرقت و بغض را و ایچ بذار مانند **شرط**  
**دیگر** در ایچ تعلق به یوزن ماه دارد در بیروج  
جوز ماه در حمل یوزن متصل مرغ شایسته یوزن مر  
نیرنگها عطف و بغض را و اگر در ثور باشد متصل  
بزمهره شایسته یوزن مرد یوزن سلاطین را و از کشترا  
و جوز ۲ رجوز را یوزن متصل بعطار شایسته یوزن مر عقد  
نهان را و مرکز تخته بانا را و اگر در برج سرطان باشد  
شایسته یوزن مر عطف را و اگر در اسد باشد متصل  
با قناب شایسته باشد مر تهیج را و عطف را و اگر  
در سنبله باشد متصل بعطار صالح یوزن مر سوز را در  
کسبها و مرز یا دت را در مال و اگر در میزان یوزن متصل بزمهره  
صالح باشد مر عطف و سوختن را و اوختن را و اگر در عقرب  
یوزن متصل مرغ صالح یوزن مر عطفها را و نیرنگها را و اگر

در قوس یوزن متصل مشترک شایده مر و حشت بود نرا و صالح  
کردن را و اگر در جدی باشد متصل بزحل شایده بنویسد  
در روی ایچ نبشته باشد در جدی و اگر در حوت بود  
متصل مشترک شایده مر عطف را **شرط دیگر**  
در روزها و هفته و اتصالات بنویسد روز یکشنبه جوز ماه  
متصل باشد با قناب و در دو شنبه جوز متصل باشد بزمهره  
و در سه شنبه جوز متصل باشد مرغ و در چهارشنبه  
جوز متصل باشد بعطار و در پنجشنبه با اتصال مشترک  
و در آذینه با اتصال زهره و در شنبه با اتصال زحل  
**شرط دیگر** ایچ تعلق به رجوع کوکب از جوز  
زحل راجع باشد در روی عمل طلسمات فرق کند و چون  
مستقیم باشد مرد شمنی را و چون مشترک راجع باشد  
در روی عمل خرابی ضیاع و جوز مستقیم باشد مر عمار را  
شاید و جوز مرغ را راجع باشد در روی عمل کردن  
برای دیدار سلاطین را و جوز مغوس باشد عمل کند  
در روی مر جله اعمال بذر را و جوز زهره راجع باشد  
در روی بکند عمل برای احوال زن از جهت استقا و اما چه



و چون مستقیم باشد شایسته بود مرصع و استاذن نزد  
یکان و چون عطار در راجع بود در وی عمل کند مر عطفها را  
و اگر مستقیم باشد مر همه اعمال را نیک بود و چون پاک  
باشد از مناحس عمل کند در وی برای جمله عملها و اگر  
منحوسر باشد نشاید مرجیزی را از اعمال **و امیر المؤمنین**  
**علی بن ابی طالب رضی الله عنه** گفت خوردن گوشت نفس را  
خوشر کند و در را شاد کند و در وی را نیکو کند و غصب را  
سخت کند و اطبا گفته اند گوشت بزیم بار آورد و سودا  
را باز جنباند و نسیان آورد و فرزندان را بخیر کند و تباه  
کند خون را و گفته اند گوشت قنقد سود دارد از صداع  
و محر را ستاین عارضه را و گفته اند گوشت قنقد سود  
دارد از جذام و علت ماریکی و درد کرده را و گفته اند  
گوشت مرغ خانگی که بهر باشد زیان کار تو نیز همه گوشتها  
است و غلیظتر از همه و گفته اند اگر فسر خوش بودی کند  
بگهتر **و ما درون گفت** هر که مویر را عجز کند بسعتر  
و غورزد و هفته یا سه هفته و اما صحت بتجربیت  
معلوم کرده اند و گفته اند که سذاب شهوت جماع را

قطع کند و گفته اند ان عرس چون مار را خواهد که  
بکشد ابتدا سنا بر او میخورد برای انکه سذاب مخالف  
است مر مار را جنانگ سام بر صرنگرد در خانه که دووی  
زعفران باشد و گفته اند بسیار اشتها طعام آورد  
و شهوت جماع بیفزاید و بسیار خوردن لذوی تباه  
کند عقل را و مسلوله خوردن لذوی ادرار کند پول را  
**و اصحاب فلاح** گفتند که فساد را کرد و دوماه  
و کسب کند بنور و صحت **و جاحظ** گفت چون بز جهر را  
نوشروان عادن حبس کرد گفت مرا هل زندان را که در  
خواست کنند بجای نان خوردن ترج که بوستلن طیب است  
و شم از میوه است و حاضران صنع است و دانه ان  
روغن است و گفته اند بهترین سویق سویق کند مست  
و او اصل است هر مرج ما سوا و لیست و بهترین کندم  
سویق بسید است پس زرد شود و انرا بشتنی نیک  
بسر و پرا بخوشاند در آب بشی پس چون خشک کرده بود  
بعد از ان بهر نیز انرا بر پایه تا سرخ گردد پس چون  
سرد شود انرا خرد کند پس در مرد و مکر از سویق



روغن عربی اضافه کنند و بعد از آن که درویش روغن را  
زده باشد بپزند و بردارند تا وقت حاجت بوی برستانند  
سویق یا دام مغز سبید و خشک کنند بسایه برستانند  
انرا سخت نرم بسپارند و میزند مثل ویش از سویق روغن زده  
و بخته و مثل حمله شکر درامیزد و حل کنند و خوش بوی  
کنند و پیرا بنوعی و کافور **صفت عمل روغن سمن**  
بستانند جزویش شیر کوسفند و در خلقین کنند و زیران  
اتشی نرم برافروزد تا قوام گیرد هم جو قوام طبع برخ  
بسپارند از درویش فستق و فندق و جوز مغز و بیخ  
زعفران از هر یکی نیم و قیه نیمه گرفت و از عروق زعفران  
ده در مسند و جوز بخوشد سه چهار جوش بریزد درویش  
یکدطل از روغن زنبه گذاخته تا بخوشد درویش دو جوش  
بسپارند بر رویش نیم رطل روغن کاه و ویش جنبان از در  
جنبان نیده ایسته تا بران جوشد جوشی بسپارند از در  
انرا از آتش میجنبانند بسپارند از در انرا تا بسته گردد  
در جنبان نیده ای تا ان غایت باید که باشد که بسته گردد  
ان بسپارند از در انرا روغن کاه ویش خوش بوی را گفتند

کدام شراب بر تو دوست تر است و بگفت اعز تر مقود  
و اهون تر موجودی و مادی از غسل است که خالص بود  
و نیکو و باسلامت مزاج و حودت انگیز را از مایند  
بعطره که برخاک چکانند اگر کرد سوز هم جو باره ژنوه  
بستانند از زمین چیز و بدهد بوی چیز و از مادی  
بوز خالصی که درویش هیچ عیبی نبود و فساد بوی  
راه نیابد و انست که کوششند و میوه ها تر و تازه بود یعت  
جوز بوی بسیارند بوقت مذویش خود باز شرط بلند همچنان  
بر حالت خود باشند در طراوت و مضارت برای اندویش  
بر طبع درست نیست میان او میان احرام شرکتی بدهد  
ونه سبب و زرم چیز بوز خالص و پاکیزه باشند  
**صفت عمل غسل** بستانند کندم و جو چندان که  
خواهد برابر و بگذارد در آب تا از بخوبی بشوید  
سایه بسپارند بر رطلی از ان سبزه رطل آب فراخ کنند  
بعد از انکه انرا در حوالی نهند و بسپارند تا ان کرم  
گردد و پروید و جوز لذسته باشد و در سایه خشک  
باشند انرا ببرد تا جو مری و بیرون آید و اب ویش



بسر سببید کردن و وسط بر شود بسر یکداز تا از سر  
 باشد بعد از آن از اصرافی کند و بستاند ابلرا و بر  
 اشی نرم عقد کند بسر اگر خواهد که رنگ از چون رنگ  
 غسل کرد و بر سر و طلی ازان و و قیه صف عمری هاب  
 گرم حل کند و بر وی ریزد و آنرا به جنبانیدنی  
 لطیف و بعد از آن بر سر و طلی از وی سه و قیه غسل  
 مادی سهد و آنرا هسته هسته می جنباند بر اشی  
 افروخته تا آن منعقد کرد و بسر بردارد و بکاربرد  
**و فخر الذین از ی** در سر مکوم آورده است بای از  
 نشی خیره اسکندر رستاند سوی که از شمع جلیده  
 باشد که در پیش عمر و سر نهاده باشند و بسازد ازان و  
 مثال یکی نو و یکی مازه و هر یکی را بنام آن باز خواند  
 که محبت در میان ایشان خواهد انداختن و بسازد سر را  
 ذکر و استلیستاده و میاز و چشم همچنان اندامی  
 استلیستاده مانند ذکر ادی و بر شکم و به مانند  
 آن و باید که آن مثال کشاده دستها باشد و بر دست  
 و به در میاز کف همچنان و ذکر کند سخت استاده

صغ

و بر دو ساق و به هم چنان بکند مثال دیگر و مارایه بر  
 ذکر و که کرده باشد در صورت نریکند در مازه بویفی  
 بر عیانت فرج چنانکه چون در کنار گیرند یکدیگر را در هن  
 بر دهن نشیند و در اندامها که از مانند ذکر باشد در  
 بخوبیها که مقابل و به بود و دستها بردستها افتد و بایها  
 بر بایها بسر چون محکم کرده باشد بر دو صورت برین  
 صفت و بنهد در دهان هر یکی از ایشان باره از شکر  
 بسر بستاند از زعفران و از مشک شش یکی و از سک نیم  
 جز و از عنبر و از عود هندی سه جز و از قصبه الذریه  
 سه جز و از سنبل طیب ربع جز و از امان و از کند و است  
 یک جز و بسر بکوبند این چیزها را و عجمین کند شرای عطر  
 و بسازد بند قها هر یکی در مسنگی و بسجد از و و مثال را  
 در حریر بر سر بستاند از و و مثال را از زنی حیل و جوا  
 یا بسریه امر و بدست است هنگام بر آمدن ناهید و نصب  
 کنان و و مثال را بر دو کرسی مقابل نهاده و رویها ایشان  
 بجانب مشرق بود و زمره آنجا بود و مجمره میان و دست  
 و به نهاده بود میان و و کرسی در دیده سبز زهره را



و بنهد بند قتی بر آتش و بگوید: **هَذَا فُلَانٌ بِنْتُ فُلَانَةٍ** قد  
 عطف قلبه علی فلانه بنت فلانه یا بگوید **هَذَا فُلَانٌ بِنْتُ**  
**فُلَانَةٍ** و فلانه بنت فلانه عطف بفضها علی البقصر و سحر  
 احدیها بالآخر و روحا سحرک یا مار یا طاس یا ذات  
 النمل و البهجة و البها و الطرب و السرور و النکاح  
 یا مولده المحبة و الشفقة و العشق یا بعد السماء و احسن  
 ما حی العالم الاعلی اسما کما حقک انکما شریف من برج  
 الموت بیتا یکا المشتري و حقه علیک اسما لک از تویدی  
 و تقوینی علی هذا و فیض علیه نور کما یجذب بقلوب  
 الاحباب یا فیض السرور و الفرح و ما طارد الهموم  
 و الطرح اسما لک حق الملک الاعظم الذی افاض علیک  
 النور الایض الذی لا یسطع من الساعه عنه اکثر  
 مؤمن الفلک و حق فلک المحاور لمعلوک حرکی قوی روحانیتک  
 الکامنة فی طماع فلان بن فلانه و فلانه بنت فلانه و معها  
 و نورها حتی یحرک سالکها و یطهر کما منها و حتی یحرک  
 روحانیه المحبة منها اتصالا یا قیادا یا تقافلا تدور  
 بل فلک الخارج المکرز بل تقافلک المحتل بل تقاحور هر یک

بل تقافلک المکرز امین امین **بِسْمِ تکرار میکنند این کلمات را**  
 سه بار و تو در میان لند و زمینی بسد قها میازد و دست  
 دو صورت بر یکرساند یکی را بدیکری و باینکه روی یک  
 فاروی دیگری بوزد و بسجذ در حریر سبز و بیند آنرا  
 بر یسمان از بریشمین سبز بسجذ فرزند آنرا در کور رخا در  
 میان یستان از ابا دان و محکم کند کرد آنرا بسنگها تا  
 ماند بران زمانه در ازجه که از سکنه فعلی عجیب بعد از آنک  
 یکرزد در روی ماه کرد شی تمام و برد انستی که جاره نیست  
 از رعایت صلاح ز مهره بر چون ز مهره فروزا یدیه برج  
 ثور و ششریک ایشان ماه بوزد از ماهی یا خرچنگ از نیک  
 بوزد و مهر چند که از نیکتر بوزد بتمامی قوت عمل سخت تر  
 باشد **و در ستر مکتوم** آورده است که کینا سرخ کر کرده  
 است بای در آنک فایده دهانه و سستی در میان یا از شاه  
 و زنان بساز تمثال محو فلذ موم بکن آنرا بنام یا از شاه  
 که خواهی بر یستان تمثال از یا از شاه را و بنه بر کوف دست  
 خود و سر راخ کن سرا و را و یستان یک مشتال دینه میش  
 گذاخته و وزن مثقالی کافور محق کرده و دانکی عنبر و



و دانگی سکه بر جمع کنند از جمله را در مسعطی تابگذارند  
 بر چون گذاخته باشد بریزند در سرا و بگذارند تا سرد  
 گردد بر چون سرد گردد زفت یا باره موم که بروی  
 بود بر بستانند مثقالی کافور سوخته و نیم مثقال عنبر  
 و نیم مثقال سکه یک مثقال شکر طبرزد بر بسیار شکر  
 و کافور را بهم بر بسیار مشکدا و کافور و شکر را بروی  
 اندازند بر بسیار جمله را و جمع کنند با عنبر و دماغ و چون  
 در مسعطی یا بگذارند بر چون گذاخته باشد سوراخ  
 کنند جنبه کرد نشرا و بریزند در خوف و بگذارند تا  
 سرد شود بر چون سرد گردد زفت بر سوراخ و باره  
 موم بر انرا بنهند بر باره آهن میان در دست خود تا  
 از دیگر ی فارغ گردد بر بستانند وزن مثقالی دانه میش  
 گذاخته و نیم مثقال کافور سوخته ده و نیم مثقال شکر  
 طبرزد سوخته جمع کنند همه را با دانه و بر داند انرا  
 در مسعطی و بر سوراخ نشرا بگذارند تا از بگذارند بر چون گذاخته  
 باشد سوراخ کنند در سرا و سوراخی و بریزند در روی  
 بر زفت یا باره موم بروی بگذارند بستانند و مثقال

خون آدمی و مثقالی خون اسب و نیم مثقال کافور سوخته  
 و نیم مثقال شکر طبرزد سوخته و دود انک عنبر یا بیشتر  
 و دود انک مشک و مثقالی دماغ حرا هلی که سبید بود  
 این جمله را جمع کنند در مسعطی و بر داند و بر آتش  
 نهذ تا بگذارند بر چون گذاخته باشد سوراخ کنند  
 جنبه کرد نشرا و بریزند در میان او بر بگذارند تا سرد  
 گردد بر چون سرد شود زفت و باره موم که بریز  
 از نهاده باشد بستانند و وزن انکی کافور و یکدانه  
 شکر طبرزد و دود انکی عنبر و دود انک دماغ خروسی  
 سبید و مثقالی دانه میشر گذاخته جمع کنند این جمله  
 در مسعطی و بنهند انرا بر محسره آتش تا بگذارند بر  
 بگذارند تا سرد شود بر چون سرد گردد و بنهند  
 بر سر کنند میان و کف خود بر سر را از کنند انرا اندکی  
 بر بستانند مثال با دانه را و بنهند گوشه انرا که  
 در از کرده باشد در کف خود در دهان و ی و مقابل  
 کنند انرا بتمثال دیگر که رسا نیده بود بروی و ملزم  
 کنند دهان و پیرا بطرف دیگر از و وضع کنند مثال با دانه



یعنی دستها و پیرا بر پشت تخته دیگر بر بستند  
 سیماری از سیم و بگذرانند آنرا در پشت تخته یا در شاه  
 چنانکه در آنرا از پشت تخته دیگر بر بکوی و تو  
 آنرا به ساری، **بها موس** یا **لیناس** او در با موس  
 عدم موس بر هوا موس بر آنرا در بچد در خرقة  
 سبید یا باره خرقة ابریشم سبید نو و بیند آنرا بر  
 ریمان سبید بر بستن یک طرفه سیمانرا و بیند  
 بروی هفت بند و بگوید در عقد اول **والا موس** و در  
 دوم گوید **یا موس** و در سوم **اوماء موس** و در  
 چهارم **دماطس** و در پنجم **طورا موس** و در ششم  
**ماهیما موس** و در هفتم **طورا موس** بر این هفت کلمات  
 بگوید بر هفت عقد بر بنهد آنرا در کوزه نو بک گرفته  
 بکل نو و بردارد سنج کوهی بر سر فن کند کوزه را را  
 راست باشد سر او بالا و او بر پنهان بر سر او سنجی  
 و باشد خاک بروی و بیند از دوز را و از مصطلک است  
 و عود هندی مطرا و کند و از مریکی وزن مثقالی  
 و بمحوره دروی اخگر اشریوز بر آنرا در حنه بر

اندازد بر اشر و میگوید چون **و در کند** **العبدوس**  
 ماطا با س قاهر و پس **موسوراس** تحت قلب فلان  
 الملك بن فلان علی فلان بنت فلان با حب و احطه  
 و الاشاره و المنزله و حرکت روحانیه قلبه علیها  
 بحر کالاسکن بقوه هذه الارواح الروحانیة و  
 بدور هماسر او با س قاهر و پس **سطور با س**  
 بر چون آنرا کرده باشی باز کرد مسقر معاد را خ کرده  
 باشی که بر آنکیز از تپیی بر آن زوای که هیچ صبر  
 نتواند کرد ز لزوای **و بداند که موس** دیگر کرد اینچنانیر یکی  
 با دشاه را در آنکه شمنی افکند میاز او و میاز تان او  
 بسازد از شمع دو تخته یکی بنام با دشاه و دیگر بنام  
 ان زنی که خواهد بر بستند تخته یا دشاه را و بنهد  
 بر کف خود و سوراخ کند در سر وی سوراخی و بگذارد  
 وزن مثقالی دماغ کر به سیاه و وزن مثقالی زهره  
 سک سیاه و قدر دانی نخل نیکو سوزده با وی زهره  
 سک سیاه و دماغ را بگذارد با همه بر بریزد در سر  
 وی و بگذارد تا سرد گردد و چون سرد گردد بکمر ساند بروی

بسیار است از اینها



باره موم بسر بستانند وزن چهار مثقال از صبر بسایند  
 مرو صبر را و بکنند چون در ماغ را در مسعطی بس  
 بیند از ذ این مرد و را بروی **بسر** از جمله را بگذازاند  
 و چون گذاخته باشد سوراخ کند در جنبه کردن و  
 سوراخی و بریزد آنرا در جوف و بسر چون سرد  
 گردد بکرساند بروی باره موم بعد از آن بستانند وزن  
 دو مثقال اشق و مثقالی حاوشیر و نیم مثقال سکسج  
 و دانگی در ماغ کر به سیاه و دانگی در ماغ سک سیاه  
 و جمع کنند آنرا و بگذازاند بسر چون گذاخته باشد باز  
 ایستند تا سرد گردد بسر بستانند آنرا بر کف خود  
 و نرم کنند و بدو نیمه کند و بنهد نیمه آنرا در دهان  
 و نیمه دیگر در مثال دیگر را چون چنبر کرده باشد  
 بنیم آن مثال را بر باره آن بسر بستانند از لوز و ارجا  
 و شیر و اشق و سکسج از هر یکی وزن نیم مثقال و  
 از ماغ کر به سیاه وزن مثقالی و از نیمه سک سیاه  
 دو دانگ بسر جمع کنند آن جمله را در مسعطی و بگذازد  
 بر جمره اشق بسر چون گذاخته باشد سوراخ کند

در سوراخ و سوراخی و بریزد در و بسر بکرساند بروی  
 باره موم بسر بستانند وزن چهار مثقال خون کر به سیاه  
 و دو مثقال خون سک سیاه و مثقالی از اشق و مثقالی  
 حاوشیر و نیم مثقال مرو نیم مثقال سلبه و مثقالی  
 زمره کر به سیاه جمع کنند این جمله را با خون در  
 مسعطی تا بگذازد و چون گذاخته باشد و امیخته  
 سوراخ کند در جنبه کردن و بر او بریزد در جوف و  
 بسر بگذازد تا سرد گردد و چون سرد گشته باشد  
 بکرساند بروی باره موم بسر بستانند آن نیمه را  
 که در سوراخ کرده باشد و بنهد آنرا در دهان و  
 بسر بستانند مثال را و بکرساند پشت هر یکی را بر  
 پشت دیگر و بفرستند دستهای ایشان را بر زانوهای  
 ایشان بسر بستانند مسمار و از آهن و بگذازند آنرا  
 در سینه مثال با دشاه تا بیرون آید از سینه مثال دیگر  
 و میگوید و وی آنرا می سازد او در رس اعیناس  
 فرها کس حد و را بسر بستانند باره بلا سر پیچند  
 مثال را در آن و بیند بر پیمان شعر و در گوشه رسما آنرا



عقل کند صفت و بگوید و او بی سازد انرا امر عقده  
 عاملوس من هالسن میر و لاسن بپرینند انرا در  
 کوزه نواهند بکل گرفته و بپریند انرا در سح که می  
 و با تو باشد دخته و از مر است و نوز و حرمل و بپر  
 و اطلاق خنازیر و خاقر خرسپاه و مراره کوبه سپاه  
 و حدقه سک سپاه بستانند از هر یکی نیم مثقال پس  
 بگویند انرا نیمه کوفت و جمع کنند و بستانند بجمره که در  
 و بی جمره اتش باشد و بکنند موضع و بنهند کوزه را در  
 انجا سترنگون و بروی نهند سنگی پس انرا بپوشانند  
 و سخت کنند خاک و این احلاط را بر اتش نهند تا دوزند  
 و چون دوزند بگویند عوا لسن بهر راس مدور و راس  
 هیوسن و اما راس قطعت و قوت بین فلان  
 الملك و فلان و صحت فی قلبه روحانیه البغضه  
 منه لها و قطعت وصلها منه بقوة هذه الارواح  
 الروحانیه و ارمودیس و اهو لسن و بپریند  
 بهر دوسر و پس از کوزه و تو مستقر یا سر که کار تو  
 سفاد رسیده باشد **و صاحب شما مل** گفت که بشناختم

که از در سوخته است نا عزمیت است مرتب است بر  
 طبایع چهار گانه اتش و از قوی است و با زی و ای  
 و ایشان صیغانتد مکر بنویسند انرا و بشویند  
 و بپوشانند هر کس را و خای و از هم قوی تر است  
 پس بستانند مثالی بزرگ از شمع و بیا و نیز از ابریشم  
 شبید از مساح از طرفا و دوزند از پیران مقل و لند  
 کرمانی و سک و در نسیه دیگر شکر و زعفران با سوزده  
 و عود خوش بوی بعد از انکه نبشته باشد نسخه  
 ازین عزایم و دفن کرده باشد در سینه مثال و میخواند  
 این عزیمتد با از من کام که از مثال در حرکت اینجه  
 از علامت اجابت است پس بر دارد و دفن کند در بطوی  
 اتش که از پیوسته باشد با حرارت و بتاده نه کرد  
 و عزیمت این است بسم الله الرحمن الرحیم عزمت علیکم  
 یا ابا اللیث یا ابا المعصم و یا ابا مره و یا ابا مالک  
 و یا ابا موش یا الله الذی لا اله الا هو و عنت الوجوه  
 و خفت له القلوب و خشعت له الاصوات و خضعت  
 له الرقاب و ذلت له الخلائق و هزل العرش و قام بامر



الروح والنفاد له اجن والانس والشياطين والارواح  
وادعت له المردة وتضعفت له العقاريت وخدم  
له البند وموز وتعبد له المتعبدون كلهم الا ما حموى  
ولطعموني فيما امركم به بعزيمتي وكنائي هذا فانكناي  
هذا الكتاب لله وانه الكتاب عزيز لا ياتي به الا من  
يؤيد به ولا من خلفه تنزيل من حكيم حميد وعزمت  
عليكم بعزيمة التي فوق كل عزيمة وسبق كل عزيمة  
فلا ارضي بكم ولا سعاد بكم ولا يلبس بكم ولا يهتار  
بكم ولا قرار بكم ولا شي يخفيكم حتى سالفوا  
**ودر نسخة ديكر** بالغوا ونحروا ما ادعوكم اليه العجل  
العجل العجل الساعة الساعة الساعة بعزة من اذا  
اراد شي ان يقول له ان فيكون وقدرة من يده ملكوت  
كل شي وليه ترجعون بعزيمة رسول الله محمد بن عبد  
الله بن عبد المطلب صلى الله عليه وسلم عزمت عليكم  
بعزيمة سليمان بن داود التي عزمت بها على الراح فانك  
مستيقه مطيعه وعلى السحاب فاما منظار كما كما  
امره الله تعالى وعلى الطير فاسمه ما فات على الخن

والشياطين ما ملوا فاجابوا وخضعوا واعادوا وخذ  
وتعبد وما كل ذلك الا بعزة الله وقوته وسلطانه  
وقدرته فان الله عزير ذو انتقام فكذلك سموا فلانا  
وخذوا قلبه على **عشق** فلان والصاح عليها والنجاب  
ها والقيام فيها وما فلق موسى عليه السلام وتجلي للجبيل  
حتى اعطع الجبل وخر موسى صعقا وعزمت عليكم  
بالذي اعلق البحر لموسى بن عمران بن اسرائيل الذي  
اعلق البحر فيه وبالذي اوسى الطير في الهواء واخرج  
النار من الشجر الا خضر وهو عالم السر والموكب وهو  
مسخر ما من العلى والثرى وعزمت عليكم ما اوا من  
كالون الذي انزل التورية على موسى بن عمران بسوه  
وشربوه اذوني اصابوا الشدي وبديا حيا  
اهيوا وهوا را حسا العرفوشا را حسا الهاونا  
ودشا الاسمعت واحبتم والطهت وحتم لفلان بن  
فلان هياياني عشقه عزمت ما رسول الراح حق  
شمعون وشمعون وشمعون وشمعون وشمعون وشمعون  
عطل طيايل وعق عيسى بن مريم روحا من القدس



والمحاربين الذين آمنوا به إلا ما أحبتم وسمعتم  
وأطعتم فإن لم تنفوا فإني أعزم عليكم وأقسم  
بشملي دياريا ومحييا حلقا بالامانوتا وسمه حثا  
باموت تحت دعا وراعت كبارا وهي وهي ملكوت اسد  
شهران من لعالم عالمين من حق النار والنور والنيوان  
والنجيم والظلمة والسمامري وحق الملك العظيم  
رب السموات والارض وصيا الشمس والقمر والنجوم  
وعزمت عليكم يا معاشر المسلمين والمرعون خاصة  
بما ذكرت محمد صلى الله عليه وسلم وخاتمه ونبوته  
ومعجزاته ورتبته والبيعة التي بالعلم به بالسمع  
والطاعة وعزمت عليكم حق الحجر الاسود والصخرة  
البيضا وليلة القدر وبيت الحرام والصفاء والهروه  
واللوح والقلم والايات السبع والسبع المثاني و  
القران العظيم والكلمات العلياء من ربي القرآن  
وعهوده ومواثيقه الاحسم والطعتم وعجلتم في  
هذه الساعة حق الاسم الذي بغير مكتوب على باب  
الجنة وقلبي الشمس والقمر وحق جميع الانبياء عليهم

السلام

السلام وحق الاوليا وحق جاورز الملك وحق مورين  
الملك الذي استعملكم وحق سليمان بن داود عليها السلام  
وملكه ونحواته وحق اصف بن برخيا واقسم عليكم  
بالقران والفرقان والايات والذكر الحكيم وحق طه  
ويسر والكهف والطواسيم والمحواميم والانعام  
ويايها الناس اتقوا ربكم ان زلزلة الساعة شئ عظيم  
انحسبتتم تا انجاك قوله الكريم قالت يا ايها الملكتا انجا  
ك قوله مسلمين فراغ علمهم ضربا باليمين فاقبلوا اليه  
ينرفون فلما تجلى ربه للجبل تا انجاك قوله صغقا او  
ظلمات في بحر لحي تا انجاك قوله من نور واذا صرفنا اليك  
تا انجاك قوله مبين استحيوا الربكم الاله الاحد  
اسما علم واصباركم وابداكم وحسوتكم وارزواكم  
وقلوبكم واندنكم وارجلكم واجريت عن يميني عليكم مثل  
السيول في الاودية وحسستكم من مرادكم حبر اليا في البحر  
والنار في البحران السمع والبصر والفراذ كل اوليد  
كان عنه مسؤولا اجيبوا داع الله وكونوا له  
عسكم درك من الجن والانس ولا من غيرهم باسمعت  
اتوخا



واخذت كل شيطان وحى وشدد عليكم بعزائم الله  
الفاظ الشداد قدوس قدوس جبرئيل وميكائيل  
موقم وجعلنا بينكم وبين الحمة نسبا ولقد علمنا ان  
انهم لمحضروا انما تكونوا في براو بحر او واد او قرار  
واي البلاد والبغاع اسماء لكم يا ربكم الله جميعا ان  
الله على كل شي قدير ثم لا مرجع ولا ملجأ لكم ما لم  
نصحبوا فلان فلان على **عشق** فلان هيا هيا عجلوا  
عجلوا هيجوه وزلوه وقلقلوه واملوه حتى ياتوه  
من سماعته دليلا مسخرها ما واقفا بين يديه كيف  
يشاء من بنا وربكم السلام العزير التهاد وصلى  
الله على النبي المختار **و در سر مكنوم فخر الدين**  
**رازي** او را استنبات و از بهترين طرقات است  
چنانكه هي ما وراي از چيزي ديگر نباشد بساقتالي  
از شمع سبید بنام برانديزنده دوستي و نام ماذر  
وي و بنويسند اين عزيمت را بر كاغذي و بيا و نيز  
بر كردن مثال و بيا و نيز مثال را از بالا به سراو و دوز  
كن زيرا از عقل و سند و سر و اشتق و قلقل سبید

و حريق سبید و کند روی بغداد ازي و زعفران با سحر ق  
و شمع عنز سرح و مواطنت کند بر خواندن عزيمت  
تا در جنبش رايد مثال بس بر دارا از ان جا به و دفع کند  
در اشرف عزيمت اينست **طلمنتك في مشارق الارض**  
و مفار بها فاین المفر و ان المصرب و ان الملق  
وله سلت اليك جبرئيل وميكائيل و عزرائيل وميظطر و ان  
و قتييل و اشقييل و عنوييل و يرمييل و مساييل  
و لشييل و حقيقيروز و شقييل و لعيايل و لمريا  
حسل و موصويل و مشويل و دردييل و ربييل و قرييل  
و دروييل و رفوييل و مرييل و كرراييل و الملايكة  
الذين حملون العرش بين يدي الرحمن يا حدود يا  
من بين عينيكم و قلبكم من بين جنبيكم حتى يصل الي ساها  
ان اقلت فسهل و ان ادبرت محمل جاسر و شراباس  
و ليل طامس و حروك لا عرج و نولك لا سهل عليك و  
عليك لا مصر و ادنك لا يسمع و قلبك مقتور و كيدك  
مقطرعه و راسك مصدر و ع حتى يصل على ان اقلت  
لم يشفع و ان شربت لمرتور و ان كنت احملت و ان



وان تعدت بغيرك ثم احسب لا تشعرون بذكر احد سواند  
انا فلان بن فلانه انزل المذرا من المفر عزمت عليكم ايها  
الشاهدوا السامعون من كافة الارواح من الملايكة  
والجن والانس والشياطين لكي يصروا هم عسوا عجلوا  
كلكم فانت يا مفتش وانت يا سقصل وانت يا سايل  
وانك يا مرمرو اسم ملوك يارب روابا للارض حتى يخلوه  
اي ما يزيده وخلقه ومن فوقه ومن مدهوده وعن  
يمينه وعن يساره ان كان بايما فانقطوه واز كان قاعدا  
فاقيموه وان كان قائما ميجوه واطودوه وشرقوه  
وحروه الى انا فلان بن فلانه وعزمت عليكم بسلطانكم  
الشديد وعزمت عليكم باسمائكم وعزمتكم التي عزمت  
بها عليكم لها اسمتم في وجه ايوب عليه السلام حتى  
انزلتم اللحم عن عظمه وجعلتم الدود في جسده كذلك  
اعسوي علم فلان بن فلانه فانه اهات في مضائقه ذري  
عجلوا واحصدوا قولكم واعمدوا اللهم الوحا الساعة  
**ووحلاد بن يزيد** كفت بهترين كوشته كوشته شتر  
است خوشترين كوشته ها كا وكوشته كا و زرد است

وخوشترين كوشته ها كوشته كوشته كوشته سرخ است  
وخوشترين كوشته ها مرغ خانك كوشته مرغ سياه است  
وخوشترين كوشته ها جوژه كوشته جوژه سببنا است  
**وعبد الرحمن بن ابى بكره** كفتي زير نيمه بزغاله خوشتر  
بود چون گرم باشد و نيمه زيرين چون سرد بود و يكي  
از حكما كفت سه چيز زياده كنند در جسم و قوت و لون  
خوردن كوشته بزغاله شير خواره بكنندم كنند و بشند  
كتان و بكارداشتر و غن بنفشه و سه چيز لا غر  
كننده تن است لاشا ميذراب برناشتا و خواب كردن  
بر جامه خواب نرم و برداشتر او از را و سه چيز  
تباه كنند خرد را بسيار خوردن بياز و باقلى و جماع  
كردن بسيار و كفته اند شير اغليد في طعام است  
و شرايست و ادا مست و افته اند شير اغليد ترين  
طعام سكان حريره است و ايشان لطيف ترين مردم اند  
در اذهان و بهترين اند در زبان و بهترين اند در قوت  
حفظ و درست تر اند در رسا و در از ترين اند در زندگاني  
**وابن ماسويه كفت** امليج فرو نشاند حرارت خور را



و در باغ نکند معده را و بپندد شکم را و سیاه کند موی را  
 و اسلج مر با شکم را نرم کند و سوزد ارزد بوا سیر را و زیاده  
 کند در آب پشت و از روی طعام ارزد و قطع کند تشنگی را  
**او با عورت گفت** خالوس در امشتم بخ این نبات را  
 چون خشک کنند بوی و بی مانند بوی خمر گردد و قوت  
 و بی سم مثل قوت و بی گردد و این معنی از حای و بی نقل  
**افتاد و در ملح المالحه** آورده است که ابو القاسم  
 گفت سید شامی غذا یی تراست و شراب قطریلی ماده  
 نفس است و غنا برادر جانست پس روی سوی استخوان  
 ابراهیم موصی کرد و گفت بیار غنای در نوای بسیار  
 پس غنای سار کرد و بی در طربامذ و گفت احسن است  
 تباه کنند اقلیم بابل و **حدیث کرد علی بن حمزه** که شبی  
 مرکبیز که خود را کفتم امشب مجلس عشرت مادر ما هتاپ  
 باشد و بی گفت چه چیز ترا بران داشته است که جمع  
 میکنی میان دیان کاران سر از و بر سینه که کذا م شراب  
 نود و ستر دار و بی گفت شرابی که مناسب طبع من باشد  
 در وقت و روح من در حفت و طیب من در نکمت

و مراشف من در جنگی و رتی من در لذت و کلام من در  
 عد و ست و روی من در حسن و نصارت و خلق خوشتر من  
 در سلاست و یکی از جمله بلغا گفت راجح راجح روح است  
 و تریاک هم است و مطیه لهواست و شارب در است  
 و یژه کشته از اقا و پذیرفته نرمی هوا و عذوبت  
 ان فرماند و او او خوشتر روی کشته نکمت است و جنبه  
 صبا بتلست و امیزنده طبیعتش باریک مسدا است و نود  
 گذرنده است در تن و اصل است هر جک فتوت و عاقد  
 است مراخوت را با عتلاست بر وفا هست لونا سم رجا  
 برنده فکر تلست که برنده رمت ممت است و برک کننده  
 قرحت است علایم است مر عز نریت و سابع کشته  
 است ممت و بیروز انده است مر سیمت و المد کشته  
 عزیمت است برنده تیه است بیدا کشته خمولت است  
 کاسب عنا است ی ثروت جامع شمال است و دیکل کردا  
 سبل است خوار کشته حلیل است خواسته مرد سوی  
 حمیل است و نده اندر مفاصل ی حلیل است و شاسته  
 است مر نفس را سرور و مراحقانی را فتور و مر جد و در



و نور خوش کرد در وقت افزایش و چون یکی پذیرد لذت  
گیرد و بغفل کند در دنیا و چنانکه از آن فکر هرگز نرسند  
و بعضی از ارباب معانی گفته اند که حق تعالی وصف کرد  
جویها بهشت را بر گفت **من ما غیرا من بر** و صف  
کرد عیب و ایرا با جوبه و گفت من غسل مصفی بر لید  
کرد بر آنکه عیب و بکذورت و شوا یی است و گفت **من**  
**بر** **نمیتغیر طبعه** بر خبر کرد از عیب و باستحالت  
او بر وصف کرد خمر را و یاد کرد م فعل آنرا برای  
تفصیل و بر گفت تعالی و تقدس من خمره لذة للشارب  
**و در ملح المالحه** آورده است که بر سر کار گفت  
و لید بن نزد شراعه را بیشتر خویش خواند چون نزدیک  
او آمد و بر در پیشگاه سرای خود ایستاده بود و  
شراعه گفت بروی سلام کردم و نام خود بردم و بر  
هر گفت ای شراعه گفت لبیک یا امیر المومنین بر  
گفت من ترا بخواندم تا بر رسم از کتاب خدای و نه  
از سنت پیغامبر و بر من گفت و الله ای امیر المومنین  
اگر بر سی مرا از انجا بیا بی مراد را از هر دو همیشه بر

گفت

گفت بر رسم از تو فوت دامن گفتم در میان این رفیق  
منم و طیبی اندو علیم از منم گفت جوی در اشامینها  
گفتم کذا مرا کریم گفت چه کوی در آب گفتم خوش است  
اما خربا ما شریک است در آن گفت در شیر کوی گفتم  
جوزی نکریم در وی شرم زده میکردم از ما در خود  
که بستان و ایرا بسیار میزدیم گفت در سویت چه کوی  
گفتم از نه اشامین است و لیکن بکار می دارند آنرا  
بیماران و مسافران گفت بر چه کوی در بنید گفتم روز  
گذرنده است در شکم همه بازا نکیزد گفت بر در عصیر  
مویز چه کوی گفتم حنقی است که در خمر در کشیده گفت  
بر در خمر چه کوی گفتم از دوستان من است گفت  
بر و الله دوست منی بنشین بر من بنشینم بر گفت  
کذا من طعام بر تود و سترا است گفتم ای امیر المومنین  
نیست بر صاحب شراب در طعام از وی الا از که  
سوزند تر و ایرا می از بود که جرب تر باشد و آنج  
استها تر بود بدر و آنج ترش مزه تر بود گفت کذا من  
نشستگاه بشود و سترا است گفتم صحرای فراخ چنانکه



افتاب مرا بسوزانند و قطره باران مرا ترکند و کسی نه  
نوشید بر روی نیکوتر از آسمان بر گفتند استحقاقی  
والله ای فروز چون گفتی ما را باش بر بنوشیدیم  
و بر جایگاه خود باز غنودیم چنانکه بیدار نکرد ما را  
الا کرمش افتاب لذر و زردیگر **در نسخه دینم سفت**  
عمل این سرکه بستاند جزوی و میزدانه کنده و و قیة  
شعب مرش و آن شلیغ است و جزوی عمل بر یکویذ  
شلیغ را و میوز را و حبیل کند آنرا بعسل و در آنای  
ابکیته کند چنانکه سر و بن فراخ باشد بر سر لک سرکه  
تیز بریزد چنانکه آنرا ببوشاند و باینکه در وقت تابستان  
کنند و کرمای سخت روز تسقیه کند آنرا بر سرکه حاذق  
در افتاب بر یکدازد در افتاب لذر روزی چند تا بجوشد  
بر بستاند از آن در مسکی و بروقیه اب بگذرد که آن  
سرکه اید بغایت نیکو **عبد الله بن عباس رضی الله**  
**عنه** گفت مرهمشینان موایز منند چیز است چون  
فرا بپوشانند ایند نظر بر ایشان اندازم و چون بنشینند جای  
بر ایشان فراخ کنم و چون سخن گویند گوش بگفت ایشان

باز هم و موش بنده ایشان **مهم**، و از حکمایکی گفتند و چیز  
فرا موش کنند مصایید را محادثت برادران و باز گردید  
بغایت **و احمد بن حنبل** گفت سه چیز فرا موش کنند  
مصایید بر کزشتن و زکار و زرن صاحب جمال و محادثت  
رجال **و ابو عبیده** گفت چون **بهر بن الخطاب رضی الله**  
رسید که سعد بن ای و قاص و اصحاب وی عمارتها کردند  
و بناها بر آوردند از اجر و خشت وی گفت کراهیت  
داشتم من شمار از آن اما چون گردید فراخ کنید دیوارها را  
و سمک ویرا دراز باز کنید و میان جویها نزدیک دارند  
**و گفته علما و حکما** بهترین جلسا فصحا اند و از آن کتب  
خواستند، و ریاسی گفت که اصمعی مرا گفت خوامی که  
ره نمایم کم ترا برستانی که در استین تو باشند و روضه  
که در کنار تو بود و مرده که سخن گوید و کنکی که فصیح  
باشد حدیث کند یا تو چون خواهی و منقطع کرد از تو  
چون سامتت خیزد گفتم اری خوامم گفت بر تو باز بکناب  
تو و **بعضی از علما** گفته اند در اینه رصاص شناسیدن  
اما نیست از قولنج و در آنای طرفا شناسیدن ساکن کنند



**و در معالج المالحه** آورده است که عمر بن قبیله گفت  
 چه چیز است در دنیا خوشتر لقمه افریده مردی سواد  
 کوزه خایه مرغ و مردی شایه گفت انجیر و اعراي گفت  
 خرما و انشاد کرد در کرم صاحب معالج و یاد کرد فایض را  
 و الکرم مختلف الاثیر و سنا الحماغه فی یادی شریه عجبا  
 فکرمه قرطتا غصانها سعلو کرمه قرطتا غصانها دعبا  
**و حسن بصری رضی الله عنه** گفت هر کرا علت سل  
 باشد و مداومت نکند خوردن انکور سبید چهل روز بر  
 ناشتا از رخ از وی زایل گردد **و اطبا گفته اند**  
 اسفند باج کرم و تراست ساز کار سرد و غلیظ امر  
 احار و اصحاب قولنج راه و اطبا در طبیعت یک بردیکه  
 گفته اند که معتدل است در گرمی و خشک بد کوار سوز  
 دارد سودا را با شرح دفع مختصر کنند و افعال شرح حسب  
 مطاعم مختلف حفظ صحت را نیک سود دارد و غذای  
 صالح است و با شرب صفر اذفع وی بیشتر از ان بغور با  
**و گفته اند** او کسی که اسفند باج ساخت با دانه صعدی  
 بود و او انرا می ساخت باب و نمک پیچ رستی الا انک

شعر

در انجا میکرد بنیاز و بنیر و گوشت کوفته پس بفرمود  
 تا در انجا نشیبت میکردند و کوفتنده را انجا بنیر و زیاد  
 کردند در ان خایه زده بدنیر و بفرمود تا انجیر کردند  
 در وی ابا زبیر را و گوشت کوفته و آب پیاز را بمشردند  
 و در وی کردند بعد از ان و پیاز استند انرا بر زده  
 خایه و با زام مغز پوست کنند و با رهای زیتون  
 و تر تیلن شکر و شکفت آمد و مردم انرا کوفتنده  
 ساختن بعد از ان بدو نسبت کردند **و اما** سکه باج  
 مردم در ان مختلف اند پس بعضی انرا اختیار کرده اند  
 بگوشت کاه و یا گوشت کوسفند و قرین کنند بازان  
 مرغ خانگی لقمه لقمه کرده و حوژها و فربه پس بستانند  
 از کاه و مثل سکنبها و وی و کومان وی و بملوها و وی  
 و درون انها و وی و بشتماز و وی و از اطايب  
 کوسفند هم چنان پس چون بپوشد در سرکه عذب سه  
 جوش را کرفس و کزبره و سذاب پس جوشها را در وی  
 کنند در ست پس در انجا کنند سته شاه سیرغم و سیرا  
 که شکافته باشند و در سرکه پرورده بود در انجا کنند



و بر اخگرها، آتش بگذارد تا نخته کرد در پس شیرین کند  
انرا با نکیز یا بشکر و بیند از درو و زعفران یا اندازه  
حاجت بسوزد و کیزد از آتش و بگذارد تا بیا ساید پس  
عرف کند، و در سترای امیر ابو محمد الحسن بن عیسی  
گوشت کوسفند میکردند و آنک گوشت کاه و کردند  
ما حوژها، فربه و شیرین میکردند انرا بر زعفران  
**و در ملح النما لجه** آورده است که دیگر بر نکیه  
بکمال ترسند و بوی خوش و بوی بر نیاید تا گرم نکنند  
انرا و انرا دیگر بر نکیه میخوانند دختر و آتش و آب  
سکباج است که آنکه درو و می اندازند می نوز و مری  
و نوز هترا است بر رای حداف طباطبای و نمی پرنکنند  
انرا از سکباج الابدین حله و گرم کرد از انرا خاصیتی  
است در بوی خوش و بوی و در رای ان و واجب کنند که  
انرا گرم کنند در تنور و باشد که درو و او نوزند بوی  
شیر مستی مرغ خانگی فربه **و اطباء** در طبیعت  
دیگر بر نکیه گفته اند که از معتدل است در حرارت  
و بیوست سوزد از در مری که انرا از یازد بسوزد

دفع مضرت و بوی محصر کزد و کنند و مع الجملة انرا افعا است  
حسب طعم از و اگر چه حکم اغلب است **و اما مهبلیه**  
و انرا ایشان در او درند و بدیشان نسبت کنند و ان  
سوزد از حفظ صحت و او بهتر از ان منفعت که بسته  
باشد مرغ خانگی جوان و فربه و آنکین خالص دهی  
و شکر طبرزد و این معتدل است در حرارت و رطوبت  
و غذا ده غذا بای صالح الا آنک زیان از در صغارا  
و دفع زیان از بغور پاکتند بیشتر از ان و کنند غور با  
سرد و خشک است بهتر شباب که من عذب بود و غوره  
تازه بازها در معده از در حسن منظر و تعدیل خشکی و بوی  
بلوز مریا بود، و سماق ایا و انرا با سرد و خشک اند  
مقوی معده اند و نوز خوز را سوزد از در و اسفانا ح  
و سلق در ایشان نیک اند مراعتدال طبیعت **و گفته اند**  
خوردنی سید و رسو اسیم جنان مناسبتند در سردی  
و خشکی مرغ جگرها، گرم را و خذاوندان مزاج صغرا و برا  
سوزمندند و معده ها، ضعیف را و کراهتند داشته  
اند خشونت سینه و شش را و اصحاب قلوب را



وسرد منرا جانرا و زیان کارا شد مر عصب و مقاصل  
ومنی و باده را و گفته اند زیر با معتدل است حرارت  
سوز منداست مر جگر را چون معتدل بار آورد بیزی  
اخلاط را فرو نشاند و مفرح دل است سازج را چرات  
کم بود و مر بیمار را ترا و تن درستان را صالح بود و **دوغ با**  
**سرد** است و در رطوبت معتدل است قاع صغراست  
غذای باغی یا را آورد و هم جنین مصلیه و حلوی غسل  
بسر از آن صالح است و گفته اند بر حسیه کرم و تراست  
در باده زیاده کند غذای بسیار بار آورد و صفرا را زیان  
دارد و مکروه است مر اصحاب عشیان را و مر اصحاب  
معدة کرم را تشنگی از خوردن آن و غذای زمستانی  
است موافق است مر اصحاب ریاضت و قوت او شتر  
و شیراز به دوزانست و همه افعال و **بقولیه** اختیار  
است مر آنرا که ریاضت قوی کند و طبایع احوال که بسره  
و آب لیمو بود و معدة صفرا را سوزد و از د و بغصب  
و مقاصل زیان دارد دفعش بخلوی شکری بود و این  
باب سماق بود طبع را بیند و باب لیمو مله بود

شهوت را

۱۴۳  
شهوت را و کوفها عصب بدن بود و خون معتدل را رز  
و اختیار مستفرغان است و کسائی را که عوارض نفسانی  
حادث شده باشد چون غم و فزع و غیر آن و این طعام  
مخمر است و خوردن در حریریه کرم و تراست باده را کرم  
ارز واد را بر بول کند و قایمها کرم است و معتدل در خشک  
و بلغمها را قطع کند خاصه حوز یا ابازیر کرم بکار برند  
و از ناعث است مر شهوت را و نه مترا و **اطبا گفته اند**  
طبیعت بویانی کرم و تراست و بهترین از آنست که بریان  
کرده باشند بر آب مانند آنکه سرها را بریان کنند  
آن را کسبده کردن زیاده تر طبیعت سختی و سبک  
بود مضموی و ملطف بود آن و **اما** سرها معدة را  
برنجاند برای تکلف آنرا در مضموی از سبب طباع  
مختلف و دیگران پیش ازین گفته آمد و اما کباب و کردیا که  
در طبیعت کرم و تراست و بهترین کردن آنرا لطیفتر  
باشد از مرغ خانگی و دراج و در خوردن شیره اذیه باشند  
زوغن با ذام مغز یا کسب کند رطوبت برای آنکه عرض  
رطوبت و یست و از غذاها اخذ و اندازن معدها اگر مست



**و در سر مکتوم فخر الدین از ای رحمة الله علیه**  
 آورده است بانی و آن مو است بستاند عصفوری  
 چنانکه سروی سیاه باشد و بنویسد بنام مسرور  
 خواهد و نام ماذروی بر ورق او و بند از نوشته را  
 در زبروی و عزیمت ابروی بخواند مفت بار و دست  
 بر سران عصفور فروارد و بر پشت وی سر به براند  
 در هوا و نوشته بر پوست او این است متی و ده ده  
 هفه حط حطیوه کفا طه طلع ال و عزیمت که بر خواند  
 این است عزمت علیکم یا معشر الجن و الشیاطین القاسق  
 و الوقت و بالعصود و المولس و ملککم ابلیس و مملکه  
 و ما احل مملکه و اجل اثاره عزمت علیکم و علی الذین  
 یطوفون فی النوم بها احرقتم قلب فلانه بنت فلانه  
 عب فلان بن فلانه و بختموه بعشقه و هجتم منه العین  
 بالدموع و القلب باحزن و الحسد بالاحمر اوق حتی بطیر  
 قلبه الی فلان بن فلانه هاهنا الشرع من طرفه العین  
 و طروق الطارق و طیران العصفور **و اما کتاب**  
 زیان کار است مرور آنرا و دفع ضرر او با طریقی است

و بهترین

و بهترین کتاب نیست که آنرا باز کنند باز گردنی تنگ و باشند  
 بروی نمک و تابه بر آتش نهاده بروی جربش نیا شد و بر  
 اندازد بروی و بگرداند آنرا از بهلو بر بهلو تا خسته  
 گردد و برسد و سرخ شود اینست کتاب خالص عین و  
**و ترکیبی بن خالد و بر ویرا این چنین می ساختند و اطبا**  
 گفته اند که خود امانت غالب بر طاع از گرمی و ترکی است  
 بجز خود ایه قطایف که از خشکی می زد و از بسیار غذا است  
 دیر مضم شود و اج بیادام مغز سازند و شش و  
 بیه مرغ خانگی آن معتدل بود **و اما** خود ایه موزد شوار  
 تراست در کوارندگی از معده و جوز بشکر سازند و رمی  
 بیفزاید و ادرار بول کند و سوزد از درشتی سینه را  
 و خود ایه خشکاش معتدل است در حرارت سوزد از  
 اریذاری و سعال زیان از دما حشای ضعیفه دفع  
 کند ضرر آنرا چیزها را قوا بضم هم جوز به و غیر آن  
 و خود ایه خربزه ادرار بول و منی کند و خون را از زیان  
 از و مستحیل گردد برای آنکه از لذت خربزه کتد که بخت  
 شیرین باشد و نه آنکه نزد کسب قبول اخلاط عقر و خوردن

ترشها



بیشتر از آن و میگذرن میوهها، قابض بعد از آن صالح بود  
**صفت جودابه** بتوت هر مهدی را استن شکندده خایه  
در کاسه و بریزد بر آن نیم رطل آب توت سیاه و بیندازد  
بروی رطلی شکر کوفته و بریزد آنرا از دنی نیکه و بگذارد آنرا  
و بر آب پیله مرغ خانگی و بکسترا ند و بریزد بروی آنرا  
و بر او نیزد بر آن مرغی مابق **صفت جودابه** که آنرا بغریه  
باز میخوانند و آن جودابه که ماه است ببرد کوشته و آنرا  
بر و کتدنا و بیاز بکوبد آنرا بکارد کوفتی نرم و بیندازد  
بروی قدری از گزنه و فلفل و زیره و در خرد شرح دهد  
مری بس بوسه که ماه بدر کند و بکارد آنرا ببرد مانند  
کوشته و در کاسه نهد و بشکند بر آن از خایه مرغ بوی  
در آمیزد و در دیگی کند یک ما از کوشته یک ما از کماه و بر  
ز بر آن یک رقاق باز برشاند و در توتور نهد چنانکه آتش  
از توتور ساکن باشد و بیاز و نیزد بروی بهلوی یا مرغی یا  
حوزه چند بس بوسه و بخته کرد و پیروز از آنرا فرسی  
شکفته و اینرا دانست که ابراهیم بن مهدی را می ساختند  
و برای وی می برداختند **صفت جودابه** مسمش

بستاند مسمش رسیده و تخم و براب پیروز کند و در خورد آن  
رقاقی بکسترد و بای از مسمش نهد و بای از شکر با بر کرد  
و اگر خواهی دروی کند جیزی از زعفران نیک اند و بر  
ز بر آن رقاق بسوشان و بیاز آنرا باب کل و بروی  
او نیز مرغی فریه چنانکه مابق باشد و جودا خواهی که مارد  
سازد بستاند خیار بوسه شکندده و مرجه خرد تریه برو  
باب غوره بزن و بکوب ما از گزنه تریه بستاند فروجهها  
بر یاز کرده بس جذا کند آنرا از یکدیگر در جام و آن گرم  
باشد و بریزد بدان از صباغ را و بیاز اینرا سورق  
ما در روج و خیار بوسه شکندده و بریده بر ما شد در مها و سرد  
کند بس بیشتر از که از یارده باشد ما فروجهها از کباب  
ابراهیم بن مهدی یکرا از بوارد بستاند لوز بوسه کتده  
بس بکوبد آنرا نرم نرم و بجلا ب آنرا بزنند در جامی و در  
وی کند مرغی بر یاز کرده و بیاز اینرا بسنداب و زرده  
خایه و کسمش و دانه آنرا سرخ **صفت** مارد مکوشته  
اهوی رسیده بستاند کوشته بشتمازو و کوشته آن  
وی و ببرد آنرا از رکها و کارد در آن فروی برد و در



بهر جای که کار در فروی برزد با ذام مغز بوست کنده  
 و فستق در آنجا بنشانند و اگر خواست در بعضی از آن هم  
 سیر می نشان و بهر ذانرا بسره که خمز و نمک و کرفس  
 و کزبره و سذاب و برک ترخ و دار صینی و خولجان  
 و بیروزل در آنرا از مرز بس سرد کنند و بروی کرفس  
 نهذ و سذاب و نفع و بیشتر از **صفت** مایه ای کنده  
 بستانند مایه ی بزرگ و بوست ویرا از قفا بکنند و باید که  
 سر و دم ویرا با بوست بکنند از در حال ایشان بس بستانند  
 گوشت مایه دیگر بزان قدر که آنرا بر کنند بس بدر آرد  
 از وی استخوانها را آنرا و بکوبند آنرا بکار در کوفتی نیک  
 و بیند از در وی اندکی نمک و بشکنند آنرا خایه و سحق  
 کنند با وی سحقی ناع بس بکنند در وی قدری شکر یا غسل  
 و بیند از در وی از افادیه سنبل و قرنفل و دار صینی  
 و زنجبیل و فلفل و زبره و کروبا قدر حاجت و بیامیزد  
 در وی با ذام مغز بوست کنده و کنجذ و بوست مایه را  
 بر کنند و آنرا بیند از بی سطر بدر آرد و در تنور نهذ  
 بر سر آحر که زیر آن گسترده باشد تا بریان گردد

بس بیشتر از آنرا با صباغی از صباغها و معنی نیست مایه را  
 ی صباغ خوردن و آنرا خوردن مایه با صباغ خوش می  
 آید **صفت** صباغی از کباب ابراهیم بستانند یک کف مویر  
 دانه کنده و خویسانند آنرا در سرکه سیکی و سحق کنند  
 نیک و بکنند در وی اندکی سیر و بزنند با از و بستانند  
 جوز و غل بس بزان بیامیزد و بیند از در وی احدی آن  
 و دار صینی و کروبا و بیند از در وی با از نیزانیسون  
 و بکار برزد **صفت** صباغ دیگر مرمر با از و بستانند ترب  
 تازه بس را اصل بکنند بس بشوید باب سرد و بستانند  
 یک کف خرد را و در جای کند و بکنند در وی شکر و احدی  
 و بیند از در وی از ترب را و بروی بکانتد زیت  
 خوش و بیشتر از دیامرغ بریان یا با فروجا و گفته اند  
 اول کسی که مر سیه کرد بلوشت مرغ عايشه بنت طلا  
 بود **صفت** طردن از کباب ابراهیم کف بستانند گوشت  
 سرخ بس بکوبند آنرا کوفتی نرم و بهر ذایا و بکوبند با وی  
 و بسبیل خایه آنرا بزنند و بیند از در وی کزبره و هرره  
 و فلفل و دار صینی و زنجبیل و خولجان و انیسون همه کوفت



و چیزیه از روی بس بکستند و آنرا بر رفاقی و بگوشانند  
 اب و در روی کنند تا برسند و بپزد پس بیرون از دیو بپزد  
 شوا بپرونه بریزد پس صافی کند در جای و در مسکرجه  
 خرد کند و در میانه نهد و بیشتر از **صفت** لمانق بستانند  
 گوشتند از بیرون کنند از روی رکها و استخوانها از را  
 و بزنند آنرا بکار دینک و بیند از روی اندکی نمک و سخت  
 آنرا بزنند چنانکه بغایت مسما از بیرون بیند از روی  
 شکر سلیمان و اسکرجه انگبین و بکوبد کزیره و دار صینی  
 و سنبل و قمر نفل و عجز کند بدان و سرد در روی سذاب  
 پس بستانند دنبه و آنرا خرد بپزد و در امیزد با آن سرد در  
 مصای کند و حلق کنند آنرا پس بیرون از آنرا از صلق  
 و قلیه کنند پس آنرا خرد بپزد مانند انگشتان و در جای  
 آنرا صافی کند و برافشانند بر آن سذاب و بیشتر از با صلاب  
**صفت** لعاق و دیگر بستانند گوشت و بکوبد چنانکه آنرا  
 وصف کرده شد و صلق کنند دنبه را و بپزد و بیامیزد  
 بدان آنرا و بر کند در مصای و بیند از روی از ریت  
 چیزیه و در او نیز از آنرا در تنور ساعتی و بیرون از روی مقل

صلق

انرا

همراه بر نرد و این شکند استغایته و از مانند مدت مای  
 چنانکه متغیر نشود **صفت** قلیه بکرها و مرغ خانگی صلق  
 کند و بکرها را بریزد با آتش زود پس بیرون از دیو بکند از  
 بیه مرغ خانگی یا شیر و بیاز بریده و کزیره کوفته و بخود  
 خویسانیده و باره دار صینی و اندکی آب با جوفن برسند  
 و نصف یا بند بستانند چیزیه صالح از صلق و صلق کنند آنرا  
 و بگوشانند آنرا از آب ناکم کرد و سخت کنند و در مسنگ  
 کزیره و پنج در مسنگ فلفل بپزد تا از هم جوش مغز کرد  
 و بیند از روی و بچباتد تا بیامیزد و نرید پس بپزد  
 خایه و بکند از روی و بچباتد تا خایه بسته کرد پس بگرداند  
 آنرا در کاسه و بیشتر از آنرا با سنبوسه گرفته بگوشت  
 محصر **صفت** صلاقه فارسیه بستانند سر بزغال و با  
 و باجه او و اطرافش را هم و آنرا با آب بگوشانند چنانکه  
 از مصلوق کرد پس بشوید آنرا با آب سرد و سر را بنهد  
 بعد از آنکه بیرون کند و خایه و پراوز با نشرا در میان جام  
 و بپزد ز با نشرا و آنچه بر اطراف و بپزد از گوشت  
 و از گردن بر اندازد لقمه و بکستند در جام کرد اگر سرد

سر









طمع که هم وفا نشد و پای ندیم زو بگره و صاعی  
 هم شکست و شمع سوخته و آتش بر کفست و پای  
 ز صفتش سراپا کنایه و مرقم می کند و کرمی  
 صواب آید کما صلح بخش زمانه و جمع و طای  
 جوهره سر کوبی و مهاران ندانند و بر کوفت و پای  
 زنده ز نفس بجز ناله می بزم بحر و علمش پای  
 فتنه سرا و لزان سیه بر سطرار کس کل کد کس  
 چه که به وصل و کعبه بخش فلک با سر بران عطا  
 در لعل کاف و شکر و کار و راه مسلم را بر کعبه صاعی  
 با امین بی عالم کهنه لیس نهاده و صانع از فتنه زایی  
 و کوی حسن و لطف عالم بر رقص و شش کعبه قنای  
 و لم به و بجان فانی هم تقاضا و لعل و زرد احاک  
 شمس جان نه بر آتش لعل و لعل بقله کعبه صاعی

بسم الله الرحمن الرحیم و ما نؤمن بالله العالی  
 روز چهارم یا کرم محمد و محمد و محمد و محمد

الهی کارل و عالی و دور و مسلم  
 بر عهد و پیمان و عهد و پیمان و عهد و پیمان  
 شاد و شاد و شاد و شاد و شاد و شاد  
 و عهد و پیمان و عهد و پیمان و عهد و پیمان

می کس کل و کل و کل و کل و کل و کل

سا. ای و مد و مد و مد و مد و مد و مد  
 حسن و کرم و کرم و کرم و کرم و کرم  
 عن اکر و کرم و کرم و کرم و کرم و کرم  
 محراب و مایه و مایه و مایه و مایه و مایه  
 مرد از وصل و وصل و وصل و وصل و وصل و وصل

با این کرم و کرم و کرم و کرم و کرم و کرم  
 با این کرم و کرم و کرم و کرم و کرم و کرم  
 با این کرم و کرم و کرم و کرم و کرم و کرم



الحمد لله الذي جعلنا من هذه الدنيا داراً لعباده

و جعلنا فيها ما نحبهم و ما يكرهون  
قوله تعالى و ما يكرهون

و ما يكرهون  
قوله تعالى و ما يكرهون

و ما يكرهون  
قوله تعالى و ما يكرهون

و ما يكرهون  
قوله تعالى و ما يكرهون

و ما يكرهون  
قوله تعالى و ما يكرهون

و ما يكرهون  
قوله تعالى و ما يكرهون

و ما يكرهون  
قوله تعالى و ما يكرهون

و ما يكرهون  
قوله تعالى و ما يكرهون

و ما يكرهون  
قوله تعالى و ما يكرهون